



پدايتہ الاطباء

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE13359



سنت بال و حدوث احوال و در زمان ماضی و حال مقتضای شوق شوق و بجز و بهجتی توفیق ازلی بامی تو  
 خروسی نه توفیق دفع و نبوی از اشتغال باین امر دخی بال دست کشید به آخر الامر از توفیق به حق پس در وقت  
 رب العباد و در عنوان شباب از علوم طبیعی و جمیع علوم کتب و رسیده و سوادین طایفه و فراغ دست داد و  
 حنیض تعلیم و اکتساب با وج تعلیم طلب رسیدم و تحقیق و تدقیق تدیس مختصات و سطوح و شهور گردیدم  
 و برای سدید و شناخت اسباب و علامات عالم گردیدم و گردا اسفا که اندر اس علم و کمال نسبت بر زمان ماضی و  
 زمان حال بر تبه رسیده و کساد بازاری منافع علمی و عملیه بی گردید که بسبب ناقد وانی و لیا  
 ملک و امرای زمان و فقدان اسباب آتش و زمان که می متوجه تحصیل علم و کمال نیل و دو از جهت غزال زیاده  
 اخفا احدی از صهر و اطباء بجا رسوی قیل و قال نیل و دو و جمل روزی چند و مطلب نشسته کمربند بابت  
 بزور بمیان بسته در زمره کلام رسد آیند و خود را بنیاس جالینوسی سے نمایند اگر چه منزل قدر کمال  
 و ترس مرتبه جمل اوست مستم از قدیم الایام و لیس بول فار و رة کسرت فی الاسلام و لغم قال  
 لحدائق من اهل الاعتزال شعر الدهر کالمیران یرفق و تقاطع و حیط اهل الفضل و الرجحان لکن در زمان ماضی  
 جل و عناد و قیج مواد و از حد گذشتگان کمال تحسیر و توفیق نشسته و ناقصان بغایت کبر علم و تقاضا  
 آواز بگو و غدا بالفک رسید و اشک حسرت و گیتا نال سکندریه و باهران از فراط اشجار و دم بر نیز میزد و کم  
 لوس من الملک میزند و گاهی چن مسائل موعظه از کتب قوم القاطط کرده در ملک تالیف میکشند و بسوی نفس خود  
 منسوب میکنند بزم اینک زمان اقول گو کتب علوم و دلوک شمس فوم رسیده کسی بر ندانند آگاهه خواب گردید و  
 از جمل و مضارفت علم کمال را با جمیع پدید نگاه خواب دید و بهر تخریب و تخریب و تخریب و تخریب و تخریب  
 شما که ببلک خفته باشد و تفصیل این اجمال آنکه و سلف یا ن قریب عهد و الداجلین یکچندان حکیم و روشن  
 چند سوالات از کتب قوم القاطط کرده و بعضی از بعض خود بر آورده در ساله مستقلا سسی مباحث الالطایر بیان باز  
 جمع فرموده بر معاینه خود عرض نموده و طالب حل و فاش آنها بوده و ران مان حکیم و رانچه علی صاحب کهنوی که  
 جذافت و مهارت و میر جح انام مطاف اهل سقام معاصد الداجل و جد مجدم و ستاد جماعتی از طبایع عمر خود بود  
 و حکیم کوچک صاحب کهنوی و حکیم فتح الدین گو یا مکر تصنیف تالیف هر و خصوصاً متاخر که در اجوبه اکثر تالیف حکیم کوچک

این کتاب در زمان ماضی و حال مقتضای شوق شوق و بجز و بهجتی توفیق ازلی بامی تو  
 خروسی نه توفیق دفع و نبوی از اشتغال باین امر دخی بال دست کشید به آخر الامر از توفیق به حق پس در وقت  
 رب العباد و در عنوان شباب از علوم طبیعی و جمیع علوم کتب و رسیده و سوادین طایفه و فراغ دست داد و  
 حنیض تعلیم و اکتساب با وج تعلیم طلب رسیدم و تحقیق و تدقیق تدیس مختصات و سطوح و شهور گردیدم  
 و برای سدید و شناخت اسباب و علامات عالم گردیدم و گردا اسفا که اندر اس علم و کمال نسبت بر زمان ماضی و  
 زمان حال بر تبه رسیده و کساد بازاری منافع علمی و عملیه بی گردید که بسبب ناقد وانی و لیا  
 ملک و امرای زمان و فقدان اسباب آتش و زمان که می متوجه تحصیل علم و کمال نیل و دو از جهت غزال زیاده  
 اخفا احدی از صهر و اطباء بجا رسوی قیل و قال نیل و دو و جمل روزی چند و مطلب نشسته کمربند بابت  
 بزور بمیان بسته در زمره کلام رسد آیند و خود را بنیاس جالینوسی سے نمایند اگر چه منزل قدر کمال  
 و ترس مرتبه جمل اوست مستم از قدیم الایام و لیس بول فار و رة کسرت فی الاسلام و لغم قال  
 لحدائق من اهل الاعتزال شعر الدهر کالمیران یرفق و تقاطع و حیط اهل الفضل و الرجحان لکن در زمان ماضی  
 جل و عناد و قیج مواد و از حد گذشتگان کمال تحسیر و توفیق نشسته و ناقصان بغایت کبر علم و تقاضا  
 آواز بگو و غدا بالفک رسید و اشک حسرت و گیتا نال سکندریه و باهران از فراط اشجار و دم بر نیز میزد و کم  
 لوس من الملک میزند و گاهی چن مسائل موعظه از کتب قوم القاطط کرده در ملک تالیف میکشند و بسوی نفس خود  
 منسوب میکنند بزم اینک زمان اقول گو کتب علوم و دلوک شمس فوم رسیده کسی بر ندانند آگاهه خواب گردید و  
 از جمل و مضارفت علم کمال را با جمیع پدید نگاه خواب دید و بهر تخریب و تخریب و تخریب و تخریب و تخریب  
 شما که ببلک خفته باشد و تفصیل این اجمال آنکه و سلف یا ن قریب عهد و الداجلین یکچندان حکیم و روشن  
 چند سوالات از کتب قوم القاطط کرده و بعضی از بعض خود بر آورده در ساله مستقلا سسی مباحث الالطایر بیان باز  
 جمع فرموده بر معاینه خود عرض نموده و طالب حل و فاش آنها بوده و ران مان حکیم و رانچه علی صاحب کهنوی که  
 جذافت و مهارت و میر جح انام مطاف اهل سقام معاصد الداجل و جد مجدم و ستاد جماعتی از طبایع عمر خود بود  
 و حکیم کوچک صاحب کهنوی و حکیم فتح الدین گو یا مکر تصنیف تالیف هر و خصوصاً متاخر که در اجوبه اکثر تالیف حکیم کوچک





[illegible]

خبر ششم چنانچه صاحب مروج ما اهتمام رساله خود را از ناخوشاوقات فوق نگاه نشدند و تفرقه جز یک نسخه  
 ناقصه خط نسخ دیگری داشته که بعد محض بسیار وقت اهتمام مجموع یافته که در آن نسخه کلام فوق که غلط بسیار بود  
 و در کتب کوفی جدید و نسخ بکار آمد و بگمان غالب تصرف تا شرح تصرف فوق و در فائق جواب آید و رساله کامل  
 جواب مباحث الاطبا ستمه بصیاده الاطبا مولف اصغر الاطبا و رساله کامله اجوبه بعضی المشایخ من الابدادیدم و  
 عند ختم الرساله برادر رسیدم لیکن قطع نظر از آنکه بهمت در آخره قاصر می شود و استیجاب در نقل اقوال این اصحاب  
 در کتاب بدو وجهه و در از صواب نمود اول اینکه بالغ اشتغال با امور ضروری بود مثل تدریس علوم  
 طبیه و مذاکره اشیه اشتغال با موضوع و تفرقه بین چنانچه سبب در تالیف این کتاب که کرده بودم و دوم اینکه ضعیف است  
 کتاب موجب ستمت طلاب می شود و اولاً بخاطر داشته که جواب مباحث الاطبا در جوابی نگارم و در بعضی رساله  
 فارسیه بخوبی نیارم لیکن اصرار اجبا و مراعات امور قومه بالا و کساد باناری و عدم مستطاعات جلی اگر که تفرقه  
 مرا بر این آورد که جواب این رساله در فارسی بیک تحریر در آوردم و شرحه ضمیمه را از پنج بر آوردم و تقدیرت فی تسلط جواب  
 عدة امور تفید الطلاب آنکه عبارت مباحث الاطبا و الاغده عبارت رساله نسخ که مترجم از رساله مباحث الاطبا  
 نقل نمودم تا چنانکه انتقال ترجمه بایه اثبات رسد و هم که کثیرا اشعار بلکه تصحیح بر ناخدا مباحث الاطبا نمودم و آنچه  
 بظاہر نزدیک حقیر شبیه از صاحب رساله مباحث الاطبا بود و شماردی بدان و در ذیل جواب نمودم و از ناقد این  
 اسوله اصل رساله عربیه اگر نمی ذیل اوم و حلالین مشقت بنا بر نظر تدریس رساله ترجمه و که ادعای صاحب مباحث  
 الاطبا که در زمان خود کرم بود و نمودم و چونکه ترجمه مباحث الاطبا بسبب قلت استعداد بموقع نرسیده باینکه  
 در ترجمه از نه صواب گردیده و در ذیل جواب بر آن متنبه نمودم و در جایکه حکیم مرزا محمد علی صاحب المشایخ الیه  
 فی تملک البحاله لکونه من الماهرین بعض الاطباء المشهورین خود را متصدی جواب مباحث  
 الاطبا ساخته و حکیم کوپک صاحب المعربا صغرا لاطباء فی تملک الرساله القلیدال لاسم علی السع  
 یا و شخه الاله لاله بنقص و جرح آن در رساله جدا که موضوع برای رد رساله جواب بعضی اطباء می مشهور  
 نموده بود و چونکه در جواب حکیم صبا و نیز در آن از حکیم کوپک صاحب و جواب او در ضیاء الاطباء خلل فاضح رساله  
 واضح رد داده بود و از مسلک شریعت طلب پس در می نمود و بیفاد هیئت اگر چه که نابینا و پناه هست +

خطبه کتاب

له سالت  
 بردن کلامت  
 بعضی لول ناز  
 و بنو آمدن  
 کانی التفرقه  
 حکیم کوپک صاحب  
 المشایخ الیه  
 فی تملک البحاله  
 لکونه من الماهرین  
 بعض الاطباء المشهورین  
 خود را متصدی جواب مباحث  
 الاطبا ساخته و حکیم کوپک  
 صاحب المعربا صغرا لاطباء  
 فی تملک الرساله القلیدال  
 لاسم علی السع یا و شخه  
 الاله لاله بنقص و جرح آن  
 در رساله جدا که موضوع  
 برای رد رساله جواب بعضی  
 اطباء می مشهور نموده  
 بود و چونکه در جواب حکیم  
 صبا و نیز در آن از حکیم  
 کوپک صاحب و جواب او در  
 ضیاء الاطباء خلل فاضح  
 رساله واضح رد داده بود و  
 از مسلک شریعت طلب پس در  
 می نمود و بیفاد هیئت اگر  
 چه که نابینا و پناه هست +

اگر خاوسن بشیخ گناه است و در بعضی مواقع بجا خطبته نمونه از حر و اری بر جواب و در و دان گرامت  
بستم و آنچه سلک محقق اطباء محققین و یابست نزدیک ابن جعفر ناقص از کالمین بود از انوشتم تا که از اهل فہم  
و انصاف من بعد تمام جرح و نقص نماند مطلق بلید کہ فہم پس چارہ آنکس نتواند بجا آنکہ مخرقات فاضل گو یا سوے  
کہ تاج حکیم کو چک صاحب را اگر مقام شدہ و تفسیرش از تلمیح و تنوید کثیر غالی نیافہ ام روی بہت از روان برشت  
تا کہ مستعد او ان خود را در ورطہ غلطہ بنزدانند و نہ احق نہ بنزدانند ہم شیکہ تحریر جواب سوالات مباحث الاطباء و تحریر  
شیخ حسنیہ بر انما موافق بود و ترجمہ عبارات آن کتب بقدر احتیاج در مجلس ذکر کردہ ام و در کتاب ابن القریب شدید  
بر دہ ام چہ جمیع آنہا زیار یکصد و پنجاہ کتب معتبرہ مستعدہ من الاطباء الماہرین و الکلماء الکاملین می باشد مثل قانون  
و شفا و شروح قانون مانند شرح قرشی و علائہ و آملی و محمود بن مسعود و مسدید گاذر و فی و فاضل حیلانے  
و غایۃ الفہوم و شرح شریف خان و شروح موجزہ خیانی و افسرانی و مسدید گاذر و فی و لا نفیس کرمانی و غیر ما و  
مانند شرح اسباب و علامات قدیم و جدید فاضل بہندی و جو آشتی شرح اسباب و تحقیقات شافعات علی  
شرح الاسباب و العلامات کہ از حقیر تمام نامدہ و شرح نفیس بر کلیات موجزہ جو آشتی شریف خان  
و مسدید ہاشم جل کفایۃ مملوی غلام ضامن و انوار کواشی جلس مقبول و منقول فاضل اجل عالم الکمل شجرہ لودعی بحر یحیی  
مولوی حکیم انور علی صاحب سلمہ اللہ تعالی و ترویج الارواح فاضل خجندی و شفا مالا سقام و کامل الصنائع و الکمال الضمان  
و تحفۃ البیان و غنی النبی و تصویری محمود کرایی را زنی و شرح مسائل ابن جنین از ابن ابرہادق و شرح مولوی  
عظیم اللہ و سوار و احکام و قدوس الحکیم علی بن بن و شرح فیوض جلیلہ و تحقیقات علی اوقات البحران المسماۃ بالنبیان  
مولفہ جناب حکیم مولوی انور علی صاحب سلمہ اللہ القوی و مفرج القلوب و تحفۃ المؤمنین و مخزن الادویہ و شرح  
ہدایۃ الحکایہ از صدر الدین شیرازی و فاضل میندی و ہدیہ معیہ و مباحث مشرقیہ و شرح مواقف و شرح مفصل  
و شرح حکمہ العین و شرح بیوان الحکمتہ از امام و شرح تجرید و روضۃ الجنان و غیرہ کہ ذکر ہمہ موجب تطویل است  
و مسند اخیر اکثر نام کتاب و مصنف آن ہنگام نقل بیان نمودہ ام و در التزام ابن مرغایف و ش حکیم زید محمد علی حسنی  
مجموعہ دیگر و بدو وجہ بودہ ام یکی اینکہ اگر ناظرین را شیکہ در سند جواب راہ باید تطبیق تیرہ جہان با اصل کہ اکثر  
لفظ بہت دشوار باشد و دوم اینکہ موجب اعتبار تالیف و آثار تصنیف نزد نظر باشد و عبارت شرح

[illegible]

و در شرح قانون حکیم شفا که خان نیز نقل ساخته و تعلیق است نشان بسبب ایراد نامد من غیر بدیهی و ایراد است  
 حسن یافته که نقل عبارات از اول اثر است و از نامی بعضی جمله بیشتر نقل این بار و تصدی بجوابات سوالات  
 و در آن کار تشخیص داده که انظار و تحقیق اقوال اطباء الکبار و اشعار اعلیٰ سووم فهمیده  
 من عواهد و عوارض من غیر تدبیر و قاسمت است <sup>بسم اول بسم الله الرحمن الرحیم</sup> اگر در جواب سوالی که بر جمیع اطباء و مشهور ایشان  
 و در همیشه برگز مسأله است نمودم و بتقریر این رنگ ایراد و مرآة مذیب ایشان زد و دم <sup>بسم اول بسم الله الرحمن الرحیم</sup> اگر آنچه ایرادات  
 مخالف اصول بعضی یا اکثر اطباء فحول یا مخالف اقوال در باین اصحاب عقول دیدم آنرا تا بقدر در درشته  
 توفیق کشیدم که باین امراض خلاف عادات اطباء متاخرین و معاصرین بجز از ایرادات بحقیق و یقین  
 اطباء می دانم لهذا توفیق موفقی ازنی در توفیق ان اقوال جد و جدی نقل آوردم که آنچه در رای قیاس و  
 از کتب قوم حق یافته و ان کان مخالفاً لما قاله بعض الکبراء اثر ابد لائل عقیده و تعلیه ثابت ساخته در بقیه تعلیه  
 این بعضی مسلم الشوب را در گردن خود ننیداختم چنانچه مسلک مختار بعضی اطباء مشهورین است که آنچه حکیم علی حیلان  
 مثلاً وار کرده از آیات بحالی شمرده و ترتیف وی اگر چه لائق آن باشد ننموده اگر شل مضروب بعضی اطباء  
 مشهورین درین رساله بر من بیان آورده ام از آن رساله او شان برده ام بکلیت اخذ آن بسبب تحریر سلیس و تقریر  
 تفصیل مجمل و محل مفصل سفته ام چنانچه بر ناظرین هویدا خواهد شد صدق آنچه گفته ام <sup>بسم اول بسم الله الرحمن الرحیم</sup> بهر جائیکه انتساب نقل  
 بسوی خود کرده ام خلاف روش بعضی اطباء مشهورین و حکیم کوچک لکنوی و تابع وی گوپاموی آن نقل مضمر  
 نیست بلکه مشتمل بر فوائد جدید و دفع منازعات قدیمه و جدید و تفصیل اقوال مجمل و محل امور مشکوک و تنبیه ناین  
 از مطالب معاصی عبارات اطباء و ایفاظ مستوفین از تأرب و مقاصد کلمات اطباء و در کلام بعضی اطباء  
 مشهورین و کلام کوچک ترین اطباء و در و آن و در کلام تابع و س از گوپاموی یا دیگر فواید و بر آن  
 فصل و جدا کردن کلام سابق از لاحق و بعضی است چنانچه این هم بر ناظرین منکشف خواهد شد و اینکه  
 بهر جا که ترتیف مقال بعضی اطباء مشهورین ننموده ام غرض اصلی از ان این نیست که بخواهم خود پیچیدان را تفصیل  
 بر جناب ایشان دهم و ترتیب بر دیگران ننم بلکه مقصود تخلص کم استدلال از غلط بود و تنبیه بر خطای  
 که از خدای بس در می نمود اول اینکه باینکه تفصیل محل و یا اجمال مفصل بنهج اطول فرموده باین هم

شفا که خان نیز نقل ساخته و تعلیق است نشان بسبب ایراد نامد من غیر بدیهی و ایراد است  
 حسن یافته که نقل عبارات از اول اثر است و از نامی بعضی جمله بیشتر نقل این بار و تصدی بجوابات سوالات  
 و در آن کار تشخیص داده که انظار و تحقیق اقوال اطباء الکبار و اشعار اعلیٰ سووم فهمیده  
 من عواهد و عوارض من غیر تدبیر و قاسمت است <sup>بسم اول بسم الله الرحمن الرحیم</sup> اگر در جواب سوالی که بر جمیع اطباء و مشهور ایشان  
 و در همیشه برگز مسأله است نمودم و بتقریر این رنگ ایراد و مرآة مذیب ایشان زد و دم <sup>بسم اول بسم الله الرحمن الرحیم</sup> اگر آنچه ایرادات  
 مخالف اصول بعضی یا اکثر اطباء فحول یا مخالف اقوال در باین اصحاب عقول دیدم آنرا تا بقدر در درشته  
 توفیق کشیدم که باین امراض خلاف عادات اطباء متاخرین و معاصرین بجز از ایرادات بحقیق و یقین  
 اطباء می دانم لهذا توفیق موفقی ازنی در توفیق ان اقوال جد و جدی نقل آوردم که آنچه در رای قیاس و  
 از کتب قوم حق یافته و ان کان مخالفاً لما قاله بعض الکبراء اثر ابد لائل عقیده و تعلیه ثابت ساخته در بقیه تعلیه  
 این بعضی مسلم الشوب را در گردن خود ننیداختم چنانچه مسلک مختار بعضی اطباء مشهورین است که آنچه حکیم علی حیلان  
 مثلاً وار کرده از آیات بحالی شمرده و ترتیف وی اگر چه لائق آن باشد ننموده اگر شل مضروب بعضی اطباء  
 مشهورین درین رساله بر من بیان آورده ام از آن رساله او شان برده ام بکلیت اخذ آن بسبب تحریر سلیس و تقریر  
 تفصیل مجمل و محل مفصل سفته ام چنانچه بر ناظرین هویدا خواهد شد صدق آنچه گفته ام <sup>بسم اول بسم الله الرحمن الرحیم</sup> بهر جائیکه انتساب نقل  
 بسوی خود کرده ام خلاف روش بعضی اطباء مشهورین و حکیم کوچک لکنوی و تابع وی گوپاموی آن نقل مضمر  
 نیست بلکه مشتمل بر فوائد جدید و دفع منازعات قدیمه و جدید و تفصیل اقوال مجمل و محل امور مشکوک و تنبیه ناین  
 از مطالب معاصی عبارات اطباء و ایفاظ مستوفین از تأرب و مقاصد کلمات اطباء و در کلام بعضی اطباء  
 مشهورین و کلام کوچک ترین اطباء و در و آن و در کلام تابع و س از گوپاموی یا دیگر فواید و بر آن  
 فصل و جدا کردن کلام سابق از لاحق و بعضی است چنانچه این هم بر ناظرین منکشف خواهد شد و اینکه  
 بهر جا که ترتیف مقال بعضی اطباء مشهورین ننموده ام غرض اصلی از ان این نیست که بخواهم خود پیچیدان را تفصیل  
 بر جناب ایشان دهم و ترتیب بر دیگران ننم بلکه مقصود تخلص کم استدلال از غلط بود و تنبیه بر خطای  
 که از خدای بس در می نمود اول اینکه باینکه تفصیل محل و یا اجمال مفصل بنهج اطول فرموده باین هم

مسکت خصم و دفع بعض ایرادات بر وجه تمیز و تمیز اهلوا را غلط نحوی یافته ام و از ذکر آن بخیال نظر  
 رو تافته ام و دوم حکیم صاحب مرحوم شاید بجان اینکه این جواب از نتایج فکر من است اکثر از نام کتاب  
 که ماخذ جواب بوده و هم از نام قائل سکوت فرموده **سوم** اینکه حکیم صاحب مغفور در نقل عبار  
 بجان مفید بودن جوابات تصرفات فرموده مگر نزد حقیقت تصرفات او نشان در اکثر جانانی از تحریفات  
 و مسامحات و مسامحات بلکه غلطانه بوده چهارم اینکه جایکه حکیم صاحب خود متصدی به جواب گرد  
 و ماخذ آن ندیدند و برای ثبوت دعوی خود عبارات نقل نمودند آن ملوا را غلط و زلل و مشون از غلط  
 لیکن حکیم کوچک لکهنوی که در صدور و جوابات او نشان گردیده در اکثر مقام از روی تعصب از سزا  
 حق گردیده لهذا اکثر جانان را کان کمین ناخاسته ام و قابل اعتنا نیست ششم الا در بعض مواضع بطور مشتبه  
 از خبر واری تصریحی بر و آن کرده **پام** هم اکثر ماخذ رساله حکیم مرحوم شرح جیلانی و بعضی جا چند کتب دیگر  
 کلام کوچک ترین طبعیان اکثر شرح قری و بعضی بعضی جانشین و چون شرح جیلانی دقیق است  
 عبارات و مقصود کلام وی از حکیم صاحب اکثر جایش را رو نموده و رساله حکیم کوچک و تابع وی گو یا سزا  
 را بدتر از رساله حکیم صاحب مرحوم بوجود عدیده یافته ام لهذا در نقل جوابات از نقل عبارات رو تافتم مگر جایا  
 بعضی جایی جرح و قدح قدرتی جیانی نقل ساختم و جایکه مناسب است خود را از ماخذ این حضرات نقل برداشتم چنان  
 سابقا گفته ایم ایامی بآن فته بعضی از اهل قدیم که متواتر ناقص و خراب و ملو را از رتباب و با وجود تاه  
 قدیم و جدید که بعد از بنویز و حجاجی مضیق قالی مستور بودند و در بیان تسلیم آن دلائل البقه تقلید کافه اطباء گرد  
 نه انداخته تا بعد از فهم ناقص خود آن را از دلائل عقلیه و نقلیه و تبا و پلات سدید نفیسه ثبات آن نمودم و  
 از چنان جهت دوم و وجه منقطه متاخرین را ثابت نمودم چنانچه در نوبت بیان مثلا ۱۲ در بیان جواب ۱۱  
 ایراد آنچه با متعلق بآن بود و ایرادات بران وارد می شدند و جوابات از آن اطباء و او بودند و دران بعبایت  
 تحقیق و تدقیق نمودم ۱۳ بعضی از اهل سلسله النبوت نزدیک بعضی محققین بودند و آن را کافه اطباء تسلیم نموده بودند  
 و نزد حقیقت آن مذنب خراب بود و در مطولات از خرابی آن آگاه شدم و در و انت آن را بوجود عدیده ثابت نمود  
 تا پس بعد بران ناظرین انصاف و از اعتساف را منقطه واقع نگردد و چنانچه در نوبت محققین اطباء و فراج است

خطبه کث

۱۴۱ در مذبحه سلم الثبوت کافه اطلبا و غیره و دلائل موده بر آنها کثر ناقص خراب بود و درستی آن مسئله  
از آنها بخوبی حاصل نگشت آنچه جواب را بجز و مناسب استم آن را اختیار نمود و قدری اصلاح داده و ساف  
ایرادات را رفع نمود و چنانچه در مسئله امتناع معتدل حقیقه مثلا و بلکه کثر هر چه که آوردیم تا بنگاریم که او را جید و درست  
نزد خود نفیسیدم اختیار نمودم و بلکه تعلیل چنانچه مسلک نمی و لید است در گردن خود نه انداختیم اما این را نیز  
سخت و دشوار با اعتراف قلت اعتقاد و اکثر اخطار و قسید اکثر کتب مملوه با غلط که قسید ضایع از آنچه چندی عیان است  
بر وجهی خود را تمام صحت بکار بردم مع هذا غلط و بدیهه قضای بشریت و دستیابی کتب با غلط واقع شود و باشد  
معدوم و نه موجب ملامت اکثر شقیستار شوم و نعم تامل فعیل الرضا من کل عیب کلیه و با جمله حسن و خوبی و توفیق  
و تحقیق مسائل و تحقیقات جدید و این رساله چندین کثیر است که بجز تحریر و تقریر نمی آید و بموجب اینک که مشاک و خود بود  
که که عطار گوید خوبی این بر ناظرین منتهی نخواهد ماند و حاجت بیان ندارد که برسانم اصول کرده آید و هرگاه این عالم  
نافعه و رساله قاصده ایرادات و اوده موافق خواهش حقیر تقدیر رب قدیر بسک تقریر و در شسته تقریر و آمده  
لقب و خطبه لادکیا علی مباحث الاطباء و نامش التحقیقات الهیة علی نتائج الحسنة و اتم  
و با جمله حسب عقایق ایدم ناظرین با انصاف که طبع شان از ره اعتساف بنایت و درست اگر بر مقتضا  
بشریت خطای یا بنیذیل عقوبت شوند و در اصلاح آن کوشند و زبان بطعن و ملام در از نسانند و بر محنت و  
کثیر این حقیر نظر سازند و مقتضای اینکه من صفت فداستهدف مشهور است معذور و معافم و از خود  
رضا ملاحظه سازند که حقیر مدعی عصمت و خطا و روش صائب بحقیقت در هر طایفه و هانا ان اشراج فی المقصود  
بتائید الله الوجود و قال **فمباحث الاطباء** البحث الاول فی التعریف قال لا طیب  
الطب علم یعرف منه احوال بدن الانسان و جهة ما یصح و یزول عن الصحة لتفظها صالحة و تسیر  
نرا ثلثة ترد علیه شکوک منها ان اراد و ابالاجوال الاحوال الکلیة فاسناد المعرفة الیهما غیر جائز  
لان المعرفة لا تتعلق بالامور الکلیة بل بالامور الجزئية و لذلک لا یقال علمت الله بل یقال عرفته الله  
کذا فی المطول و ان سللت صحة التعلق فلا یمکن صحة التعلق همنا لان احتیاط النظر منتهی  
علی ان الاحوال مستفادة من الطب لیه عینه بخلاف الاحوال الکلی فانها داخله فیها

بحث اولی بر تعریف طب

در بیان این که  
این کتاب



فقطہات اسناد المعرفۃ الی الاحوال کلمے غیر صحیحہ وان اسرار و بالاحوال البحر فی فیہو الصالح  
 لان معرفۃ الاحوال انجہ متاخرۃ من الطب باعتبار انہ جن مقوم لماہیتہ متقدم علیہ  
 فیلزم اسکون الشئ الواحد متقدماً و متاخراً و هذا محال بالضرورة **قال المترجم**  
 بحث اول در تعریف طب اطباء تعریف طب چنین فرمودہ اند الطب علم يعرف منه بدن الانسان  
 من جهة الصحة و یزول عن الصحة لتخلفا حاصلہ و تستدسزائک و اردی شود بر این تعریف  
 چند اعتراضات اول یککہ اگر ادواحوال احوال کلیہ است پس نسبت معرفت بسویش عام نیست زیرا کہ معرفت  
 متعلق نمی شود بامو ر کلیہ بلکہ امور جزئیہ و بہین سبب غشتہ نمی شود و علت سببکہ گفتہ می شود معرفت سبب چنانچہ  
 در محلول مذکور است **حقیر میگوید** ہم مویدا این است انچہ در فروع اللغات فاضل سید نورالدین خوارزمی فرمود  
 فیل المعرفة ادراك البسائط و انجزئیات و العلوم ادراك المركبات و الکلیات و من ثمة یقال  
 عرف الله ولا یقال علمتہ **ثم قال المترجم** و اگر بیکم کردہ شود بحث تعلق معرفت باحوال  
 کلیہ پس نسبت تحت تعلقی در مقام نریکہ اعتبار نظامتہ و لالت و ادو برانکہ احوال ستقامت است طب  
 و او من طب نیست بخلاف احوال کلیہ کہ داخل است در طب پس ظاہر شد کہ اسناد معرفت بسو کے احوال  
 یکجہ نیست و اگر ادواحوال احوال جزئیہ است پس آن نیز محال است زیرا کہ معرفت احوال جزئیہ متاخر است از  
 باعتبار اینکہ جزئیہ مقوم لماہیتہ متقدم است بر آن پس لازم می آید کہ شی واحد ہم متقدم باشد و ہم متاخر و  
 این محال است بل بدیہ جواب بدان اولاً توجہ قیود تعریف طب علی مافی شریع القانون من الالطی  
 و انجیلانے نوشتہ السہری للاسباب و العلل است کہ در قول شیخ علم مثل من است و مراد از من مملک  
 ماملکہ است از تصدیقات بسائل یا مالت کہ ان نفس بن تصدیقات است و از قول وی تعریف منہ احوال  
 بدن الانسان خارج سے شود از ان انچہ یکہ تعریف آن احوال از او نمی شود مثل علم ہندسہ و عویدہ و از قول  
 وی من تہ ما صح و یزول خارج سے شود تمام علوم مثل طبع و نجوم و غیر آن زیرا کہ مراد باحوال جمیع احوال جزئیہ  
 و آن از طبع و نجوم بہر دوہمت مذکورہ دانستہ شوند و اگر گفتہ شود کہ شناختہ نمی شوند اینہا از علم نجوم  
 نیز پس خارج سے شوند از قول وی لتفظ الح نیز کہ غرض نجوم تدبیر حفظ ممت و استر و ادو نیست بل اشارہ

بحث اول بقیہ طب  
 و جواب از ان

بسیوی ملت نعلی و تفریح احوال بیدن انسان برای اینکه تمام احوال ازین علم استیسه شود مثل احوال  
نفس که از این علوم نمی شود و علم مثل عشق و ما یقولیا ازین بوجه بودن و سبب آن برای تغییر حال بدن است  
و دانسته می شود و آنچه گفته در ما یقولیا آنکه ان کار صانع ما یحدث من الجن فان من حیث الطب  
ندای بدن و مزاجه و فیروز غده استعداد ظهور الجن غده او غلبه علی مزاجه  
و فاضل سهروردی در جمیع بقوله گفته ششم احوال انسان بدنا و نفسا و له باعتبار کل منهما  
احوال و اعراض و یسمی اولی بدنیه کافسما الحركات و السکونات البدنیة و الاخری  
نفسانیة و صناعة الطب بالقصد الا ولی انما دونت لیبحث عن احوال البدن علی عکس  
تدوین العلوم الحقیقه فموسط البدن بیدر الانسان و احواله احداث من احوال النفس لانه  
فی ذلك العلم الا ان النفس البدن لما بینهما من عیالیه الارتباط و الاتصال ببلغ مما بین  
المرء و قلبه ینفعل کل منهما عن الآخر و یتغیر احوال کل منهما من تغیر احوال الآخر علی  
ما سیحی فی ما یقولیا الا ترى کیف یثیر النفس فی اثرها بکلمة انا علی لسان البدن و یتغیر  
البدن افعالها و احوالها فی نفسه و لا یتصور هذ فی کل اشین الا اذا کان ارتباطهما بمنه  
المرتبه من الاتحاد فیهما اذا حدثت فی النفس کیفیه نفسانیة توجب نفسا و ضرها فی افعالها  
فلا بد ان یحدث بسبب ذلک تغیر فی البدن یوجب نفعا و ضرها فی افعاله مناسبا لذلک  
النفع و الضرر و لکن یبحث یرجع الی احد الاجناس الثلاثة من سوء المزاج و فساد التركیب  
و تفرق الاتصال و بالعکس اعنی ما اذا حدثت افعاله البدن یحصل لکل من البدن و  
النفس نوعان من الاحوال نوع یحصل بالاصالة و نوع یحدث بالتبعیه فیهما اذا حاولوا  
تدوین احوال کل منهما فی علم علی جمیع المقصود بالتخصیص فی کل علم هو النوع الاول و الثاني  
حدوثا و الثاني اعراضا و علامات له و هی لویقصد حینئذ الاله بملاحظه الحال المقصود  
بالتحصیل و نظیره المرء للطبعة فیها اللشال و الشبه فان کلامها یتفعل من الآخر فتغیر  
احوال کل منهما تغیر احوال الآخر فیهما احوال بالاصالة و الاخر احوال بالتبع

جواب بحث اول  
بر توفیق طب



بقوة ارتباطهما وكمال اتحادهما فالناظر حين يقصد بالملاحظة الاحوال الكثيرة للمرأة  
بالاصالة يجعل الاحوال التي يحصل للشجر بالطعم الالهة والاحوال الكثيرة للطبع بالاصالة  
يجعل الاحوال التي تحصل للمرأة بالتبع الالهة لها كلف ولتزوج القرينة الدالة على المقصود  
الميزة له من غير المقصود فيما بين ايد بهم لربها الواس اسناد تغير كل منهما الى الآخر  
ولا من تغير تغير كل منهما بتغير الآخر ولا من تغير ما يتبع احدهما لما يتبع الآخر من النفع  
والضرر وللبناء على ما ذكرنا صحت المسامحة في اسناد قوله نعم ويزول عنها الى الضمير الرجوع  
الى البدن وفي تفسيره المرض الذي هو من الكيفيات النفسانية الى الاجناس الثلاثة  
المذكورة التي هي من الكيفيات المحسوسة المختصة بالابدان وفي اضافة ضمير الاول  
كالا لمرثلة الى موضع الاخرى كاللرس الى غير ذلك من المسامحات الغير المحصورة التي  
تتلاءم منها كتب الفن واما اعلقة السائلين في التغيرات البدنية بالاصالة على ما سبق  
وتفسير المص لها بتغير الظنون من تلك المسامحات المذكورة انما يكون تدوينها لصناعة  
الطبيب ليق مثل سائر الامراض وتخصيص لا يراد به شره الجواب عنه بان البحث عنه من  
حيث انه من انما تغيرات البدن اراد البعد عن تحقيق حقيقة الامر فانهم ما يشد اليه الاحوال  
انتهى كلامه ووجه ايراد لفظ علم معرفت چنانچه ايشيخ واقع شره ايشيخ مباحث اين علم امور كليده اند و علم  
مختص كلييات است و توجيه ايشيخ لفظ معرفت ويعرف على ان بعض النسبة يتعلم و يعلم انك علم و باحوال حوال  
جزئية است و يعرف ان استنباط آن وقت وقوع آن است و معرفت مختص بجزئيات نشود و ايشيخ  
لفظ منه آورده نه فيه زير که مستنبط از علم جزواي نشود بلکه از اوستفاد است بخلاف آنچه از او دانسته  
شود و اگر گفته شود احوال جزئية اعراض براسه بدن انسان اند و اين وقت معرفت آنها خارج از طلب  
نخواهد شد چه علم اعراض جزئية مذکور در بروج و کتاب قانون يسنه ثالث و الرابع باتفاق در علم طب است و چنانچه  
گويم که علم باحوال کلک باشد يا جزئي اصنافي داخل در طلب است ليکن تعرف آنچه عارض نشود از احوال  
برای ابدان مشخصه وقت مروض آن که از که ايم قبل هر دو داخل در شيوست بلکه استفاد است از اوست مراد

بحث اول بر تعريف

علم  
الطبيب  
الذي  
يقول  
في  
الامراض  
الجزئية  
التي  
تكون  
في  
الاجزاء  
من  
البدن



بدان حصول قوت مکن استخراج آن است نه حصول الفعل باللازم آید عدم انعکاس حد بوجه غیر طریب در استخراج  
 بعض احوال خبریه و عدم منع حد اگر از احوال بعض آن گرفته شود بوجه قدرت شخص غیر طریب بر بعض و اینکه  
 مراد از حفظ صحت استیقای آن بهتمال شایسته مقتضیه آن تحصیل مثل آن است و از استرداد آن استرداد ما بهست  
 مثل آن است پس تحصیل حاصل در اول و اعاده معدوم در ثانی لازم نخواهد آمد و اینکه تقدیر صحت و مرض بر عا  
 اسباب و عدم رعایت است پس حکم بعدم افاده طلب با وجود معارضه اش با اکثر اشیاء مانند عدم احتیاج اکل عطا  
 در صورت تقدیر شمع و تفاوت و عدم فائده دادن هر دو و متقدم در صورت تقدیر رجوع و تفاوت دارد  
 نخواهد شد و اینکه مراد از حفظ و استرداد جمیع بقدر امکان است و نه بودن سبب منع از امر خارج پس قاض  
 نخواهد شد بعدم حفظ بعض عدم استرداد بعض بوجه عدم بر مخرج نهاد و التفصیل فی شرحی القانون من العلامة  
 و الایمانی و التام به تفصیل جوابات شقوق ایراد است مودعی پر و لازم و مبالغات بکار بعض امور مذکوره برای  
 مزید بصیرت متعلین نه نیام و آن اینکه علم و معرفت نزدیک اکثرین متردوف اند چنانچه بیان هم مشرب عبارت  
 شیخ در رساله تعریفیات جایگزین گفته و گفته شد که علم ادراک است بر آن چیز که آنچه را دوست و نزدیک بعض علم عالم  
 معرفت است و نزدیک بعض معرفت و علم متعارف اند شیخ در رساله تعریفیات فرموده که علم اعتقاد جازم طلب  
 وقوع است و نزدیک حکما حصول صورت شی در عقل است و اول خص از ثانی است و گفته شد علم زوال  
 خفا از معلوم است و حمل نقیض آن گفته شده است تعریف است و گفته شد که علم صفت را سخته است که بوجه  
 آن ادراک کلیات و جزئیات می شود و معرفت ادراک شی است بر آنچه چیز را دوست و آن مسبوق است به نیسان  
 که حاصل بعد علم می شود بخلاف علم و برای این نام داشته شد حق تعالی بعلوم بعارف است پس از اینجا تعریف علم  
 از معرفت معلوم می شود پس صدق علم بر نفس ضروری خواهد شد پس فاضل جیلانی در شرح قول شیخ میفرماید  
 فرموده ای بعلوم علم بر تیرا و هو المعروف بالتخصیص عند هم پس در آن صورت ایراد مورد بیکار خواهد شد و طریق  
 این تعرف بتصرف در قاعده کلیه ممکن است مثلاً قضیه کلیه را که قاعده طلب است کبری سازند و فرود نه  
 از افراد موضوع قضیه کلیه را محمولش سازند و این را صغرای قیاس گردانند مثلاً گویند بل المرئض یوجد  
 فی بدنه من الاعراض و الکلیفات و العلامات کذا و کذا و کلیاً یوجد فی بدنه من العلامات و الاعراض و الکلیفات

جواب بحث اول و فیه باینکه  
 دیگر بر طبق

که او کذا میگوید و محض الثبوت و یعالج بکنایه کذا و این طریق شناخت می شود و از طلب احوال و مراد از احوال  
احوال جزئیة خواهد بود و علم بوجه عموم بر آن صادق خواهد آمد و نزویک بعضی معرفت متعلق بجزئیات است  
و علم متعلق بکلیات و این مصطلح را شیخ در فصل ثانی از برهان فضا اختیار کرده است و مختار فاضل علم  
است اینجا حیث قال و انما قال یعرف منه لافیه کما قال فی المنطق علم فیه ضروب الاستقالات الاول  
فلان اشیاء فی الفصل الثانی من برهان الشفا علی تخصیص المعرفة بجزئیات و العلم بکلیات و هو  
علم وفق اللغة و لهذا قال عرفت زیاد و ن علت و انعرف من المباحث الطبیة و ان كانت کلمة بالمنطق  
خط صحت اشخاص جزئیة و از آنکه فهم من المنطق اقامه البرهان علی مطالب معینة و بی کلمة ایضا الی  
ان قال اما الثانی فلان قوله فی المنطق یعلم فیه اولى من یعلم منه لان المعلوم فی اصناف النظریة می باشد  
جزئیة و اولى التعریفات کان با جزرائش و اما بهننا فلم یکنه لان ادراک الجزئیات لا ینکح جملة من جزئیات  
بل استفاد منه تحقیق میگوید و در اینصورت نیز ایراد مورد و در نخواهد شد و قدر عرفت تفصیلا فی بیان قول  
القیود و نزدیک اکثرین هر دو مترادف الاستعمال اند چنانچه فاضل جزائری فرموده بقوله و قد استفاد  
من کلام شیخ فی بعض مصنفاته انها مترادفان و الیه ذهب جماعة من اهل اللغة و ارباب العقول و یدل  
علیه قول سید الساجدین فی الصحیفة الكاملة فقد حصیتم بمعرفتك و شرفت علیهم بقدرتك فانه اطلاق المعرفة  
علیه سبحانه و لیکن ان زیاد به العلم تجاوز اتی تحقیق میگوید بعض ارباب لغت قال تبرادف هر دو اکثرین  
قال تخصیص معرفت بجزئیات و علم بکلیات اند و ید اول است مافی القاموس علمه کسمة علماء الکسرة و معرفته  
معرفة و عرفانا و عرفیة بآلک و عرفانا بآلکسیرین مشددة الفاعل علمه و موبد مانی است ای آنچه فاضل علم گفته مافی القاموس  
العلم بالکسرة و انست علوم جمع و اصله المصدر و و المنسنة و منه لا یحیطون بشئ من علمه ای معلوما و معرفت  
بالکسرة شناخت و شناختن و موبد این است آنچه در صراح مذکور است معرفت موفان شناختن عرفان پسند  
شناختنک و علم بالکسرة و انست و انست معرفت چنانچه بجزئیات می شود و متعلق علم نیز آن می شود و یوید مافی القاموس  
و علم مافی القاموس و سیم الذین ظلموا و باطله مراد از معرفت احوال جمیع احوال جزئیة است و تعرف آن احوال  
بافضل نیست بلکه بقدر قلیل از علم طلب می شود و قدر عرفت حاله قدر ذکر و لیکن جواب ایراد مورد و تقریرش این

جواب بطلان فرع بر ادوات  
چگونه بر تعریف طلب

اول قد عرفت  
و انما ظنناه من  
سائر التعریفات  
فقد کسرت علم

آنست که معرفت احوال متاخر از طلب خواهد شد پس جابز باشد گردانیدن او را فصل بوجه تقدم آن  
 بوجه تقدم بودن آن و این احوال متاخر از طلب اند بوجه استفادین امور از طلب پس لازم آنکه تقدم و تاخر  
 هر دو شوند اینک اگر بفصل این امور قائل شویم و مراد از حصول امور بالفعل گیریم البته ایراد وارو شود و بهرگاه از  
 وقت ممکن استخراج آن امور حاصل می شود و این تعریف را رسم می گویم نه حد حقیقه پس سقوط این ایراد  
 اظهار بیان است و قدر معرفت عالم و یویده ماقاله الاسطی بقوله ان معرفه الاحوال لیست بفصل بل خاصه لما  
 قلنا ان معرفه الاحوال التجزئیه فارجه من الطب و التعریف رسم بالحقیقه و لذلک اخذ فی الغایه لکن اطلق  
 علیه الحد بنار علی اصطلاحی تمام استل من التعریفات علی اهل حد و نظر الی ان العلوم من الحقائق الاعتدالیه  
 الرضیقه و کل علم اجزائیه العلم بوضوح و العلم مساویه و العلم مساویه و التعریف بالاجزاء کیف کانت یكون محاسب  
 المفهوم و لذلک کور من العلم لثبته التامی حتمی و حکیم در اختیار شیخ این تعریف طب را با وجودیکه شامل برزاید  
 ان ایرادات دوازده و تاویلات بارده در شرح قانون و زائد از این در فیوض جلیله است و عدول از تعریف  
 کرم نظامی پیش نهاد خاطر فایده بود و چون از آن آن چیزی تجزیری از شرح سهید شد لذلک انقضای مناسب و النسبه  
 و مبالاات بکرا بعض مضامین گذشت نموده میگویم که فاضل سهروردی گفته که برای اطلاق در تعریف صناعت  
 طب طریقها اند فضل آن آنچه اشاره میکند بسوی موضوع و غایت آن جمیع امثل تعریف منقول از جمهور و باین  
 علم باحوال بدن انسان من حیث الصحة و المرض لیحفظ الصحة حاصله و لیست در آنکه متصل این تعریف است آنچه سابق  
 شده از ان موضوع مثل تعریف منقول شیخ و بهوانه علم باصول و قوانین میعرف منه احوال بدن الانسان من حیث  
 الصح و یزول منها لیحفظ الصحة حاصله و لیست در آنکه شیخ سابق کرده موضوع را در این تعریف بوجه بودن موضوع طب  
 نزدیک او شیا می کشد و علی ماسالی و استیفای ان منجان الطبع و اجمال آن محل لغیم است و قیاس بعضی موهوم بقصر است  
 پس جواب و انت اینکه سابق گفته که تعریف را و علم در هر دو تعریف ملکه است که حاصل شود از تصدیقات بمسائل آن  
 و ثانیست که این علم این تصدیقات است و تجربه کرده شد بمسائل برای تصدیق بر آنها و اشاره بسوی مسائل احوال  
 بدن الانسان و اشاره بکند سبب انصاف بسوی آنچه موضوع طب است نزدیک اطباء پس خواهد شد  
 این تعریف بوجه استمال و بیز موضوع باب بنظر فصل برای اشاره باصول و قوانین در ثانی برای تمییز است

جواب بحث اول و دوم  
 ایرادات بجهت تعریف طب

باینکه مسائل من ضرورت است که باشند اصول و قوانین و ظاهری است که اصول و قوانین در این مقدار از اجزای مشترک  
 و کدی اند و نه اندای یعنی اول تمام جامع و ثانیه تمام که یک اومی شود و درین تمام علوم بود و چون علوم  
 علوم با اصول و قوانین و پس سبب هم کرده بسوی او قول خود معرفت منهای علم علل جزئی و او را به بیوانی و او را  
 برای علم است شناختن احوال پس صحیح شد که مراده کرده شود و از سوال بیان انسان جمیع احوال بدن انسان که برین باشد  
 برای اشاره بسوی قضایای شخصی که واقف نمی شوند نزدیک حدی و آن قضایا اند که فایض میشوند بطریق نزدیک  
 تشخیص طب برای مرض بقیه و قی آن قضایا بر تعرف بعضی علم جزئی که معروف نزدیک است تشخیص آن  
 قضایا در کثرت خود و واقف نمی شوند نزدیک حدی پس قادر نخواهد شد قوای جسمانی از ماطه تفصیل آن جزئیات  
 میشود برای این نسبت همچنین احوال مذکور در تعریف همور بود و آنها اشارت بسوی مسائل و آن اصول و  
 قوانین اند و ضرورت است که مختصر شوند بر بر ماضی و واقف شوند بر بعدی و وجه ضرورت انشای احوال بسوی  
 اعم الموضوعات و اثبات اعم المحمولات برای او هرگاه بود و تشخیص تمییز موضوع آن خواهد شد مراد از بدن مذکور  
 این بدن و آن بدن خواهد شد یعنی معرفت منهای من کل العلم بطریق استدلال و استنباط ازین اصول که این بدن  
 صحیح است که از او ان بدن مریض است بعضی کذا و این تعرف علاج است از تعرف و حاصل میشود و بقوت  
 این اصول و پس سبب قائل شده اند که تفصیل این تعرف جز از تعریف است پس خواهد شد نیز تفصیل بر آنچه از آن  
 مستقصد است ازین یاد است انتهای تعریفات طب کثیر اند تفصیلش در مقدمه فیوض جلیله مذکور است من شأنه تفسیر  
 الذی از تعریفات وی آنچه صاحب کشف نقل کرده بعبارة منی بحث و منی علم الطب و منی فروع الطب و منی علم  
 بقوانین و تعرف منها احوال بدن الانسان من جهة الصحة و منی ما تحفظ ماصلة و تحصل غیر ماصلة ما کمن و فوائده القیوة  
 ظاهره قال العلم حسن و قولنا تعرف احوال بدن الانسان من جهة الصحة و منی ما تحفظ ماصلة و تحصل غیر ماصلة ما کمن و فوائده القیوة  
 یعنی العلم الذی یعرف منه احوال بدن الانسان من جهة الصحة و منی ما تحفظ ماصلة و تحصل غیر ماصلة ما کمن و فوائده القیوة  
 الی ان قال فالمراد بالعلم هنا التصدیق بالمسائل و یکسان بر او بلکه کلامی بلکه ماصلة بقوانین منی شرح القائل و منی  
 علم احوال بدن الانسان من جهة الصحة و منی ما تحفظ ماصلة و تحصل غیر ماصلة ما کمن و فوائده القیوة  
 و ما یکرب منه من جهة المرض و منی ما تحفظ ماصلة و تحصل غیر ماصلة ما کمن و فوائده القیوة

جواب بحث اول و دوم  
 بر تعریف طب



ولعلك لا تجد هذا النسخ في كتاب من كتب الاعلام قال في مباحث الاطباء منها ان لفظ الزوال مشترك  
بين معنيين مختلفين وهما الانتقال والعدم واستعمال اللفظ المشترك ممنوع في التعريفات  
**قال المترجم** دوم اينكه لفظ زوال مشترك است بين دو معني مختلف اول انتقال دوم عدم و استعمال  
لفظ مشترك در تعريفات ممنوع است جواب بدان اولاً كه جوابش مذکور شد و ثانياً بزرگي توضيح باز گفته می شود  
كه استعمال لفظ مشترك آنوقت ممنوع است كه در امری قریب به معنی مقصود موجود نباشد و اذ ليس طيسر چنانچه  
فانسل آله تغییر کرده كه مراد از لفظ زوال در قولش زوال عن الصحة معنی عدم نیست بلكه معنی انتقال است  
زیركه درین باب اسناد زوال بسوی بدن است و ظاهر است كه بدن در حالت بیماری معدوم نمی شود بلكه باقی  
می ماند و از جهت بسوی مرض منتقل می شود و در قول ثانی یعنی است و ثانیاً كه اسناد زوال بسوی صحت است  
زوال این جا بمعنی عدم است زیرا كه صحت در حالت بیماری باقی نمی ماند پس عدم آن محقق شد انتمی هذا  
قال في مباحث الاطباء منها ان الزوال في قولهم اذا انقلب فلا يمكن استعماله بكلا  
المعنيين فبالعنوان الاول يلزم الانتقال وبالمعنى الثاني يلزم إعادة المعدوم وهما أعلا  
عندهم **قال المترجم** سوم اينكه لفظ زوال در قولش بسوی زوال كبريچ يك از دو معنی مذکور است  
می شود چه بنا بر معنی اول لازم می آید استعمال اعراض و بنا بر معنی ثانی اعاده معدوم و هر دو محال است  
جواب معروفه جوابه مذکور و از كوچك ترين طيبان و طاهره و صحت مندرجه بشك كه بعضی اطباء  
مشهورين بچواب این ایراد بتعالي الشراح القانون واقع شده اعراض است كه اگر مراد از اعاده مثل این باب  
كه صحت اولی مندرجه من غیر زیادت و نقصان من حيث هی هی عود كن پس اعاده معدوم خواهد شد  
و اگر مراد اينكه صحت ثانی مثال و متاخر صحت اولی عود كن برین تقدير انتقال اعراض لازم خواهد آمد زیرا كه  
صحت اولی منتقل از بدن شد و مرض قائم گردید و وقت حصول صحت زوال مرض و حصول صحت بشد  
و این انتقال اعراض است حقیر **گویم** اولاً مستلزم اعاده معدوم مختلف فیها و محكمه الاراست و تفصیلش  
در كتب علم كلام و جوامعی میرزا بهد ساله مذکور است مختصراً اينكه حكما و بعضی كرامیه و محمود خوارزمی از معتزله طیل  
كرده اند و بعضی آنها منكر خسرومانی شده اند و اكثر كلیین مجوزا اعاده معدوم اند و اكثر دلائل فیه تقدیر و ذكر

جواب  
بمعنی اولی  
بمعنی ثانی  
بمعنی اولی  
بمعنی ثانی  
بمعنی اولی  
بمعنی ثانی  
بمعنی اولی  
بمعنی ثانی  
بمعنی اولی  
بمعنی ثانی

و تا میگویم جواب باختیار شقی اما باختیار شق اول پس عاده مثل چه یک مسدوم شده باشد محال است  
 پس مورد اگر از قول خود من غیر زیادت نقصان من حیث هی ای اتحاد در ذات و امر خاص مختصه را در  
 گرفته پس این چنین متحد مثل شے نیست بلکه عین شے او را گفتن بر و است نه مثل شے و اگر از من حیث هی  
 من غیر زیادت و نقصان متناهی من در ذات و متحد و اعراض مختصه یا غیر مختصه گرفته عاده من بر است  
 و آن عاده محدود و بی حد نیست و اما باختیار شق ثانی که از دم انتقال محض غیر مسلم است چه انتقال عبارت از  
 از یک از محلی که در آن محض بود حرکتی کرده در محل دیگر رود و ظاهر است که محض از یک بعد محدود شدن از یک  
 و در بدن محلی رود و انتقال عرض مثل انتقال جسم از مکانی بسوی مکانی بلا اتفاق ممنوع است و در مثال  
 مذکور انعدام عرض محدود عرضی مثال آن با عداد بدن از بعد از غیاض شده و این ممنوع نیست مثل انتقال  
 حرارت آب گرم و برودت آب شلج و چنانچه انتقال حرارت و برودت از جسم محل بود و محلی نیست همچنین  
 انتقال اعراض دیگر چنانچه انعدام عرض محدود عرضی مثال سبب استند و قابل از بعد از غیاض که در اینجا  
 محلی نیست محلی است همچنین انتقائی عرض محدود محض محلی است و نظیرش را شمار و شمار باشد و می رسد  
 که اول مثل امر و سبب علیه بود و ایجاد در طوبی در خود نقص میشود و بعد تا نایز حرارت منصفه ماض و بعد تا  
 حرارت منصفه شیرین می گردد و هرگاه و صادرات در فصل گرما حرارت قوی خارج می آید که سبب علیان محض  
 ماض میشود پس این چنین عدم وجودات انتقال اعراض تصور نموده پس این محال است و نه در همچنین امر  
 محال کلام است و تفصیل این مقام موقوف است بر بیان دلائل استحالة انتقال اعراض و دیگر متعلقات آن پس میگویم  
 تا آنکه عرض نقل از محل بسوی محلی بقیاس استعمال جسم از مکانی بسوی مکانی نمی شود و مجتبی این اتفاق  
 عقلاست بگرش قدر قلیل مثل البه بیل علف و تالبعین و البصیرت قابل شده اند انقیام اعراض من نفس خود  
 و قول آنها غیر متعده علیه است مثل قول ابن کبیر که او منکر وجود عرض است و گویا که آورده اند اتفاق خود با اکثر  
 مجر و شش اند تفصیلش آنکه نزدیک تکیه انتقال عرض تصور نمی شود و گویا که انتقال عبارت است از  
 شیء از محلی که در آن بود و حرکتی نموده در محلی دیگر باشد و این معنی تحقق نمی شود و گویا که انتقال  
 غیر انتقال جوهر است و لیکن انتقال عرض پس آنکه قائم شود عرض بعینه در محلی بعد از قیام آن محل و گویا که عرض

حجاب  
 سلفا از برادر  
 حکم که حکایت و  
 انتقال اعراض و  
 تفصیل شرح و  
 متعلق بحث بود  
 بر کتاب



متصور است ولیکن نزدیک حکما پس شخص عرض معین جایز است که از بابیت آن باشد والا لازم خواهد آمد که  
 بابیت در شخص لازم خواهد شد تخلف مطلق از علت موجب تشخص عرض سبب انجیز است که آن حال در محل  
 والا در لازم خواهد آمد زیرا که حال در شی محتاج الیه و شاخه از آن است و در وجود پس اگر خواهد شد علت برای  
 تشخص عرض بر وجهی مفید خواهد شد و بنابرین شخص سبب منفصل عنده تشخص است زیرا که نسبت او بسوی محل  
 مساوی است پس افاده او برای این فرد تشخص سواقی فرد تشخص دیگر حجج غیر حجج است و نه برای بیوت است  
 بنا بر این که وارده کرده است آن را صاحب موقوف در سند برای منع حضور زیرا که بیوت اطلاق کرده است و  
 تشخص در وجود خارجی و بر بابیت تشخص و چیزی از این معانی مقدم بر تشخصیت تا که علت آن باشد پس  
 تشخص عرض برای محل و است پس اگر گفته شود که جایز است که این تشخص عرض معین برای محل باشد  
 گفته خواهد شد که نقل کلام خواهیم نمود بسوی علت تشخص این را و بالاخر راجع خواهد شد بسوی محل برای دفع ذره  
 تسلسل و قیاس تشخص آن عرض معین سبب محل آن باشد تشخص خواهد شد بقای آن تشخص نزدیک انتقال  
 آن ازین محل رد کرده شد که تسلیم کنیم که نسبت منفصل بسوی محل برای است برای جواز انجیز برای او نسبت خاص  
 باشد بسوی این تعیین خاصه خصوصاً و قیاس تشخص خواهد شد و این ظاهر است و نیز سه احتمال اشکال عرض دلیل افاده  
 که عرض محتاج است بالضرورة بسوی محل پس محل محتاج الیه آن با غیر معین باشد و آن موجودیت برای اینکه  
 بر وجود معین است پس لازم خواهد آمد که غیر موجود محل باشد باین موجود و این محال است و باینکه محل محتاج الیه را  
 عرض معین باشد پس منع خواهد شد مفارقت آن از آن محل و این مطلوب است و رد کرده شد که عرض معین محتاج  
 بسوی محل است یعنی در تعیین یعنی محتاج است بسوی محل مطلق غیر مقید تعیین و آن عام است از معین که مقید  
 پس این مطلق در تعیین از معینات یافته خواهد شد بسوی محل مقید بشرط عدم تعیین تا وجود آن در زمان  
 متعین باشد و لازم نمی آید از عدم اعتبار تعیین در محل محتاج الیه عرض معین اعتبار عدم تعیین در آن زیرا که بابیت  
 که در آن اعتبار وجود و عرض و مقید بوجود نباشد عام است از بابیت مطلق مقید بوجود وجود و وجود در خارج  
 و از وجود مقید بعدم عرض که محال است در خارج وجود آن و نیز آنچه در دلیل آورده اند و ای می شود  
 در جسم نسبت به آن که جسم محتاج است در بودن خود و تشخص بسوی نیز بالضرورة پس باید که محتاج تشخص

حقیقت  
 چه سه احتمال است  
 اول از شرح موقوف  
 ح مقاصد تشخص  
 سیوم بر این  
 طب

خیز معین خواهد بود و ثانی بطل است زیرا که برای غیر معین وجود در خارج نیست پس معین است  
 اول پس جابر نخواهد شد انتقال از غیر معین بسوی غیر آن پس منتقض شد دلیل شما هوو باکم فهو جوا ابنا  
 و نیز دلیل آورده اند که اگر جابر شود انتقال عرض پس درین حالت یا اینکه در محل منتقل عنه است یا منتقل الیه  
 یا غیره و وجه بطل است زیرا که در صورت اول استقرار و ثبات است نه انتقال از آن و در صورت  
 ثانی ثبوت در آن است میاخر انتقال بسوی او و در صورت سوم نیز بکار نمی آید و جواب داده شد  
 و این که جابر است انتقال عرض وضعی باشد نه تدبیری پس باشد آن غایت آن برای محل بدون آن تعارض  
 آن بر آن محل دیگر و نیز تضاد کما فی هذا من دلیل انتقال جسم حیزی بسوی حیزی که فی شرح ابوالفتح القفا  
 و باجماع چون اطلاق محذو شایع و لهذا فاضل علامه در شرح خود بر کلیات قانون فرموده که ممکن نگفته شود  
 که اگر منتقل شود عرض از محل خود بسوی محل دیگر یا اینکه جسم خواهد شد که جسم نیست پس منتقض خواهد شد و انتقال  
 نماند که گفته اگر گفته شود که تسلیم میکنم که اگر منتقل شود و هر آینه جسم خواهد شد زیرا که انتقال عبارت است از اینکه معروض شود  
 از محل اول یافته شود در محل دیگر گویم اگر وجود ثانی غیر معدوم از اول است پس فائده در نیست و اگر آن  
 عین است پس بنسبت بر عاده معدوم بعینه و آن محال است مگر وقتی که متحد شود نوع و محال دیگر  
 برای آنچه محال است پس فارق نخواهد بود و گرنه مانع از هرگاه زمان منتفع العود است پس آنچه منتفع من مانع است  
 آن هم منتفع العود است پس اگر جابر باشد عاده آن بازماند خود با وجودی که موجود بود و در قبل ازین سخن  
 برای زمان زمان دین محال است پس اگر گفته شود که تسلیم میکنم که اگر عرض منتقل شود بکثرت بر  
 بجز اینکه انتقال دهنده ای باشد گویم فطرت سلیمه گواهی میدهد باینکه آن مفارقت عرض از محل اول بخلاف حصول  
 او است در محل ثانی و درین هنگام با شخصیت اینکه باشد در میان هر دو زمانه بوجه استحالته ثانی آتاست پس  
 خواهد شد در میان هر دو آن زمانه که مستقل شود در آن عرض بکثرت و حیات و وجود و لازم می شود و این را  
 آن جسم چنانچه بیان کردم انتفی و وقتی که این ادب استیجاب گویم ثالثا آنچه طبع الارادات در شرح خود بر  
 کلیات قانون بعد استحالته انتقال عرض از موضوعی به موضوع دیگر از وجوه چنانچه قائل شده است عبارت از  
 آن که بعد المطاول از حقیق من النار من فوق سرت الحار و فی اجزائی تحت و لا یکن فکاک ففوه الارادات

اینکه

تحقیقات در استحالته  
 اعراض از شرح موافقت  
 مقامه متعلق به بحث بیوم  
 طبع تحقیق فاضل علامه  
 استحالته انتقال عرض و باری  
 خرمسوع الارادات بر وجه  
 انتقال عرض

فی اجزاء و کما یحیدر من الاسفل الی الاعلی لان النار طالبت الی محیط الدایره المکرز فالعاری فی اجزاء  
 الحدید انما هی کیفیت استمراره فقط و ثانیاً ان الحدید المطاول المحب بالنار فاضح راسه الاسفل سفاه الماء  
 تبر و جمیع اجزائه ذلک بنفوذ الاجزاء الماتة فی اجزاء الحدید من الاسفل الی الاعلی لان الماء لا یطلب  
 جهة محیط الی النافذ فی اجزائه انما هی کیفیت البرودة فقط و ثالثاً ان الزجاج المتلون باقی لون کان  
 وضع فی شعاع شمس بحيث یقع ذلک الشعاع من تلك الزجاجة الی الحائط او الی الکریاس یلون کل  
 الحائط و الکریاس بلون ذلک الزجاج و لیس ذلک من انفصال جوهر متلون من الزجاج الی الحائط و حبیب  
 نقصان لون الزجاج فانما هی کیفیت اللون منتقلة من موضوع الی موضوع آخر و البعید کما یقال  
 الاوضاع الاستحالة لفاعل من العناصر لان الفاعل لا یمنع له الا تاثیر صورته النار مثلاً فی مادة الماء بکیفیتها  
 الحارة منتقلة من موضوع الی موضوع آخر و خامساً لو استحال انتقال الاوضاع الاستحالة حدوث لکون  
 و الفساد فی العناصر حتی وارد نحو استحال ذریر که حقیقی گویم را بعباطل است اجمالاً و تفصیلاً  
 اما اجمالاً اینکه اگر بولع الایرادات مخری عرض میدانست انتقال آن بر حسب بسوی جسم دیگر محال تصور کرد  
 چه که تخمیناً شبات بی سرو پا و خرافات آوردی و اولیس فلیس چه تعریف آن نزدیک تکلیف موجود  
 قائم تحیر است و تعریف آن نزدیک معتزله فالو و بدلقام بالتحیر است و نزدیک حکما ما هیست آن قوسیمکه  
 یافته خواهد شد در خارج خواهد بود و موضوعی مخری وجود موضوعی اگر بطلاق شود بر آن مختلفه لیکه وجود آن بدون  
 وجود آن است در موضوع باین جهت که تمام نه بر و نباشند در اشاره حسی چنانچه در تفسیر حلول مذکور  
 که فی شرح المواقف پس انتقال اوضاع محال مننا این بیان محال معلوم می شود و اما تفصیلاً فی معرفت  
 انقول بوجه آخر که اگر می راس حدید اجزائی متصل آن هم تسخیل بسوی کیفیت حرارت آن می شود  
 و چنانچه کیفیت حرارت نار بالذات متصل بسوی سر حدید می شود بلکه بجوارت نار و علیه آن جسم حدید  
 تسخیل بسوی کیفیت آن شد تخمیناً اجزائی آن تسخیل شده اند و چرا جائز نباشد که حاصل در محل همان  
 شخص آید از عرض باشد و تفصیل سه مانی شرح المواقف و المتعاصد انکه اگر گفته شود آنچه ذکر کرده اند از تنوع  
 انتقال اوضاع انکار حس است زیرا که رایج تخاص و شک منتقل می شود بسوی جای و حرارت است

بیان  
 فی شرح المواقف  
 فی اجزاء و کما یحیدر من الاسفل الی الاعلی  
 فی اجزاء و کما یحیدر من الاسفل الی الاعلی

مقتل می شود و از آتش بسوخته می یابد و چنانچه گوای سید بران جس جوابش آنکه حاصل در محل  
ثانی ای مجاور و حماس شخص دیگر از ریح و حرارت مائل برای اول است پدید می آید آن را فاعل مختار  
نزدیک کلین بطریق عادت عقیب مجاورت و حماس یا فاعل می شود این شخص بر محل ثانی ای مقتل مختار یک  
حکما بطریق و جوب برای استعداد یک حاصل شود برای اواز مجاورت و حماس است انجمنی حقیقی و حکم  
برای قابل است که گوید که در این صورت لازم آید که رایحه مسک و تفاح خصوصا از بازماند و لطیف  
از کثرت شمیدن کم با نایل نشوند و مشاهده دال بر عکس است پس اگر گفته شود با تفصیل اجزای ذی الی که  
لطیفه بوجه مسک تفاح و از پاره و بوجه صغیران اجزای بوجه محاطت بکثره صاعده از زمین کم جو خالی  
از آن کم می باشد بضرورت غلظت نقصان و نل آن نیز نشود بعدی ندارد و چه بجهت که این وجه کلال را که  
و نقصان و فقدان آن بعد از منتهی متداوله و فقیر به حسب لطافت و کثافت ذی الی که کم و دل پس در رخت  
ناخن فیه بین جواب بجهت است که گفته شود که از مجاورت نار و غلبه آن بر مایه مجاور مایه و تحمیل بسوخته  
کیفیت ضد خودی شود و این حرارت نار هم بوجه الفاعل از مایه مجاور و رخی آرد و یونیده مانی المدیة  
السیدیه الاربعة مقوله کیف و حرکت فیها شمس استخاره وی کالی صیر المار البار و حارنا بالتدلیج و بالعکس و کما  
یصیر الجسم الابيض اسود و تدیر کما و بالعکس و کالی صیر الجسم ملو بعد ما کان حار منقلا و امر بعد ما کان خفیر  
فموضوعات البرودة و الحرارة لتخیل تدیر کما فی تلك کیفیات مع بقا و تفاوت و این جواب جواب  
ایراد ثانی وی هم شد و اما جواب از ایراد سیوم وی اینکه رنگ زجاجه مثل جوهر ملون با عتاف و  
مقتل نمی شود و الا با عتاف وی چنانچه جوهر ملون او کم شود رنگ و هم کم گردد بلکه بطول زمان رنگ  
وی مفقود گردد و ولیس کلب بلکه مجاورت همچنین اجسام منفذ ذوالوان صغیره جسم مقابل آن عکس  
لون می دهی و صافند و هرگاه خود اضواء اجسام نماند تا متحرک شوند پس کی این یون زجاجه بوجه شعاع  
متحرک خواهد شد و تفصیل اینکلام آنچه در شرح مواقع موجود است ان علی که سکت ناظر شود حیث تمام عبارت  
اجمع الجسم علی کون الضوء جسمان الضوء متحرک لانه غرض من المشیة العالی کا شمس النار و کما غرض من متبعه  
ای الضوء المشیة فی الحركة ای متحرک بمرکته کافی شمس المصباح و عکس الضوء عما تلقاه و اکان سقیدا

جواب  
مصنف  
دست فیه  
از جوهر مسک  
الایراد است  
تقال احوال  
بشکست  
اولین  
طب

الى جسم آخر والانعكاس حركة ثابتة بمبدأ الوجه الثلثة ان الضوء متحرك وكل متحرك جسم فلما ليس للضوء حركة  
 اصلا بل حركته وهم تخيل باطل وسبب ذلك التوهم حدوثه في المقابل من حدوث الضوء في المقابل المقابل  
 للضوء فتوهم انهم انهم متحرك من وصوله الى المقابل ولما كان حدوثه فيه من مقابلة من جسم عال كالشمس مثلا  
 فيحصل انهم يبعدون عن العال الى السافل وهو باطل ولو كان منحدر الزاوية في وسط المسافة فالضوء باطل  
 انه يحدث في المقابل المقابل دفعة ولما كان حدوثه في الجسم المقابل بالاعمال الموضوعة من الضوء اي لو ضمت  
 ومحاذات ما به فاذا زالت تلك المحاذات الى قابل آخر زال الضوء عن الاول وحدث في ذلك الآخر ظن انه  
 يتبعه في الحركة فيقل من الجسم الاول الى الجسم الآخر ولما كان الضوء يحدث في مقابلة المستقيمة الذي وقف  
 عليه الضوء من غيره كما يحدث في مقابلة المستقيمة بذاته والمتوسط الذي هو في المستقيمة بالغير شرط في حدوثه  
 اي في حدوث الضوء في المقابل بهذا المستقيمة اعني الجسم الذي انعكس اليه الضوء ان ثمة انتقالا لهما  
 الضوء من المستقيمة الى انعكاس اليه فظهر بطلان الوجه الثلثة التي ذكرها في حركة الضوء ويرد ايضا عليهم ان  
 انقضاء على اصله ليلزم فانه متحرك في انتقال ما جيب مع الاتفاق على انه ليس بجسم فان جالوا بانه لا حركه  
 بل يزول عن موضع ويحدث في آخر على حسب تجد المحاذيات فلما كان الحال في الضوء انتفى وانما جوب  
 ان ايراد چهارم في جسم اينك تفاعل كيفيات متضاده بوجه تضاد في شود و موضوعات اين اجسام مستحبا  
 بتدريج بسوي كيفيات بصورت ضد قوی خود می شوند در صورت اول استحالة و كيفيات خواهد شد  
 و در صورت ثانی استحالة بسوي جوب غير دیگر که آن را کون و فساد می گویند خواهد شد زیرا که متحقق شده که  
 براسه بساط متقنه كيفيات در اجسام خود بذوات خود اند و در اجسام غير تجاور و تماس خود متقنه  
 حدوث كيفيات بواسطه كيفيات ذاتی و عرضی خود اند و صرح به شرح القانون و تبیین صاحبها  
 السعیدیه و بالجملة چون مولى الارادات با وجود ادعای الهام و کرامات ازین امور ناظر است گفت  
 آنچه گفته و نیم ما قبل چون ندیدید حقیقت ره افسانه زدند و تمهید **گروه** که در الباع و رضیاء الاطباء را  
 کوچکترین اطباء بجواب این گفته که لازم نمی آید انتقال اعراض و نه اعاده معدوم لکن اول پسر  
 صحت قائم است بایجازی بدن و امراض قائم متباینه بالذات و برمدان بالعرض مانند شپش و غیره

جوابات  
 مصنف علم  
 از وجوه خمسین  
 لایرادات متعلقه  
 سید محمد حسن  
 طب و طب  
 شریعت و فقه

عارضه نمی شود در بدن بالذات بلکه عارض می شود بسبب غفوت ماده بالذات و تحقیق این می کند  
 بالعرض بجاورت آن زیرا که حرارت ماده معفه یافته نمی شود و در بدن پس لازم بخوابیدن انتقال  
 اعراض و لکن ثانی پس ای اینکه صحت منعدم نشود و از بدن در حقیقت بلکه معدوم می شود  
 بالفعل از ظاهر بسبب عوارض سائر برای صحت نه در حقیقت **حقیقت** گویم فیه خلل من وجوه  
 حدیده همین بعضا منها اول اینکه صحت چنانچه قائم می شود بر بدن همچنین قائم می شود بر بدن  
 و ثانی اینکه چنانچه امراض سوزناک در مادی سخن بدن مثلا بالعرض همچنین سوزناک سافج در دوق  
 و تفرق اتصال و فساد کل عارض بدن یا عضو بالذات می شوند و سیوم اینکه صحت و مرض بر کفایت  
 انسانی اند و بر تکلفات تو نیز انتقال اعراض لازم می آید و آنچه گفته که صحت بالفعل معدوم نشود نه در حقیقت  
**حقیقت** گویم فیه مافیه من وجوه حدیده اول اینکه عدم التمام آن حقیقه غیر مسلم است خصوصا  
 در امراض خفیه و تب و دق و نائیس می گویم در این صورت برای قائل است که بگوید که مرض هم منعدم  
 نشده بلکه آن هم مستور است زیرا علامات صحت و نائیس منتهی مستور بود و صحت از عوارض سائر  
 بدن ناقص حقیر نمی آید و لازم آید که در بدن در حالت واحد صحت و مرض هر دو موجود باشند بالفعل  
 و یکی زیر دیگری مستور باشد و تمیز بر احد و هذا قول ما سمناه من ابائنا الاولین و آنچه گفته بعد ازین  
 چنانچه آب سرد وقت گرم شدن آن برودت آن قائم است بر اجزاء آب و بخور قائم است اجزاء  
 آتش که نفوذ می کنند در آب پس وقت زوال سبب زوال سبب می شود و باقی می ماند آب بر حال خود  
 و آن بر دپس عاده معدوم در حقیقت لازم نمی آید بلکه متبیل می شود عوارض سائر **حقیقت** گویم  
 فیه مافیه من وجوه حدیده اول اینکه نفوذ اجزای ناریه از نارد و مزاج مذیب اصحاب کون است و آن است  
 باطل است تصحیح شیخ و شفا و شرح قانون و دوم اینکه سخونت امر عرضی است و آن حادث بر آب  
 از استقامت و حادث شده پس در این جایجاد امر حادث شده بخلاف صحت که آن امر خلقه است و سیوم اینکه  
 لازم آید از این که در آب بار و اجزای آتش نیز موجود اند و آن در آب بار و مستور اند و وقت گرم شدن  
 آن آتش بر و آن شود و لیس لک و آنچه بعد ازین گفته که صحت منقطع نشود از بدن زیرا که لازم است بر آید

جواب  
 فکرمه و صحت  
 در حقیقت



[illegible]

ج۱  
 ج۲  
 ج۳  
 ج۴  
 ج۵  
 ج۶  
 ج۷  
 ج۸  
 ج۹  
 ج۱۰  
 ج۱۱  
 ج۱۲  
 ج۱۳  
 ج۱۴  
 ج۱۵  
 ج۱۶  
 ج۱۷  
 ج۱۸  
 ج۱۹  
 ج۲۰  
 ج۲۱  
 ج۲۲  
 ج۲۳  
 ج۲۴  
 ج۲۵  
 ج۲۶  
 ج۲۷  
 ج۲۸  
 ج۲۹  
 ج۳۰  
 ج۳۱  
 ج۳۲  
 ج۳۳  
 ج۳۴  
 ج۳۵  
 ج۳۶  
 ج۳۷  
 ج۳۸  
 ج۳۹  
 ج۴۰  
 ج۴۱  
 ج۴۲  
 ج۴۳  
 ج۴۴  
 ج۴۵  
 ج۴۶  
 ج۴۷  
 ج۴۸  
 ج۴۹  
 ج۵۰  
 ج۵۱  
 ج۵۲  
 ج۵۳  
 ج۵۴  
 ج۵۵  
 ج۵۶  
 ج۵۷  
 ج۵۸  
 ج۵۹  
 ج۶۰  
 ج۶۱  
 ج۶۲  
 ج۶۳  
 ج۶۴  
 ج۶۵  
 ج۶۶  
 ج۶۷  
 ج۶۸  
 ج۶۹  
 ج۷۰  
 ج۷۱  
 ج۷۲  
 ج۷۳  
 ج۷۴  
 ج۷۵  
 ج۷۶  
 ج۷۷  
 ج۷۸  
 ج۷۹  
 ج۸۰  
 ج۸۱  
 ج۸۲  
 ج۸۳  
 ج۸۴  
 ج۸۵  
 ج۸۶  
 ج۸۷  
 ج۸۸  
 ج۸۹  
 ج۹۰  
 ج۹۱  
 ج۹۲  
 ج۹۳  
 ج۹۴  
 ج۹۵  
 ج۹۶  
 ج۹۷  
 ج۹۸  
 ج۹۹  
 ج۱۰۰





لازم است برای وجود استلزام یا لازم است برای وجود منتهای استلزام پس بر وجهی نخواهد بود  
 بسوی غیر و آن ممکن است صورت حاصل باشد زیرا که آن متحد است با معلومات این معانی متغایر بالذات  
 یا وجودی که اتحاد لازم و دلالت بر اتحاد لزومات می نماید چنانچه تعارض لزومات دلالت بر تعارض لازم می نماید  
 ضرورت است که گفته شود که کیفیت قائم است نفس مشترک است در میان جمیع علوم و این لوازمات مستلزم  
 بسوی آن پس دانسته میشود که این صورت علم نیست و علم را یک حالت در اکیه ای کیفیت حاصل بعد حصول صورت  
 در ذهن که آن علم است حقیقه و تعبیر کرده می شود از او در فارسی بالانش مقارن و منضم می شود و وجود حالت  
 ای وجود حالت خطبه در ذهن خلط است بصورت و در ذهن این حیثیت که باشد وجود هر دو وجود واحد  
 و این خلط را بطی اتحادی است ای موجب بلای ارتباط و اتحادی بیک شکل حالت ذوقیه ای حالت در اکیه در قوت  
 و واقع است بهر دو حالتی بالواقع طوع و قسوت حصول آن جزو واقع پس میشود حالت صورت ذوقیه و حالت  
 او را کیه در قوت ساسه بهر دو حالت و همچنین بهر شکل قوت ذوقیه و سمیه حالات دیگر در شکل حالت شریکه بهر دو  
 و آن در واقع است و سمیه بهر دو حالت پس این حالت او را کیه منقسم می شود بسوی تصور و تصدیق پس تفاوت  
 هر دو شکل تفاوت نوم و لفظه است که عارض میشوند برای آن واحد مثل زید که هر دو مبتان و متغایرند بحسب  
 حقیقت هر دو ای حقیقت نوم و لفظه اگر چه هر دو عارض میشوند برای ذات واحد همچنین تصور و تصدیق اگر چه  
 عارض میباشد برای ذات واحد و آن مصدق بهر دو پس لازم می آید از اتحاد محض اتحاد عوارض و توضیح  
 وی اینکه شک مذکور و ادوی شود که در تحقیق علم یعنی صورت علم باشد چنانچه مشهور است زیرا که اتحاد و میان  
 علم و علوم تصور نمی شود و مگر بر این تصور تحقیق اینکه علم حالت او را کیه است که یافته می شود بعد صورت حاصل  
 و التصورات منشا انکشاف است و آن علم است حقیقه و آن متحد با معلوم نیست تا لازم آید اتحاد تصور و تصدیق  
 پس هر دو اگر چه عارض میباشد برای ذات واحد مثل نوم و لفظه که عارض میشوند برای ذات واحد مگر هر دو  
 جدا اند بحسب حقیقت هر دو بذات و توضیح عبارت السالم و فاضل محقق هر دو در رساله میرزا بدر فرموده و این جواب است  
 متسوب بسوی خود نموده و توضیح وی اینکه اشیا و فیکر حاصل میشوند و از زبان حاصل میشود برای آن اشیا  
 که تن کافی باشد برای انکشاف معلومات قائم باشد آن قیام انضامی مثل لوز قائم لبرج در خانه مظهر است

در این  
 تحقیق  
 هر دو  
 علم  
 و علوم  
 تصور  
 نمی  
 شود

چنانچه گفته شد و بلاکین می شدی و تعبیر کرده می شود و از آن بحالت ادراکیه و علم سنی مبدا را نگشایان و در بعضی  
و بهایش و فمید در فاری آن نصف نیست حاصل برای شیا و وقت بودن آن را عیان و کل کرده می شود  
این نصف بر شیا و اعیان کل و اطلاق بوجوه ارتباط از نصف باشد با طو ضیاء بعد و ضیاء آن  
نه مثل ارتباط معانی مصدریه بنشانی ابتزاع آن چنانچه گفته شد پس گفتنی شود و مثلاً انسان مورد علمیه  
و علم چنانچه گفته می شود و لکن کیفیت اولیه و ثانیه و ثلثه و شک نیست که محمول در این مقنیه بیست و شش  
معلوم و نه ذاتی برای موضوع و کرنی باشد محمول بر موضوع بر بقیه بدین آن در خارج نیز بصورت اینک ذاتی و  
مختلف بنشیند با خدایان و وجودی و خارجی پس بنشیند در ذات و نه جزو ذات بلکه خارج ذات محمول  
بر آن پس این حل حل حوضی است مثل حل کل کاتب بر انسان زیرا که محمول ای حالت در کتب خارج است از موضوع  
در آن انسان است و عارض است برای او پس علم حقیقه آن غیر حاصل است از ذوق این نیست مگر از قول کف  
بوجود صدق و تکلیف بر آن زیرا که وجود است در موضوع و تابع است در وجود خارجی زیرا که متحد است با او و نه  
نوعیه پس اگر آن کیفیت است این نیز کیفیت است و اگر آن جوهر است این نیز جوهر است و اطلاق علم حاصل در ذوق  
از قبیل اطلاق عارض بر عرض است مثل اطلاق ضاحک بر انسان این تعریف سید باید برای دفع خلل مقدراست  
تقریر و اینک و قیاس شده علم عبارت از نصف پس برای چه اطلاق می نماید بر صورت حاصله در ذوق علم است  
و تقریر دفع اینک اطلاق علم بر صورت حاصله از قبیل اطلاق عارض بر عرض است زیرا که این نصف علم عارض است  
برای صورت حاصله پس عارض نیست مگر عرض و نه قول کف پس حاصل جواب نه امکان برین تحقیق اینک تسلیم  
اینک که صورت حاصله در ذوق علم است تا لازم آید اینک باشد صورت حاصله جوهر و کف زیرا که علم حقیقه نیست  
مگر وصف عارض که هست بحالت ادراکیه و آن کیفیت است همیشه و تابع نیست برای شی ولیکن صورت حاصله  
پس آن که چه عرض است بوجه وجود آن در ذوق لکن آن تابع است برای وجود خارجی زیرا که متحد است با او  
در ماهیت نوعیه و اگر آن کیفیت باشد این نیز کیفیت خواهد بود و همچنین پس تحقیق محضه بر جوع میکند بسوی انگار  
آنجا و علم و معلوم بعد و میرزا به گفته و معروف نیست مگر عرض و تابع برای وجود خارجی و این مراد قوم است  
از قول خود و علم مطابق علم و حاصل کلام اینجه از مقوله کف است علم یعنی دیگر است و آنچه مطابق است بر مسمو

تحقیق  
بمعنی  
نیز در سال  
از قول  
است  
از جهت  
دوم

خارجی در مابیت علم معنی دیگر است پس منافع شریک است در این مقام از لزوم بودن شی و حد  
 جوهر و کیف و جوهر و غیره و لزوم بودن درین عار و بار و لزوم اتحاد تصور و تصدیق بذاین است تفصیل  
 عبارت میسر از رساله و تشریف الاطباء در حاشیه تفسیر گفته که قول بلا تفسیر با تقسیم طب باعتبار معلومات  
 اشاره است بسوی دفع و خلل معده و آن اینکه طب علم است و آن از کیف است و تقسیم بسوی اجزاء از حیث  
 کم است لکن تقریر دفع اینک این قسمت خارج میشود برای طب باعتبار نال علم مندی معلومات پنجین مستفاد  
 می شود در شرح علامه برای قانون میگویم معلومات طب تمام آن اند که مذکور است بعضی آن مثل صحت و مرض  
 و قوی از کیف اند پس خود خواهد کرد و اشکال و نافع نخواهد شد جواب پس بموجب اینک گفته شود مراد از جزیه قسم است  
 و این را دره شایع است پس قول مصنف در قوه ان الطبی تقسیم الی قسم نظری و الی قسم عملی است و صاحب  
 انوار الحوائش بجواب این فرموده اند که واجب نیست در تقسیم معلوم اینکه باشد تمام معلوم که تقسیم بالذات  
 بلکه کافیت تعدد نوعی و این ظاهر است بسیار علاوه اندین اگر اراده کرده بقوله فالاصوب به انقسام کلی  
 بسوی جزئیات آن پس بطلان آن گذشت و اگر اراده کرده شے دیگر پس ضرورت است از ذکر آن با وجود اینکه  
 قسم و جزیه و مترادف اند چنانچه در قاموس است پس فائده نیست که اراده کرده شود قسم از جزیه و لکن  
 در اصطلاح پس گاهست میشود تقسیم بسوی اجزای خارجی و گاهست تقسیم میشود بسوی اجزای درونی و گاهست  
 بسوی جزئیات پس تفسیر جزیه تقسیم با قیاس است و تقسیم حقیقی میگویم حاجت بسوی این قبیل و حال نیست زیرا که  
 متن تقسیم کیف باعتبار اجزای مقدار نیست مطلق آن والا تقسیم سواد بسوی سواد ضعیف و قوی و حرارت  
 و برودت و سایر کیفیات بسوی قوی و ضعیف نمی شدی و نظایر آن که در تقسیم علم بسوی تصور و تصدیق  
 و تجربی و نظری و این ظاهر است بسیار علاوه ازین حقیقت میگویم اگر چه بعضی معلومات وی مثل ارکان  
 و اخلاط از کم اند لکن علم طب از مقوله کیف است و هر دو جزیه علمی و عملی و نظایر این را در اصطلاح خود اند  
 پس آنچه تشریف الاطباء متقاضی بر معلومات یکدیگر صاحب انوار الحوائش تعدد نوعی و منع عدم ضرورت بودن  
 جمله معلومات از کم تقسیم بالذات فرموده اند بحصل من منی آید که اعرفه سابقا پس اولی  
 در این مقام اینک گفته شود که اگر در ادراک تصدیق مسائل بلکه گرفته شود علمی مالی کشف اصطلاحات الفنون

شک اول  
 این بحث در تقسیم  
 طب با تحقیق معلوم

علم  
 که تقسیم علم ازین  
 تقسیم بسوی  
 اجزاست و این  
 علم ازین جزیه

و از معلوم مسائل صدقه را گرفته شوند و تقسیم باعتبار آن مسائل شود بعدی دارد و اگر از علوم علوم  
 مدونه یعنی مکرر حاصل از مسائل و یا تصدیق مسائل و یا نفس مسائل بر تحقیق فاضل عبدالحکیم جوادی حیاتی  
 مراد گرفته شود نیز تقسیم پنجمین علوم باعتبار علوم در هر دو اطلاق اول حقیقت و در اطلاق سیوم مجاز باشد  
 چه از نظر علم که چه اطلاق کرده می شود بر معانی ثالثی که تحقیق نیز پس از شرح مفاد که اطلاق علم  
 در او را که یا حقیقت عرفیه است یا اصطلاحیه یا مجازیه مشهور و اگر اطلاق معلوم برادر که قواعد از دلیل  
 کرده شود چنانچه در علم معانی است پس معلوم است که باعتبار آن تقسیم علم شود پس قواعد خوب بود و اگر اطلاق  
 علوم بر معانی ثانی نفس قواعد شود چنانچه سید مرتضی و شرح مفاد آورده پس در صورت تقسیم علوم با تقسیم  
 علوم اصطلاحی و مجاز و اعتباری خواهد شد اگر چه هر دو جزو طلب یعنی علمی و ظاهری علم و نظر اند که تعلق علم در جزو  
 علمی علم العلم و در علم اهل است پس معلوم بر دو قسم می آید و بهرگاه علم و معلوم بر دو قسم است تحقیق صاحب  
 از او باشد و صاحب علم و سلب بودن آن از مقوله کیف بر مذکور است و نیز نوع القسام کیف بسوی  
 اجزای مقدریه است نه مطلقا و الا تقسیم علم بسوی تصور و تصدیق و بدیهی و نظری و حسی و تقسیم بر بقا و دیر یا حقیقت  
 یا اعتباری است پس ابروات وارده در این مقام مذکور سابقا و نیز بعضی اطلای مشهورین بعد از تفاهر علم و  
 معلوم حقیقه و تفاهر آن اعتبارا و اتحاد آن ذاتا و ایراد بر آن اینکه علم حصول صورت است و معلوم صورت حاصله  
 پس تفاهر و فصل است و القسام علم بالتبع برای عرض معلوم است و جواب از آن که مراد از علوم مدونه است  
 و آن بمنتهی حصول صورت حاصله نیست پس اعراض کمال خود است و اگر تسلیم کرده شود که علوم حصول صورت  
 پس با منتهی عرض است و از مقوله فعل الفصل و از تقسیم وی اولی مانع است ممتی با وجود بودن آنها ضعیف  
 بوجه مدیده و از آنجا که بدین اظہار فصل بی و اعلی لفظ لا یجوز بالتحقیق فی غیره بالتعلیق و آنچه کو یک  
 ترین طیبانی از لفظ بالعین بجواب این اعراض از بعض اطلای مشهورین بمقابل بالذات که معنی بالشیء مذکور  
 عرض مقابل جوهر نمیده گفته که عرض از مقوله کیف است پس انقسام و عین انقسام علم است زیرا که هر واحد  
 از علم عرض منقول کیف است پس انقسام و عین انقسام طلب است زیرا که هر دو از یک مقوله اند ممتی آنچه  
 از آنکه است چنانچه عرض تقسیم است و قسم را مقوله میگویند چنانچه یکی از این اقسام مقوله کیف است علیه ما قاله

جواب  
 از تقسیم دوم  
 طبق تحقیق  
 یمنف





مجموعه بر این تقدیر جزو موضوع خواهد شد و اگر حیثیت داخل نباشد و موضوع پس علم طلب از دیگر علوم متمم  
نشود چه تا از علوم بحسب تمام موضوعات بود و بر تقدیر اخیر نیز خیالی از غایت نیست جواب اینکه جواب این  
ایراد و توقف است بر بیان چند امور اول اینکه حیثیت منقسم میشود بانقسام اولی بر قسم زیر که آن حیثیت یا اینکه  
نخواهد بود مفید برای مفهوم زائد بر محثیت بلکه خواهد شد مگر برای اطلاق این امر یا خواهد شد مفید برای  
این مفهوم و بر تقدیر ثانی پس غایبیت یا اینکه این مفهوم زائد مبتنی خواهد بود و باطل و کلام مرتب بر این محثیت مرتب  
بر مجموع محثیت و حیثیت بود و یا خواهد شد این مفهوم زائد خارج و مرتب نشود کلام مرتب بر محثیت و تعلق به مجموع بلکه  
بمحثیت فقط پس اول حیثیت اطلاقیه است و آن مفیذات محثیت و احکام اومیت چنانچه گفته شود الانسان  
من حیث هو الانسان حیوان پس این حیثیت برای اطلاق محثیت است ای انسان و مفیذات انسان  
و نمی گرداند و لامر دیگر و غیر احکام اومیت بلکه برای بیان صرف است و دوم حیثیت تقدیری است آن  
مفیذات محثیت و احکام اومی شود چنانچه گفته شود الصورة ای سله فی الدین من حیث کونه قائمه بالذین  
و مکتفه بالعوام الذین علم پس این حیثیت مفید است برای امر زائد و مفیذات صورت ماصله است زیرا که صورت  
تزدیک عدم این حیثیت در مرتبه معلوم است و دقیقاً گرفته شود پس می باشد علم پس غیر احکام نیز می شود و دیگر  
حکم کرده می شود سابقاً بر او معلوم و حالاً بعلم سیوم حیث تعلیلیه است و آن مفیذات محثیت بسوی است  
بمشکوکه ایقال زید کرم من حیث انه عالم پس این حیثیت مفید است برای امر زاید بر محثیت زیرا که زید شخص و دیگر  
از این حیثیت نشده لکن این حیثیت غیر احکام محثیت شد زیرا که در صورت فقدان وی حکم دیگر بر زید وجود و قوت  
گرفتن آن حکم دیگر زید نبوده شد و سراج بعض الفضل فی تحقیقات الرضیه و تقسیم می شود حیثیت بتقسیم ثانی تقدم و تاخر  
پس حیثیت مقدمه حاصل است و در محثیت قبل اعتبار حرکات و تبعیه در ذین حیثیت متاخره بلکه این است سیوم  
بتقسیم سیوم تقسیمی شود حیثیت در عنوان و معنون و در اول مختلف می شود احکام متاخر و تبعیه در ثانی گردانیده  
می شود مفید برای محثیت قبل تبعیه بالذات چنانچه تقسیم میشود حیثیت بخارجیه و دهنیه و آن حیثیت زائد و باطنی خارجی است  
یا باعتبار نسبت و دهنیه است و می شود بحیثیات خارجیه و دهنیه مجموع احکام در حاشیه خود  
برین نظر در سال پنجم علی الانا و الحق الهی حیثیت معتبره در موضوعات علت محثیت از موضوعات یا تقدیر است

جواب التوفیر اولیٰ فی شرح

موضوعات آن در نظر باحث می شود و تحصیل این مقام علی با فاده از اسانیا و استقامتی از تعلق الرضی مطلق شرح التفصیلی  
 مستعد از یک کارم دفع شده است و آن خدا شایسته حیثیت مستعد در موضوعات علوم همگانه اطلاعاتی باشد پس در  
 که گفتندی باشد با تعلیلی این جایز نخواهد بود بحث از این حیثیات در نیلوم با وجود حیثیات اکثری باشد از اعراض  
 بحث عنایاتی توابع موضوع الطب بدن الانسان من حیث الصحة والمرض و شک نیست در یک بحث و مرض هر دو  
 بحث اند و طب پس نخواهد شد این حیثیت قید برای موضوع زیرا که ثابت شده که موضوع و قیودان مفروض  
 معنی می باشد در علم نخواهد شد این حیثیت علت برای حقوق اعراض و لازم خواهد آمد تقدیم حیثیت بنفس خود و بهر  
 تقدیم علت بر معلول و تفریقش با برافاده واسطه الدین اعتبارانی اینکه حیثیت علت برای بحث می شود باینکه  
 که بحث از عوارض و اشیاء این حیثیت است و نظر بسوی آن ای لحاظ کرده می شود و در جمیع مباحث اینست  
 کلی تفریق که جمیع عوارض بحث عنای باشد حقوق آن برای موضوع بواسطه این حیثیت و تحقیق آن آنچه در فصل  
 گفته اند نکته لفظ موضوع متضمن بهیچ بحث و مرض می شود پس باید در قول آنها موضوع علم الامار و اطلاعی من حیث  
 که مستلزم است لفظ موضوع باعتبار دو معنی موضوع یعنی بحث نه باعتبار جزا یعنی عروض تا لازم آید اینکه  
 باشد برای حیثیات مدخل در عروض انتی یا گویم که این حیثیات قید برای موضوع مکن در نظر باحث  
 نه و نفس مراد فرموده که این جهات داده جاییه است و آن اینکه نفی بودن حیثیت قید برای موضوع نیست مگر تفکیک  
 باشد حیثیت از اعراض خالی برای موضوع و مکن و تفکیک باشد عرض غریب پس ضرورت است اعتبار آن از روی  
 قید برای موضوع مثل اگر تمیز که پس این موضوع است برای علم اگر حیثیت حرکت قید است برای آن زیرا که  
 اگر قید نباشد نخواهد شد موضوع مطلق که دایره وقت خواهد شد اعراض بحث عنای در نیلوم اعراض عروض  
 آن و این اعراض خالی اند برای حرکت و جواب داده شد از این خدا شده که حیثیت معتبره در علم طب این صلوح  
 صحت مرض است نفس هر دو داین صلوح از عوارض مطلوبه باینست و بحث عنای لفظان  
 الیه الصلوح است و توفیق کوه شدن بر و وجوب اول اینکه صلوح معتبره در موضوعات است مطلق صلوح  
 بلکه صلوح مضاف بسوی صحت و مرض است و معلوم است که مضاف الیه اصنامات مضاف حیث  
 بر مضاف و مثل جز آن میشود و قیود معتبره در موضوعات با تمامات آن که نقل آنها از اینهاست شود

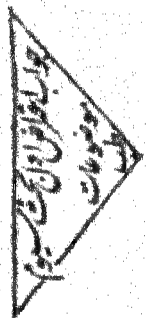
علم الامار و اطلاعی من حیث  
 موضوعات

مفروض عنانند در علوم و جواب داده شد ازین که مصلوح متضمن نیست و وجود آنچه که مضاف باشد  
بسوی آن تا که باشد از قبیل موضوعات پس چنانچه لازم نیست از تقیید یا بکاران تقیید وجود بین لازم  
از تقیید مصلوح تقیید آنچه مضاف کرده شود مصلوح بسوی آن پس آنچه مضاف می شود بسوی آن  
مصلوح ملاحظه می شود برای معرفت خصوص آن و مفروض عنه در علوم نفس موضوعات و قیود  
آن است و این همانست که دویم اینکه بحث گاهی واقع میشود از نفس مصلوح نیز چنانچه بحث کرده میشود  
در طب که کدام بدن صالح است برای صحت نطفی و دقتیکدان را آدمی پس حقیقت که در جواب  
شوق دل ایراد مورد که لفظ موضوع متضمن معنی بحث و عروض است کما مرایا اینکه حیث ملحوظه قیود موضوع  
بنظر باحث است نه باعتبار عروض آن تا گفته شود که حیث تقییدیه یا تعلیلیه است و لازم آید که برای  
حل چیزی باقی ماند و لازم آید که برای حیثیات داخل و بعضی عروض باشد و در جواب شوق ثانی اینکه  
عدم ادخال حیثیت در موضوع مستلزم نیز از سایر علوم نیست چه اعتبار آن در نظر باحث است نه در نظر  
صاحب توضیح گفته گاه باشد که حیثیت بیان باشد برای اعراض فائیه ببحث عنانچه ممکن است که باشد برای  
اعراض فائیه بتبوعه و ببحث عنه در علم نوعی از آن باشد چنانکه حیثیت بیان این نوع باشد که قیود لموضوع اد  
بدن الانسان من حیث انفسه فیض و در این صورت حیثیت انا اعراض ببحث عنان باشد پس صحت و من  
از اعراض من بحث عنان باشد پس حیثیت اگر تقییدیه باشد بهر جهت بود که بحث کرده شود و از آن در علم و گم دانسته شود  
از محمولات مسائلش زیرا که بحث کرده نمی شود در علم از اجزای موضوع زیرا که موضوع و آنچه از تمامات موضوع  
واجب است که باشد مفروض عنه و ببحث عنه در این علم زیرا که واجب است که حیثیت از اعراض من بحث  
نه باشد در علم و چه ضرورت اینکه حقیقت نیست آنچه عارض شود برای موضوع من جبهه نفس خود و الا لازم آید  
تقدم شی بر نفس می و چون موضوع طب مقدارن عارض گرفته اند یعنی مقدارن اعتبار صحت و مرض  
پس بسبب مقدارن این قیود علم طب منازست از دیگر علوم علاوه بر این حقیقت که در حکم حیثیت تقییدیه  
کامر منقسم در عنوان و عنوان میشود و این با حیثیت مذکوره در عنوان موضوع داخل نیست و بسبب این  
که درین تقدیر طب از علوم دیگر متمایز نشود زیرا که جامع است که حیثیت ملحوظه در عنوان موضوع داخل باشد

در این عنوان  
موضوع  
حیثیت



نه در مضمون موضوع و او را با جمیع اعداد و اشیاء و چنانچه شخص در فرد انسان مثلاً زید و در ماهیت و حقیقت او  
داخل نیست زیرا که ماهیت او حیوان نامشخص است و معنی عنوان این ماهیت هرگاه بالشخص گرفته شود  
این فرد شخصی جمیع ماسوای خود را نیز می داند و از ماسوای خود تمیزی شود و توضیح بهرام علی ما فاده المحقق  
البروی فی حاشیه علی الجلالیه للمحقق الذی مع توضیح من الحواشی بکذا و تمانینی و بود دفع و نقل مشهور است  
السببه فی الموضوعات که موضوع علم الاصول فانه اوله اربعه من حیث انها توصل الی مطلب شرعی  
لیست علمه للمحقق لا سوا من حتی یلزم تقدم الشی و لاقید للموضوعات بان یکون جزء من الموضوعات  
حتی یلزم المحذور بل علمه للمحقق عنها و قید للموضوعات فی نظر الباحث لا فی نفس الامر حتی یلزم المحذور و محصله ان بحیثیه  
تقییدیه و تنوع علی قسمین احدهما نسبی عنوانیه و هی تعبر فی الحماظ لا یکون جزء للمحکم علیه و الا فی معنویه و بی  
تفاوتها فالمرور فیهما الثانی و او رد ما ورد مع ان سبباً حیثیه فی نظریه الاصلی بالقال زید من حیث انه شخص  
شخص علی طایف القائلین بالتأخر لا اعتباری من الشخص و المایه الکلیه و عدم دخول الشخص فی الشخص قال  
المحقق البهاری فی لواء السدی الحیثیه التقییدیه موجبیه للتکثر و بی حیثیه التقییدیه غیره بالمصدق فاما کانت معتبره  
فی المضمون بان کانت داخله فی حقیقه و قوامه فوجب التنازل بالذات و ان کانت فی المضمون فوجب کونه  
الاكتشاف بالعوارض الخارجیه و الذاتیة بالنسبه الی الأشخاص فالتنازل باعتبار ان فی حق المروی مثلاً  
الا یصل فی موضوع المنطق لیس شرطاً للعروض الجبسیه و الفصلیه و کونها با یکون متممها الفاعلیه و لاقید للموضوعات  
ای فی نفس الامر بان یکون متممها القایلیه بل سبباً للبحث ای اثبات هذه العوارض للموضوع او قیداً  
للموضوع فی نظر الباحث و لهذا ای با ذکرنا من دفع و نقل بالنظر المسطور لیظهر انه لا حاجه الی تمیز السببه  
اعلیین باجتماع البرهانین علی ما یؤشرو به و لولا تخافه الاطباء لفصلت غایه الاستیعاب و فیما ذکرناه  
کفایه لاولی الالباب و تفصیل البانی فی المطولات و برای بعض اطباء مشهورین اینجا تقریر است  
تأخیر و تقلیل من غیر ابرار الدلیل و آنچه اینجا کوچک ترین اطباء و العوی کفیه اند قابل نقل نیست که از نقل است  
قال فی مباحث الاطباء منها صح المنطقیون فخانقاه مکتبه من ان موضوع علم السببه  
قد یکون عین موضوع العلم و قد یکون نوعاً منه و قد یکون عرضاً ذاتیاً و قد یکون مرکباً من النوع



والعرض للذاتی والمسلطه القاطنه الرخیل حارة من الطب وموضوعها اعلى الرخیل خارج  
 عن هذه الاقسام المذكورة **قال المترجم** انما اهل منطق قد عجزوا عن انبايكة موضوع  
 مسئله گاهی بعین موضوع علم می باشد وگاهی نوع آن وگاهی عرض ذاتی آن وگاهی مرکب از نوع و عرض  
 ذاتی و مسئله فاکه الرخیل حارة و از مسائل طب است و موضوعش اعنی الرخیل خارج است از اقسام مذکوره  
 حیجاب اعلم اول اللفظ وضع گفته می شود و بر معانی مشهور از آن هفت اندیک یعنی مقوله که مسمی بوضع است  
 و آن بودن اجزای جسم صاحب نسبت بعضی نزدیک بعضی در جهات مختلفه و دوم مقدمه شرطیه و ضمیمه  
 گویند شیوه هم گزینن چیزی بلا دلیل چنانکه مطلق و ازین جا است که گویند دلالت گاهی بالوضع و گاهی  
 بالطبع بقول باشد چنانکه مطالب جلدیه را اوضاع گویند ششم رای بیدع که مضاد و شریک است که بود میباشند  
 بنظم سلم نزد اکثری از مردم مسمی بوضع است و همچنین مقدمات که مسلم داشته شوند و اول علوم و تحقیقات باشد و در  
 ستم الکتاب برای قبول آن نام داشته می شوند و اوضاع و وضع و در لغت عربیه القایست يقال وضعته من یبی  
 اذا لقیته کذا قال القرشی فی شرحه للکلیات فی مقام وقال القرشی فی مقام آخر لفظ الموضوع يقال عند الحكماء  
 سان الشهور منها اربعة اهدا المحکوم علیه فی القضية المحکمه و هو الانسان فی قولنا الانسان حیوان و ثانیها  
 الموصوف الذی يقوم بنفسه ثم يقوم باكمل فیه و هو الماد بقولنا الجواهر موجوده فی موضوع والعرض موجود  
 فی موضوع و ثالثها الماده اذا اعتبرت بجهت ان الصوره حاصله فیها الفعل و رابعها المعنی المادیه و هو الذی  
 یبحث فی الصانع عن احواله و اعراضه الذاتیه و الیه ینسب جمیع الاشیاء یبحث عنها فی صنائع تنوع و ثانیها  
 موضوع علم چیست که از عوارض ذاتیه آن چند دان علم بحث کنند و عرض ذاتی عبارت است  
 از خارج محمول که عارض شود چیزی بر لذاته او بجز آنکه خارج یساویه کذا فی حاشیه الی الفتح علی الجماله کذا  
 فی الفیوض و باینکه **تیسیم** گویم قال المحقق الدولی فی الجماله موضوع کل علم ما بحث فیه عن جواهره  
 الذاتیه ای یرجع لبحث الیه و ای الخارج المحمول الذی یلحق الشئ لذاته او لایساویه علی ما ذکره المتأخرین  
 و ذلك لبحث ما بان محمل موضوع اعلم بعینه موضوع السیاه و ثبت له ما هو عرض ذاتی کما یجزم بطبعه  
 فی قولهم کل جسم طریقی او بان محمل نوعه موضوع و ثبت له ما هو عرض ذاتی که کما حیوان فی قولهم

در این دو مورد از بحث  
 موضوع و عرض  
 در این دو مورد از بحث  
 موضوع و عرض

کل حیوان قله قوه الحس و الفکر القبل الخرق و التلیام و بسبب له الی عرض له لام اعم لبقراط ان لا یجاء  
 فی ایهوم عن موضوع العلم کما صرح به ناقدا النیل بقول الفقهاء کل سکر حرام و یجمل عرض الی الی اولوعه  
 موضوع المستد و بسبب العرض لذاتی له او بالحققه لام اعم بالشرط المذكور قوله کل یخرج من تحتین مستفید  
 الابدان لیکن منہا قوله یخرج فی عن عواضله الذاتیه مجمل تفسیر ما ذکرناه و لا یفصل فی خوش العجاوب کما  
 بن کبشه در موضوع طب کچند طریق می شود اول اینکه موضوع علم معین موضوع مستلذا باشد و ثابت  
 کرده شود برای وی عرض ذالعی میجو بدن انسان فی قولهم و ینیکه خارج شود از اعتدال علائقین  
 دوم اینکه موضوع علم موضوع مستلذا باشد و مجموع سطح حال است کما انکه ثابت کرده شود برای وی  
 عرض الی موضوع علم مثلاً گویند عرض کیکه خارج شود از اعتدال علائقین بعد باید کرد که عضو جز موضوع  
 علم است که آن بدن است و یرین جابج موضوع مستلذه و برای وی عرض ذاتی موضوع علم ثابت شد  
 چنانچه گویند این عضو متورم است و این عضو منجرب چو تورم و نخوت از جمله اعراض منبست دوم این  
 ثابت کرده شود برای وی نوع عرض ذاتی موضوع علم چنانچه گویند که عضو متشابه الاجزاء مرکب است  
 از اخلاط چهار ترکیب عضو عرض ذاتی بدن است و ترکیب از اخلاط نوع است و طمان سیم و گاه  
 کرده شود برای آن عرض ذاتی موضوع علم چنانکه گویند که عضل از قلیل الحراة است و رحت حیوان  
 از جمیع مافی البدن احر است و قلت کثرت حرارت عرض ذاتی است برای حرارت که عرض ذاتی بدن است  
 چنانکه ام ایکنه ثابت کرده شود برای آن عرض ذاتی نوع موضوع علم چنانکه گویند این عین صاحب فضا  
 و زکام است زیرا که بار و است از آنکه نزل و زکام عرض ذاتی بدن باری که نوع موضوع علم است ثابت  
 شده برای بدن پنجم عرض ذاتی نوع عرض ذاتی موضوع علم باشد چنانچه گویند که روح حیوانی اطلاق  
 بسبب تولدش از تخاریت اخلاط زیرا که تولد از اخلاط عرض ذاتی اعضا و ارجح است و کماله نماسته  
 اخلاط و نیست از این عرض ذاتی و لطافت عرض ذاتی است سیم و گاه موضوع مسئله عرض ذاتی  
 موضوع علم واقع می شود و گاه ثابت کرده شود برای وی عرض ذاتی و دیگر چنانچه گویند که تب صفراوی یا  
 لازم است مرارت دین و بعد از آن چه اینها الفوای است از عرض ذاتی تب صفراوی که آن تب شوره











[illegible][illegible]

مبنيها الزمانات والقوى والتمايزة الافعال فبده موضوعات قسم النظري من الطب التي ماله وناقله بقدر  
 الحاجة لكن انما جزاي جزر نظري نكوه بل كنه بحث ازان جزوي از اجزاي جزر نظري مراد گرفته حيث صرح  
 به الفاضل الآلي في شرح قول الشيخ واذ قد فصلنا الخ حيث قال لما فرغ من موضوعات البحث في ايراد  
 يذكر باعلى مراتب عليها بحث الكتاب فانه قد في الجزر النظري البحث عن الامور الطبيعية وذكر بعد بحث الاصول  
 ثم بحث العلامات لان الاطباء جعلوا بحث الطب مقسما الى سبعة اقسام اربعة للنظري وثلاثة للعملي فقول الاطباء  
 والاخرى ولا خلاف في الاغصان والارواح والقوى والافعال هي موضوعات القسم الاول من النظري التي  
 كلامه ومصرح ترازين قول فاضل قرشي است زیرا که فاضل موصوف در مبحث علم با امور طبيعية را جزوی از جزای  
 نظری گردانیده نه امور طبیعی را حیث قال فی المبحث الطبیعی قسم الی جزر نظری و الی جزر عملي و النظری اجزای  
 ترتبه العلم الامور الطبيعية الخ و بظاهر است که بحث با امور طبیعی امری دیگر است و خود موضوع بودن امور طبیعی  
 امری دیگر زیرا که امور مذکوره بنفسها موضوعات اند و بحث و علم از آنها از اجزای جزر نظری است و بینما فوق  
 فخر بر علاوه ازین تحقیق که حکیم که گریز تم تسلیم کرده آید که خود امور طبیعی بحث ازوی جزئی از اجزای  
 نظری است تمام لازم نمی آید آنچه مورد فهمید و ذکر کرده موضوع هر علم و نیز علم طب خارج از علم طب است  
 لکن جزاین امور که نیست بودن جزئی از اجزای نظری مستلزم او خال آنها و طب بیستیکه تعریف طب این  
 صادق آید نسبت چه جزر مناسک کل است و تقسیم طب بسوی اجزای تقسیم کل بسوی اجزای است چنانچه فاضل  
 و شرح موجود در شرح عبارت آن الفاضل الاول فی قواعد جزئی الطب بعبارة گفته علم مندان تقسیم طب  
 البهایم کل الی الاجزاء کتقسیم الفقه الی الارباع الا کلها الی الجزئیات و الجزر یا ترکیب منه و من غیره و کل و  
 کل مجموع ملک الاجزاء و الجزئی هو تمام حقیقه الکلیه قید زائد و لذلک لا یصدق الطب علی کل واحد  
 صدق العام علی خاص کما لا یصدق الی کتبین علی کل واحد من کل و لیس لان تعریف الطب لا یصدق علی  
 کل احد من الجزئین بانفراد و لا غایة و لیس کل تقسیمین تمام حقیقه الطب مع قید زائد و هرگاه طب جزر  
 از دو قسم جزئی علی و کلی صادق نمی آید بلکه مجموع پس چگونه با امور طبیعی تعریف طب صادق خواهد آمد  
 تا فاضل در طب باشد و تعریف طب بر آن صادق آید و از بودن جزر که مناسک کل است نمی آید این امور طبیعی

قسم اول از اجزای نظری  
 امور طبیعی

و در طب وضع من شمس و این را لاس است چنانچه بر شفت مکان یا بر دیوار مکان آنرا یک مکان صادق  
نی آید و این اجزاء در کل مکان یک شفت مذکور و نه انگشتین امور طبعیه و کل طب یک شفت مذکور و نه انگشتین  
آنرا که در طب فی الفضل ربی و قد فی هذا علی انظرنا طین لمباحث الاطباء و قد قوا فیها و قوا و قوا و قوا  
و قوا و قوا قال فی مباحث الاطباء البحث فی اللع و الاکان قالوا الاکان حی برید و ذکر و اعطى  
حجة نقلها املا نفیس رسم فی شرحه للموحدان المركبات فی وجودها محتاجة الى مادة  
طبیعیة لئلا تمنع من قبول الصور لکن لا فی الغایة بل معدلة بیدبوسية لتعفظ الطبا عما حتم  
فی طبع الصور فی المادة لا حرارة طباغیة لکن لا فی الغایة ایضا بل معدلة بیدبوسية و قد قال و لم  
یقع الا کفای بیدبوسية النار و رطوبة الماء لانها ما یستانی الغایة یرد علیه ان فی کلا غویة  
لما یقتضی قول الاول عدم البلوغ فی الغایة و مقتضی قول الثانی خلافه  
**قال المرحوم بحث چارم و در امکان گفته اند که اگر کان چارمست و وجه حصول نفیس در شرح موجبات**  
**بیان کرده که مرکبات در وجود خود محتاج اند بسوی ماده طبیعی تا منع نباشد از قبول صور لکن غنایات**  
**بکمال حدل چارمست تا مافا شود صورت غلبه را و در طبع صورت ماده احتیاج می افتد بسوی حرارت**  
**طبیعی لکن غنایات بکمال حدل چارمست و در وجود خود محتاج اند بسوی ماده طبیعی تا منع نباشد از قبول صور لکن غنایات**  
زیرا که غنایات نیست و اردی شود بر یکدیگر در هر دو قولش تمایض است چه مقتضی قول اولش عدم بلوغ است  
بنیات و مقتضی قول ثانی خلاف آن جواب بعضی محققین شرح موجبات گفته اند که این بحث را املا نفیس در شرح  
موجز آورده است ذکر کرده است از ابوالفتح و ابن ابی صادق و شاید که شارح گرفته آنرا از کلام علامه  
شیرازی و علامه از کلام شیخ و خلاصه اش این است که ضرورت است مرکبات از عناصر تا بهی یکی از دیگر  
شکسته شود و عناصر از صرافت خود را کس شوند پس استفاده کنند شکله برتری و قبول الطباغ را که چنین  
از ابیسن تمسک ثبات و قرار را بار دانه تا بملطف فیق حار از بار و قرار و تمکن با و بهرگاه چنین خواهد شد  
مترج قریب باوند ال خواهد گشت انتهى حقیر میسر گویم فاضل علامه در شرح خود بر کلیات قانون  
چارم بحث بدون بدل عناصر آورده و یکی از آن را خواند ترکیب است و دیگری با خود دانام است که تفصیلاتش در دیگر

بحث چارم و در امکان  
گفته اند که اگر کان چارمست  
و وجه حصول نفیس در شرح  
موجبات بیان کرده که مرکبات  
در وجود خود محتاج اند بسوی  
ماده طبیعی تا منع نباشد از قبول  
صور لکن غنایات بکمال حدل چارمست  
تا مافا شود صورت غلبه را و در  
طبع صورت ماده احتیاج می افتد  
بسوی حرارت طبیعی لکن غنایات  
بکمال حدل چارمست و در وجود خود  
محتاج اند بسوی ماده طبیعی تا منع  
نباشد از قبول صور لکن غنایات

علامه شیرازی  
گفته اند که اگر کان چارمست  
و وجه حصول نفیس در شرح  
موجبات بیان کرده که مرکبات  
در وجود خود محتاج اند بسوی  
ماده طبیعی تا منع نباشد از قبول  
صور لکن غنایات بکمال حدل چارمست  
تا مافا شود صورت غلبه را و در  
طبع صورت ماده احتیاج می افتد  
بسوی حرارت طبیعی لکن غنایات  
بکمال حدل چارمست و در وجود خود  
محتاج اند بسوی ماده طبیعی تا منع  
نباشد از قبول صور لکن غنایات



الی ماده رطوبه لکن لایسئ الغایه انتهی و این امر از عادات قدیمی اولمبید نیست کما لایسئ غی علی النفس البیظ  
 و جواب این ایراد در حاشیه دهم مذکور است تقریرش اینکه مراد از غایت منفیه دین جانبیت آخر مراتب  
 آن که ممکن است و جویش عاوده و کما کرده شارح باینکه غیر مطلوب است در مابقی بلکه مراد از آن این است  
 که یوست آتش و رطوبت آب نیست در غایت مطلوبه کافیه در تعدیل و الطباع انتهی و محصل جواب  
 این است که اگر غایت منفیه که کما کرده بر غیر مطلوب بودن آن در مابقی یعنی فی قوله نهان ان مرکبات  
 الی قول لکن لانی الغایه و ایضا بعد فی قوله نتیج فی الطباع الصوری قول لانی الغایه مهون غایت  
 یعنی در قول اولیستانی الغایه مراد بودی البتة ناقض در هر دو کلام دی واقع شدی و بکار اولی انتی آخر  
 ممکنه عاوده و از سئ مانی نفی عادت مطلوبه در تعدیل و الطباع مراد است خلاصه ناقض و لا تحالفت و اولی  
 البانی سئ لوانی الحاشیه قال فی مباحث الاطباع علی ان احتیاج المركب الی الحدیث  
 الطایفه لا یقتضی ان یكون الحار جرم للتركيب فلا یلزم التقرب قال است جرم عاوده

علا محصل  
 این است که در سئ دهم  
 در حاشیه دهم مذکور است  
 تقریرش اینکه مراد از غایت  
 منفیه دین جانبیت  
 آخر مراتب آن که ممکن  
 است و جویش عاوده و کما  
 کرده شارح باینکه غیر  
 مطلوب است در مابقی بلکه  
 مراد از آن این است که  
 یوست آتش و رطوبت آب  
 نیست در غایت مطلوبه  
 کافیه در تعدیل و الطباع  
 انتهی و محصل جواب این  
 است که اگر غایت منفیه  
 که کما کرده بر غیر  
 مطلوب بودن آن در مابقی  
 یعنی فی قوله نهان ان  
 مرکبات الی قول لکن  
 لانی الغایه و ایضا بعد  
 فی قوله نتیج فی  
 الطباع الصوری قول  
 لانی الغایه مهون  
 غایت یعنی در قول  
 اولیستانی الغایه  
 مراد بودی البتة  
 ناقض در هر دو  
 کلام دی واقع  
 شدی و بکار  
 اولی انتی  
 آخر ممکنه  
 عاوده و از سئ  
 مانی نفی عادت  
 مطلوبه در  
 تعدیل و الطباع  
 مراد است خلاصه  
 ناقض و لا  
 تحالفت و اولی  
 البانی سئ  
 لوانی الحاشیه  
 قال فی مباحث  
 الاطباع علی  
 ان احتیاج  
 المركب الی  
 الحدیث الطایفه  
 لا یقتضی  
 ان یكون  
 الحار جرم  
 للتركيب  
 فلا یلزم  
 التقرب  
 قال است  
 جرم  
 عاوده

اینکه ممکن است که در این  
 طایفه باشد و در حاشیه  
 دهم مذکور است تقریرش  
 اینکه مراد از غایت  
 منفیه دین جانبیت  
 آخر مراتب آن که ممکن  
 است و جویش عاوده و کما  
 کرده شارح باینکه غیر  
 مطلوب است در مابقی بلکه  
 مراد از آن این است که  
 یوست آتش و رطوبت آب  
 نیست در غایت مطلوبه  
 کافیه در تعدیل و الطباع  
 انتهی و محصل جواب این  
 است که اگر غایت منفیه  
 که کما کرده بر غیر  
 مطلوب بودن آن در مابقی  
 یعنی فی قوله نهان ان  
 مرکبات الی قول لکن  
 لانی الغایه و ایضا بعد  
 فی قوله نتیج فی  
 الطباع الصوری قول  
 لانی الغایه مهون  
 غایت یعنی در قول  
 اولیستانی الغایه  
 مراد بودی البتة  
 ناقض در هر دو  
 کلام دی واقع  
 شدی و بکار  
 اولی انتی  
 آخر ممکنه  
 عاوده و از سئ  
 مانی نفی عادت  
 مطلوبه در  
 تعدیل و الطباع  
 مراد است خلاصه  
 ناقض و لا  
 تحالفت و اولی  
 البانی سئ  
 لوانی الحاشیه  
 قال فی مباحث  
 الاطباع علی  
 ان احتیاج  
 المركب الی  
 الحدیث

احتیاج مرکب بحرارت طایفه متخذه ان نیست که خارج مرکب باشد پس تقرب تمام شود جواب تغییر میگویدیم  
 که این ایراد را مورد نفس خود به مثل نفس از لفظ حرارت طایفه وارد کرده و چون فاضل علامه تصریح  
 لفظ ما تجزیت هم ما خفیف و ان ما بود و عبارت خود نموده بر و این ایراد وارد نمی شود مگر چون مرکبات  
 از وجود خارجیه نیست و وجود مایه تصریح فاضل علامه در مرکبات اندیشه شمس و انوار که اکس میشود و مع هذا  
 بتصریح فاضل علامه در قواعد نار و قانون دخول آن در قوام مرکب بسبیل ماده مثل آب نمی شود مگر وجود آن  
 در کائنات بتصریح شیخ و علامه برای تضج و لطیف کائنات احتیاج ان به عناصر و کائنات بوجه تفهیم  
 و اجزائی جوهری و برای هر صفت بر عنصرین تعلیل مبدون برای رجوع هر دو از ضدیت خود و بسو  
 مزاجیت در مرکبات مزاجی است مطلق مرکبات و در کل افراد آن پس احتیاج بحرارت طایفه چنانچه  
 در مرکبات مزاجی میشود و بعضی افراد مرکبات ضمای و غیر ضمای نیز می شود لکن اول مثلاً پس در طبع ظروف  
 گله که کوزه گران سفال گله را برای مضبوط شدن طنج می دهند و لکن دوم پس چنانچه در توضیح شهریار  
 می شود که بدون حرارت منجمی که اندیشه شمس و انوار که اکس متغای می شود و توضیح حاصل میگرد و وان کیفیت

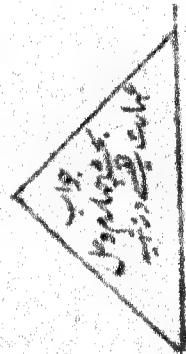


بعد از آن گفته که انصاف ازین مووی است بسوی اجتماع ضدین در محل واحد وارومی شود  
بر آن اینکه اقل ترکیب آن است که از دو حق باشد پس لازم نماید اجتماع ضدین در محل واحد زیرا که مرکب  
از دو عنصر موضوع واحد برای هر دو کیفیت نباشد بلکه موضوع این هر دو کیفیت متناهیست هر دو جز مرکب  
مانند علی و علی و حی ابداً اگر چه از آن هر چه است بهو لفظ یا ترجمه یا قبل از لفظ مودی فرو گذاشت شده  
بنا بر اینست که هر یک از تعصب یا از سوختن خود این ایراد و در دو صدق حاصل حکایت آید  
تقریبی شد که او نمانی خواند شخصی از در سید که نمانی بخوانی گفت که بکلام شریف کمال نمانی که حق تعالی  
فرموده است لا تقربوا الصلوة شیئ من ذلک و انتم سكارا و انتم سكارا این را  
نمانی نمی خواند گفت که با این نیز برین نصف آیه عمل میکنی و اما ما آن بخوانی شده این چگونه بر عمل نمودن تمام آیه

طالع است پس از وجود آن برای فواید بگردد بانای طبع و تقی و لطیف و نوره و مرکبات مزاجی  
 کلا و در زمانی جلایا نیست و حق این است که مزاج بے حرارت تنفیج باطبا بر تامل میشود و در ترکیبات  
 در میان جزیه ای وانی غیر حرارت ناریه بدین لطیف و طبع کافی برای حصول کیفیت مزاجی نمی شود پس حاصل  
 نمی شود حقیقت مرکب بدون حرارت ناریه و مرکب است که گفته شود که هوا حار است و این منفع و طبع  
 بجزیه حاجت بسوی جزیه ناری است بلکه در مرکبات چاره از عناصر ربیع نیست و وجود جزای هوای علی مانی  
 ازیه اسیدیه برای اندفاع و رصانت است لهذا مظهری مع اختلال علی و شست با بی وجیه بعض اجناس  
 مشهورین با وجود طول کلام سکت از وضع ایراد مورد و خللی از لطم نیست و کوپک ترین اجناس  
 تغییر الاطباء از جواب این ایراد سکوت نموده و گویند که این باقی بر کرده با وجود عدم دفع ایراد مورد  
 بوجه عدم فهم مطلب و کلامش خالص از ضبط و ملو از ضبط و ایرادات عدیده است لا طول و الاطباء  
 غایه الظهور قال فی مباحث الاطباء رجب قال والنقصان منها یودی اما الی اجتماع  
 الضدین فی محل واحد یرد علیه ان قل المركب ترکیب بالاثنین فلا یلزم منه اجتماع  
 الضدین فی محل واحد لان المركب من العنصرین لایکون موضوعا واحدا بل یکون  
 موضوعا ھائین الکیفیتین للتناھتین جزئی المركب علیھما قال المتحیر  
 بعد از آن گفته که نقصان ازین مووی است بسوی اجتماع ضدین در محل واحد و ارمی شود  
 بر آن اینکه اقل ترکیب این است که از دوئی باشد پس انعم ناید اجتماع ضدین در محل واحد زیرا که مرکب  
 از دو عنصر موضوع واحد برای هر دو کیفیت نباشد بلکه موضوع این هر دو کیفیت متناهیست هر دو جز مرکب  
 اند علی و علی و علی ابدا لکه اول از هر دو بهو بفظا تر جمعا قبل از لفظ مودی و گوشت شده  
 نیا یو شید نیست که هر یک از تعصب یا از سو فیم و این ایراد و در دو صدق مالش حکایت کرد  
 غیر می شد که او مانعی نخواهد شخصی از ورسید که ناز پر انجالی گفت که بکلام شریف کل نام که حق تعالی  
 فرموده است لا تقر بالصلو شخص مذکور گفت که بعد ازین حق تعالی فرموده است و اتم سکار این را  
 نمی بینی آنوقت که با ما جزو زیرین اصفایه عمل میکنی و اما در آن بخوبی نشد پس چگونه بر عمل نمودن تمام آیه



فادرفوا هم تند پس حال مستحق اینجا مثل حال آن لازم است که بر عبارت آنند که مثل برزد و لذت است لحاظ  
 کرده گفته آنچه گفته و وجوب لازم شده زیرا که مقول ما نفیس این نیست که برگاه در مرکب از چهار عناصر  
 که خواهم بود اجتماع ضدین در محل واحد لازم خواهد آمد تا که اعتراض مذکور وارد شود بلکه علی السبیل الترتیب است  
 که نقصان ازین مودی است یا بسوی اجتماع ضدین در محل واحد تا تعادل در میان کیفیات حاصل شود  
 یا بسوی عدم مناسب برای ضدین که در میان هر دو جنبه کند یا بسوی وجود واحد الضدین اقوی من صوابه  
 و زیادتى ازین غیر محتاج الیه است چنانچه تفصیل فاضله گوئی که کلام در مرکبات عنصریه است پس طبعیت بسوی  
 ابطال عنصر واحد در ترکیب مرکبات چنانچه ما نفیس در اینجا در تنسب نفیس بقول و بیان و نکات ان العنصر لو كان  
 واحدا لزم اجتماع الضدين او آورده نیست بگویم که این ایراد را سیدنا شمس در عاشره خود بر نفیس آورده و  
 قوی است و از ایراد مورد تعلقه ندارد و جواب این ایراد شیعه امام ثامن المدعو جوی غلام خناسن داده  
 که مراد از ترکیب عام است که از عناصر باشد یا از اجزای عنصر واحد و رد می کنند این کلام شایع در ترکیب  
 از عناصر را به تغییر بگویم که اگر این شق ابطال بطریق مجر و تمثال نه بطور کلام در وجود و خارج  
 از مرکبات عنصر گفته شود چندان بعدی ندارد و مثل مذکور فی کلام و گوئی چنانچه در گذشته اگر ترکیب  
 از دو عنصر باشد اجتماع ضدین بوجه تناثر هر دو موضوع لازم خواهد آمد بگویم آری در ذیبت ما نفیس نیز  
 اجتماع ضدین درین ترکیب نیست بلکه در ترکیب عنصر واحد بطور مجر و تمثال است تا تعادل کیفیات  
 حاصل شود و دلیل استحالة ترکیب از دو عنصر لزوم خود لازم عدم مناسب للضدین بجمع بینهما الخ آورده  
 و اقال فی مباحث الاطلاق و اما یودی الی عدم مناسب للضدین بجمع  
 بینهما او الی وجود احد الضدین اقوی من صوابه اقول هذه العبارة محتاجة  
 للتوضیح فادع عطفه البیان قال استرحم بعد ان ان گفته و اما یودی الی عدم  
 مناسب للضدین بجمع بینهما او الی وجود احد الضدین اقوی من صوابه بگویم که این عبارت محتاج  
 و تسکین می باشد پس واجب است بر آن بیانش جواب پوشیده نماند که این دو شق از شقوق ثلثه  
 مذکور الصدرا اند که در متن شق اول اکلام مستقل پیدا شده بر آن اعتراض سابق المذکر در کلمه





از آن مشتق میشود پس کیا اولی دمی ان الس عدم قبول اشکال سهولتیه ضاوی است  
در جائیکه بعض اشکال را سهولت قبول کند پس را با وجود سهولت قبول وی شکل صنوبری صادق است  
که هیچ اشکال را سهولت قبول نمیکند بسبب اینکه وی غیر شکل صنوبری را سهولت قابل نیست و ثقلیه  
در آن اشکال الس بعد از ترک جمیع الاشکال سهولتیه صادق است برنا جهت آنکه نایزک تمام اشکال  
سهولت نمیکند و صاحب انوار الحواشی فرموده که این جواب است از قول موردوفیه شیخ فیقه سید و  
از جوابی که شرح کرده است موجود است بیدار است قائل که باقی ان الدین و عدم القبول و التکرار عدم  
القبول و التکرار سنا انما قبل الاشکال غیر الصنوبریه لکن ما تکرر السهولتیم قال فی انوار الحواشی شیخ فیقه  
لکن ان شایع است بسوی اینکه غیر من یا من غیر مشهور است بسوی اینکه تقریر بسوی نفع لفظه رجوع میکند  
و این از دلباطنا خارج است و بعد از این تفصیل قول مولوی غلام ضامن جرن انوار الحواشی مذکور است که جنون  
تطویل از ذکر وی ردیف است و گفته که این جواب است موافق مقصود شراح و اگر بای جوابی شش  
پس کرده شود بر وی اوجم وجه است و تقریر شراح آنکه گفته شود که شکل طبعی را بسبب بیط بودن و بسبب  
کروی است و شکل صنوبری و غیره برای آنست که زیرا که در حادث آن در نایزک است لکن بودن  
شکل غیر صنوبری قسری برای نایزک است لکن اینکه شکل صنوبری قسریست پس برای اینکه شکل  
صنوبری در نایزک حادث شده بسبب طلب نایزک یعنی را فوق به او دو فیکه یا قی شد نایزک به او از و صول  
بسوی مرکز حادث شده و در آن نزدیک شدن را و به حادثه که به او از و صول نایزک بسوی مرکز واقع است  
بر دو و در آن افتوز کند و اینست مشهور پس برنا صادق می آید و قبول اشکال و تکرر آن لیسوا هم است  
از آنکه باشد و قبول و ترک برای جمیع اشکال یا بعض زیرا که لازم دخیل بر الاشکال لازم نیست پس قبول  
و ترک اشکال صادق می آید بر اینست که نسبت جمیع اشکال باشد چنانچه در رنگ یا به نسبت بعض  
اشکال چنانچه در نایزک را چنانچه شکل صنوبری اعم قبول میکند چنانچه در نور وید می شود و صنوبری  
بجز تکرر نمی کند تا فایده نمی گنجد و اما جواب اعتراض آنست که هر دو اعتراض و جواب آن در تفصیلی شرح  
قانون دو و اما اینکه در طبع است و اینست مثل و طبع است آنست که تا اعتراض کرد و شک و بلکه بخت

سهل القبول للاختصار والافصال است پس تحقیق بواجب بارد است با بعضی سبب مخالفت  
 آب وارض لکن برودت آن در آفاق مسکونی رسد بسوی اینکه تکلیل نکند رطوبت را با وجود برودت  
 عرضی بلکه آن محفل است همیشه بسبب حرارت حلیه خود پس ازین وجه از هوای رطوبت اجسام رطبه  
 بر کاذب آن اجسام رطبه انداخته شود خشک میشود بوجهی جزای مایه اما جواب اعراض میوم مشتمل  
 که ناشی ازین جواب شده تفصیلش آنکه هرگاه نسبت شکی رطوبات بسوی حرارت اصلیه بواسطه  
 پس ازین لازمی آید که هوای بار و آب باشد بسبب برودت عرضی خود و محقق جسم رطبه بسبب  
 هوای اصلیه خود در یک حالت واحد و در محل خود ثابت شده که تصور و فعل مثل متشابه داشته باشد  
 محال است و جواب این ایراد شریف الاطباء تبعا للمحمد ششم تین شایع جیلانی و اختصارا بالی قسمه کما هو  
 عاده در حاشیه خود برقیسه داده که ممکن است برای جواب دهنده اینکه گوید که ضاقت نیست کوشی  
 واحد و بار و آب باشد و باعتبار مختلف چنانچه جد و از بر و بر و فتنه بدان ضما کرده شود و روم  
 پس آن تحلیل میکنند و در بحار صافی خود و در و فعل محسوس میشود همچنین عار بالعرض و بار و  
 بالذات است و جواب داده شد ازین بجهت جوابات و تفصیل فی حاشی شرح المیزان لکن بالی این است تقریر  
 بنیظام و افیاد و ادات مذکور و توضیح مرام و برای بعضی اطباء مشهورین این جافقار برشته و بیانات کثیره  
 عجیبه اند که اکثر آنها با وجود قاصودین آنها از رفع ایرادات خود خالی از ایرادات نه اند و برای کویکتین  
 و طب که زبان بایرادات بر بعضی اطباء مشهورین کشاد و ایرادات غریبه باند و معذرا احتمال بعضی اطباء  
 مشهورین بعضی مضامین طرف برین است لا فطول لکلام بکلامها و الا ایرادات الواردة الملائمة علی بیانها  
 قال فی مباحث الاطباء و ایضا جود الماء بالطبع یقتضی بینه کافه فیه  
 الی یوسعه الجسم و الشیء كما هو مع صاحب القفة قال است زجر  
 و نیز جود آب بالطبع مقتضی است که پس باشد چه حکما قائل اند میو است حمد و پنج خنجره کرده  
 بآن صاحب تحقیق جواب تسلیم نمیکنم که آب بالطبع مقتضی جود است چنانچه فاضل قرشی و علامه و  
 تأیین و از آنجی و غیره رفته اند که آب بالطبع مقتضی جود است و ایراد امام لکه اگر آب بالطبع مقتضی برودت است

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷۰۰۰۰۰۰۰۰

هر آنچه مقتضی باشد بجا آورد و بر اجتنای برودت محمود و بر قبول را و رطوبت سهولت قبول را  
 و جواب داده شد از اینکه رطوبت نزد کسب باطن نیست و نزدیک گیس که میگوید که طبع آب مقتضی  
 رطوبت است پس اقتضای آب سهولت قبول اشکال که رطوبت است بالذات است و اقتضای او  
 بر قبول اشکال که آن محمود است بالعرض است زیرا که بواسطه برودت است و احتمال درین نیست  
 ازیک حرکت مقتضی سخت بالذات و برودت بالعرض بواسطه تکلیف است کمال آبی پس در صورت نیز  
 مورد و در خواست لکن چون این مذنب ضعیف است زیرا که اگر محمود طبع برای آب باشد پس  
 چرا در اعتدال فصول محمود نشود و فصل سرما و بلاد باد شدیدی و محمود با عرض گردد و نیز  
 اگر سیلان طبع باشد لازم آید که در فصول مستعد و اهو به متدرب سال باشد و سیلان آن اکثری  
 باشد و چنین نیست زیرا که اکثر بلاد بارده سیلان آب در اول و مظهر را شروع میشود و چون آب که در طبیعت  
 خود بوجه حرارت شمس و برودت ارض و غیره خالی نمی ماند لهذا طبع بدون یکی سوای دیگری  
 نمودن غالی از حکم و ترجیح من غیر حرج نیست لهذا نظری الا ان لهذا شیخ رئیس الضاعه گفته که آب مقتضی  
 محمود است و نه خواهان سیلان بلکه این برودت و احوال خارج عارض میشوند چنانچه گفته است فصل جیلانی  
 فی شرح قول شیخ فی القانون فی المار بعبارة و هو بارد و رطب ای طبعی اذ اطله و باوجه و لم  
 یعارضه سبب من خارج ظهر عنه بر محسوس حاله ای رطوبه و بی کونه ای حاله بهایکون فی جمله بجهت عجیب  
 باونی سببالی ان تفرق و متحد و قبل ای شی کان ثم لا یحفظه و یذاعنه رطوبه قال فی الفصل الثالث  
 الفی الثالث من طبیات الشفان رطوبه ای کیفیه الی بهایکون کج سبب الایضصار و تشکل شکل السحاب  
 القرب و سهل التکرار و ان الیوسه هی کیفیه الی بهایضصار کج سبب تشکل من غیره و بهایضصار کج سبب  
 و الذی سبب الحق عند شیخ فی محمود الماء و سیلان ان کلیمه یضمان السبب من خارج قال فی الفصل  
 الذی کور ان الماء و الارض بالقیاس لی الهواء یساان فالبر و یقتضی الجمود و التکاثف و لا یحرر  
 الخارجیه لکان الماء جاد لکنه بالقیاس سله الارض طلب فانه ما سیال بذاته و اما شیدا الاستعداد  
 للسیلان من اوسله سبب خارج و البر و الذی کج به الماء ان برودت کج فیه و رکت العادات فطریه الا بر و

و این طبع است  
 و این طبع است  
 و این طبع است



استقامتی الهوائ من الارض والماء فاصار الهوا بحيث لا يسيل الماء لما استولت طبيعة الماء والارض  
 على الماء وعاد الهوا سائما بالبرودة والبارز له التسخين فجمد الماء فجاءه اول الاحتقان كما في باطنه فزال به ان  
 يستولي المجمود على جميعه طبيعته البرد والبرزى اولى العناصر بالماء واول النماذج الجهاد وطبعها الماء والارض  
 بها الملائكة تتحد ثمان برزخ الهوا لبعو وذلك ابره من طبيعته الماء على مبادئ كيفية البرزخ في نفس الماء على قدرته  
 الى الاجهاد والنار والهوا بالقياس الى اجادات تتخللان رطلان لكن النار بالقياس الى الهوا بالبرزخ  
 لانه بعد من قبول الشكل والاتصال مع المماسه من الهوا فمما هو الحق الذي يجب ان يسبقه وقتها بسماء  
 هذا الفصل الاخر قوم الاشغال قلوبنا بهم وتزيد برمتها عنا من ايدان مذكرة من تحقيق ذلك فيما سبقنا من الكلام  
 انتهى وجماعة منهم العلامة ذهاب الى ان المجمود طبع الماء ووان السيلان والقلوب من الشفاس هذا الفصل بعينه  
 كلاما فيمنه حقيقه ما ذهبوا اليه ولم يدروا ان ما قاله الشيخ في الفصل كلام ظاهري والله سبحانه اعلم  
 الفصل بما هو الحق كما هو دأب في ذلك الكتاب انتهى تحقيقه **س** وكم انما قال في ارجاء علامه وغيره  
 بكونه كلام شيخ درين باره مختلف فيما استدلوا به تصانيف دي محمود طبعي يافته في شودر كماله  
 اكثر تصانيف دي وال اندك آب برتبه غايت بارد است پس محمود واطمعي خواهر است وبنه عبايت شيخ  
 در مقاله الله طبيعيات نبات نه در مقاله رابعه چنانچه در شرح علامه مذکور است بعبارة برهمن شيخ  
 وال است حيث قال والماء برده است من رطوبته بل لو ترك وطبعه كان مثل ان يقوون بمؤثر  
 فلم يسلم جسم حار لانه ليس جموده كجمود الارض ان قبوله للتخليش شديد فلهذا رطب من الارض والهوا  
 رطوبته اخذ من حرارته قال علامه وهذا الكلام ايضا صحيح في ان سيلان الماء في رطب طبعي بل البطي  
 له انما هو مجموع ولكن ذلك المجمود في الارض شد والبعد عن التحلل والسيلان والماء شديد الاستعداد  
 للحما فلا جرم قلنا انه رطب بهذا الاعتبار فيكون بارد في ذاته ومستعد في ذاته لقبول التحلل والسيلان  
 من الخارج فيكون طبعه المانع جموده الطبعية محيية يادى بسبب كالمسير من حرارة مثلا الى ان لا يقبل التفرق  
 والاتحاد ونبات الاشكال وهو مني قوله في جملته ليس **س** وكم بای مثل جیلانی می رسد کچو ایش  
 بگویند این نیز کلام طبعی است غیر مختار او لکن این وقت دایره متناهیست خواهر است ولسان طبعیست

این کلام در شرح  
 علامه است



مذهب پس اقتضا بعض اطلای مشهورین برین جواب فقط غالی از تقصیر نخواهد شد مگر اینکه اتفاقا  
سوء نمود و اندک بجز اینها سکوت کرده و بدو با یکدیگر ماکرانه سابقا جمود و سیلان آب برود و خارج  
عارضه شستنی شوند و ذاتی برای آب است اندوختنی رطوبت آب علی مانی القانون و بی کوفتی حیلته الح است  
و در قانون مصرح است که رطوبت مطلق است و نیز در عیون الحکمر فی الصناعات منصوص است که کان  
سار فوق مکان بارد و مکان برود و در مکان بارد است و نام در شرح عیون الحکمه گفته عبارتند و  
اما قوله مکان البرود و مکان الاقل بر و اما علمان هذا هو الحق الذی لا محید عنه لانه لما کان الموجب  
للقوة الحارة و الموجب للتحته البرودة و حین یكون بر و الا جماعا لخصیة ما یكون تحت الكل و ذلک مقتضی  
ان یكون البرود من الماء هذا هو الحق عندنا الا ان المشهور من کلام الشیخ ان لما برود من الارض و طبعه  
مخرج عن ملک المشهور فی هذا الکتاب پس تحقیق کرده که این صاحب روضه الجنان برادر است  
که بروقت استیلای بر و آب نمجمی شود و مشابه برین حال است و هرگاه طبع این مقتضی برودنی اتفاق  
پس ظاهر است که طبع خود نمجم خواهد شد و دلالت میکند بر این ترویج جمود برین امر خارج طبعش مقتضی و بدو  
و هرگاه انجماد و طبعی است پس رطوبت خواهد شد پس واجب است که التزم کرده شود که آب مقتضی برودت  
اقتضی غایت است بلکه برودت شدید است و این میله و و یا التزم کرده شود که زمین برودت است و آب  
حق مذهب الیه فرقه و گفته شود که برودت آب مقتضی انجماد است و از برودت رطوبت نمجمی شود و کل  
ذک که نماند تقصیر یا اتم و از اشارات شیخ نقل کرده که جسم بالغ در حرارت ناره و بالغ در برودت آب است  
آتی ترجمه ما در ناسن کا اینه پس شیشه با دکرانه سابقا گفته کرده اند و بیت هذا و ذلک پس بلکه ایراد جمود و طبع  
بوجود عید و وار و نخواهد شد و اول اینکه جمود و نیز از خارج است و مشابه برین حال است که در فصول  
در بار بار و در و حاره آب جامد می شود و دوم اینکه منتهی رطوبت آب بر آب جامد و سائل برودت مساوی است  
لما سلف ذکره من القانون و شریحه شریحه میانه اگر جمود را طبعی برای آب کما قاله القرطبی و العلامه غیر  
بلو که تا هم ایراد وار و نخواهد شد بلکه این مقتضای برودت است و سیلان از مقتضای رطوبت است  
و باین جهت مقتضی بودن طبعیت واحد و ضد یکی الزام و دیگری بالعرض علی ما تاقده الحکمه فی خوا

در این کتاب  
در این کتاب

ایراد اولیام فوقه سبق مساو که پس سهولت قبول اشکال بالذات بوجه رطوبت آب غرض قبول اشکال بالعرض  
بواسطه جمود آن بر دوت آب باشد پس اگر آب جامد میسر باشد خصیصه ندارد و لکن اعتراض این محتاج که  
رطوبت آب و قتیکه واجب شد از طبیعت آن پس جمود آب اگر از آن طبیعت است خواهد شد طبیعت بسیط  
مقتضی برای دو ضد و اگر غیر آن طبیعت است لازم خواهد آمد اینکه باشد موثر در اجزاء کیفیت غرض دیگر بر  
از آن و این خلاف مذہب حکما است پس جواب وی محال علامه داده منع مصر برای جواز اینکه جمود آب  
از ذات او و از خواص باشد زیرا که ذات و مقتضی جمود است و محال شود برای او از خارج آنچه زائل کند  
مانع را برای جمود از آب و بعد تسلیم خلاف مذہب حکما زیرا که مذہب شیخ اینکه ارض ابر و آب است  
و اگر تسلیم کرده شود که آب بر دانه خاک است لکن لازم نیست که سدی جمود آب ابر و آب از خاک  
و دیگر باشد زیرا که جمود آب به واسطه بار و از آب و ارض نزدیک شیخ است و از تفصل فی شرح العالم  
چهارم قیاس آب بسیط بر تلج و جمود خالی از ضد نیست چنانچه بعضی اطباء می شنودین در زمان خود غیر  
مختص و قاصد برای بکاشت هم نموده که آن واقع ایراد و ردنی شود بدون اینکه گفته شود آنچه تصحیح آن  
در شرح قانون موجود است زیرا که فاضل قرشی بخلاف جمیع اطباء بحرارت مزاج تلج قابل شده و در شرح  
قانون برین مدعی چند دلائل آورده و فاضل علامه در اینها فرموده و با کمال فاضل قرشی گفته که تلج  
اجزای دخانه عارضه موجود اند که این تلج بسیار و نیز تلج محلول در آب مرفعی می شوند و قتیکه تلج حل  
کرده شود در آب می یابیم در آن کفک و صد و ث آن نمی شود مگر از این ترش اجزای رسیه با اجزای آب  
و اینکه تلج در آب خالی از دخانه نیست و حکیم علی در شرح خود وجود است را در تلج و عدم منع وجود  
دخانه و در آن تسلیم کرده و ملا صدیق گاه و بی گاه می گویند که تلج قابل شده و مرکب القوی نوشته گفته  
که اجزای مازده در و اکثر از خارها اند و همچنین دیگر کثر شرح موزون و غیره گفته اند و قرشی در شرح قانون کما بود  
تلج قابل شده و دلائل برین آورده و در بعضی جزیه و دت آن قابل شده و این امر خالی از تخالف است  
مگر اینکه تاویل کرده شود و صاحب تحفه و مخزن تلج را پس نوشته و فاضل افسه ای در حل موزون و دیگر اطباء  
بسیار است او قابل شده و منافاتی نیست چنانچه مورد فهمیده ملا و گفته ملا فاضل علامه چونکه تلج سیلاب میماند

King

بوفیہ

مجلس

1000

100-100000

10

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی

100-443887-100

الحمد لله

10

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه

افضل دارند اگر این وجه هر دو را پس گفته شود بعد از آن در کل این صیغ و شاید که چنین سبب  
فاسل افسرانی تلج را پس البرض نوشته است و اصل هذا تحقیق لا تجزئ فی خبره التلیق و آنچه در مصادر طب  
مذکور است که پس تلج و جمد باعتبار و در بدن انسان و انتقال آن از حرارت غریزیه است پس ظاهر  
می شود در بدن اثر یوست و باعتبار اینکه هر دو سائل میشوند باقی سبب هر دو تلج و جمد میگویم  
در میان هر دو کلامی منافاتی است زیرا که در تصور تلج و جمد در داخل بدن انسان یا پس  
خواهد شد و هم طب بوجه سیلان بقال فی مباحث الاطباء بالبحث الخاص فی المزاج  
قالوا المزاج کیفیه ملموسة تحدث من تفاعل کیفیه متضاده اذا تفاعل بعضها فی بعض  
حدثت کیفیه متشابهة و هی المزاج یرد علیه بعد التفتیش بالفاعل والمنفعل و معالی التشابه  
والفرق بینهما انه منقوض عکس العدم سمو له بالمزاج الثاني الحادث المکرب من الموائین  
المتکسبین یفقدان کیفیات المتضادة عن ایشاع الوارد من الامام فی هذا المقام قوی  
ایضا قال استرحم بحث نجم در مزاج طیبیان در تعریف مزاج گفته اند که مزاج کیفیت ملموسة  
که پیدای شود و اگر و اگر کیفیات متضاده و فیکه فعل کند بعض ارکان در بعض حاصل می شود  
کیفیت مشابه و است مزاج واروی شود بر این بعد التفتیش فاعل و منفعل و معالی تشابه و فوق که این  
منقوض است که جامع نیست بحث عدم تنویر این تعریف مزاج مانی را که حادث می شود برای  
دکب از قوای مناسب به بحث فقدان کیفیات متضاده و علاوه اینکه نیکو امام در این مقام وار و کوف  
نیز قوی است جواب حقیق میگویم اولاً مزاج اگر چه کیفیت ملموسة است تصریح شده و کما  
قانون و باشاره در قانون کل اطلاق مزاج بر این کیفیت مجاز است زیرا که مزاج با حقیقت عبارت از  
اختلاط اجزای عناصر بعضی بعضی است گر این امتزاج بهرگاه سبب شد برای حدوث این کیفیت متوسط  
نم و اشیاء شد با هم مزاج به سبب سبب صریح به العلامة و فاعل حیلانی گفته که مزاج مصدر است  
اطلاق کرده شد بر کیفیت حاصله سبب آن باطلاق سبب بر سبب و اطلاق بر مزاج کرده شد و اینها  
مزاج حادث می شود و در تفاعل کیفیات متضاده و الصیدان مالک التیان الموحود و ان المتألفین علی

جواب استرحم بحث نجم در مزاج و طیبیان و کما  
مزاج بر مزاج مانی و طیبیان و کما  
توت شکر الملموس و کما

علی موضوع و اخصیها غایب اختلاف مثل حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و سواد و بیاض و حر  
 و صفت زیرا که هر دو متخالف اند متضاد و در میان بر و غایت خلاف نیست صرح به العلامه و لا فرقت  
 و فعل کند کیفیات گردد و ضد خود تا که لازم آید قول بد و مزاج در مزاج اول صرح به البیلائی و ثانیاً مزاج  
 ثانی و سبب هم از تضاد حاصل می شود و حاجتی نیست بسوی محل متضاده بر تخالف بلکه حاجتی نیست از حاجت  
 و سبب است بسوی اینکه اشتراط نیست در تضاد و بنایت خلاف که از سبب الیه الامام و اختاره السکا  
 و مسیحی تا خارج نشود مزاج ثانی مثل مزاج و سبب که حاصل می شود از مزاج پاره و گوگرد و از مطلق  
 مزاج زیرا که کیفیت پاره در غایت بعد از گوگرد نیست بوجه بودن بر و متضاد پس نخواهد بود حد واجب  
 لکن اینکه حاجت نیست بسوی این زیرا که تسلیم نمیکند که تضاد کیفیات نیز موجود است در مزاج ثانی بوجه  
 اینکه مرکبات بعضی آن در غایت حرارت است و بعضی آن در غایت برودت و همچنین در رطوبت و یبوست  
 پس و تمیز که از مزاج شد یافته شد تعامل در کیفیات متضاده و در تشبیه میگویم که تضاد نیز موجود است  
 درین زیرا که سیاه با در رطب و در جه نانیست و گوگرد گرم و خشک در ثانی و اگر بگوید که من مزاج  
 یکم از مزاج را و اشیای مستعد در جمیع کیفیات گویم تسلیم نمیکنم که تضاد مرکبات مستعد در جمیع کیفیات اگر  
 تسلیم کنم این را تسلیم میکنم حصول امتزاج از آن تحقیق اینکه این مرکبات اگر متضادی شوند و مزاج بی مخلوط  
 مزاج چیزی از آن مخالف مزاج دیگر نباشد پس این شے واجب است با هیئت و حقیقت و نقطه اختلاف  
 جد و هست و اگر مختلف از مزاج شد پس نخواهد بود امتزاج از اشیای مستعد و مراد از غایت خلاف  
 ین نیست که از آن خلاف شدند باشد زیرا که نفس بیاض متضاد سواد است حتی که سواد ضعیف متضاد  
 بیاض ضعیف است و اگر چه یافته نمی شود در میان بر و غایت خلاف با نمیمنی صرح به العلامه و فاضل  
 بیلائی تصریح کرده که عناصر اگر چه عام اند برای عناصر مزاج ثانی و ثالث و غیره مگر اربع عناصر این با عناصر  
 دل اند و انقی نیست از تعامل عناصر اول مر و دیگر در مزاج ثانی مثل تعامل عناصر در سیاه و گوگرد و  
 غیره جزای هر واحد از آنها بنایت تضاد را نمیکند جدا شود و و باقی مانند صورت های عناصر فقط و مواد  
 جو مزاج ثانی دلالت برین میکند جدا شدن عناصر وقت تسلط آتش بر بعضی سوا و بیاض و گوگرد و

این است که در این کتاب  
 در بیان این که هر دو متضاد  
 در میان بر و غایت خلاف نیست  
 صرح به العلامه و لا فرقت  
 و فعل کند کیفیات گردد  
 و ضد خود تا که لازم آید  
 قول بد و مزاج در مزاج اول  
 صرح به البیلائی و ثانیاً مزاج  
 ثانی و سبب هم از تضاد حاصل  
 می شود و حاجتی نیست بسوی  
 محل متضاده بر تخالف بلکه  
 حاجتی نیست از حاجت و سبب  
 است بسوی اینکه اشتراط نیست  
 در تضاد و بنایت خلاف که از  
 سبب الیه الامام و اختاره السکا  
 و مسیحی تا خارج نشود مزاج  
 ثانی مثل مزاج و سبب که حاصل  
 می شود از مزاج پاره و گوگرد  
 و از مطلق مزاج زیرا که  
 کیفیت پاره در غایت بعد از  
 گوگرد نیست بوجه بودن بر و  
 متضاد پس نخواهد بود حد  
 واجب لکن اینکه حاجت نیست  
 بسوی این زیرا که تسلیم  
 نمیکند که تضاد کیفیات  
 نیز موجود است در مزاج  
 ثانی بوجه اینکه مرکبات  
 بعضی آن در غایت حرارت است  
 و بعضی آن در غایت برودت  
 و همچنین در رطوبت و یبوست  
 پس و تمیز که از مزاج شد  
 یافته شد تعامل در کیفیات  
 متضاده و در تشبیه میگویم  
 که تضاد نیز موجود است  
 درین زیرا که سیاه با در  
 رطب و در جه نانیست و  
 گوگرد گرم و خشک در ثانی  
 و اگر بگوید که من مزاج  
 یکم از مزاج را و اشیای  
 مستعد در جمیع کیفیات  
 گویم تسلیم نمیکنم که  
 تضاد مرکبات مستعد در  
 جمیع کیفیات اگر تسلیم  
 کنم این را تسلیم میکنم  
 حصول امتزاج از آن تحقیق  
 اینکه این مرکبات اگر  
 متضادی شوند و مزاج  
 بی مخلوط مزاج چیزی از  
 آن مخالف مزاج دیگر  
 نباشد پس این شے واجب  
 است با هیئت و حقیقت و  
 نقطه اختلاف جد و هست  
 و اگر مختلف از مزاج شد  
 پس نخواهد بود امتزاج  
 از اشیای مستعد و مراد  
 از غایت خلاف ین نیست  
 که از آن خلاف شدند  
 باشد زیرا که نفس بیاض  
 متضاد سواد است حتی  
 که سواد ضعیف متضاد  
 بیاض ضعیف است و اگر  
 چه یافته نمی شود در  
 میان بر و غایت خلاف  
 با نمیمنی صرح به  
 العلامه و فاضل بیلائی  
 تصریح کرده که عناصر  
 اگر چه عام اند برای  
 عناصر مزاج ثانی و ثالث  
 و غیره مگر اربع عناصر  
 این با عناصر دل اند و  
 انقی نیست از تعامل  
 عناصر اول مر و دیگر  
 در مزاج ثانی مثل  
 تعامل عناصر در سیاه  
 و گوگرد و غیره جزای  
 هر واحد از آنها بنایت  
 تضاد را نمیکند جدا  
 شود و و باقی مانند  
 صورت های عناصر فقط  
 و مواد جو مزاج ثانی  
 دلالت برین میکند  
 جدا شدن عناصر وقت  
 تسلط آتش بر بعضی  
 سوا و بیاض و گوگرد و

پس چون نیست آنچه نام گفته از عنوان در مقابل سیما و گوگرد و در میان هر دو تضاد و رقابت  
خلاف نیست و غایب شدنی شوند بسبب مزاج اول برای مزاج ثانی چنانچه مزاج سیما و گوگرد  
آماده میکند برای مزاج ذریت و نقصان صورت آن انشی و تابناک منصف الشخاص تعریف مزاج عظمی الماسح  
از مزاج لغوی کرده که بعضی حاجت است قال فی البحر المراج بالکسر المصدر الثانی من المراجعة و بینهما  
فرق بین چه در طریقی امتزاج حاجت فعل و التعلیل نیست زیرا که امتزاج را جزئی متعین کیفیت حاصل  
می شود بطلان مزاج مصطلح لما عرفت فی ترفیع من التفاعل ثم باجماع برای امتزاج وجود شرط حصول  
ضروری نیست و نه مد و ش کیفیت مشابه متوسطه محتاج باختلاف مرکبات و تساوی کیفیات  
اگر چه سبکه مزاج باشد لکن مزاج نیست زیرا که تخالف کیفیات و حدود کیفیات متوسطه متناسب  
در آن ضروری است کما عرفت بتحقیقه من الفاضل علامه حقیقمیر گوییم و یوید به آقا ناله اشج  
فی الفصل السادس من الفن الثالث من طبقات الشفا والاجسام المنصرفة او التماثلات فعل بعضها في  
بعض وكان كواحد منها يفضل لصورة ففعل بمادة لا يسند القطع بحكمة وكل شيء يكبر به وفعل كل واحد  
منها في ضد وفي النوع الشيء ليس لنفسه المشارك في قوة مادته وبذلك العمل ايرال السرا الى الجوز  
الامر ان ما عليه بعضه البعض فيحيل الى جوهر فيكون كون في النوع الدالة وفساد المتلاسل والالتفاع  
الامراض بها ان الغلب على الاخر حتى يحل كجوهر وان حصل كيفية الى حد يستقر بفضل والافعال عليه ويحدث كيفية  
متشابهة فيدائمه المزاج وبهذا الاجتماع يسهل الامتزاج فان وقع اجتماع كبين دقيق الخطة والشعر وكذا  
فيما بينهما فضل في الفعل فلم يتم ذلك فمزايا بل تركيب واختلاف بين الناس من يستعمل في هذا الموضع  
فنحن الاختلاف مكان لفظة الاجتماع پس عبارت شيخ ابن جابا علانی باشد ایست که اجتماع عناصر  
قبل مزاج نسبه بامتزاج است واجتماع آر وگندم وچوک جاری در میان بر و فعل التفاعل نباشد  
بسبب بزاج نیست بلکه این ترکیب اختلاف میگویند و نیز میگوید است آنچه مذکور شد مافی شرح المواظف  
السيد الشريف فی بحث المزاج فاذا استقر کل علی كيفية واحدة متوسطة توسطًا من کیفیات المراج  
فهذه الکيفية المستتامة تسمة مزاجا و ما قبل ذلك لا امتزاج الودی الى الکيفية المذكورة شیء الله اجاب



و احتیاطاً از اجزاء و اجزا و در اندک حوائی مناسب به مرکز نشاندن یکدیگر در دو مندرج است  
 مزاج از مزاج خالصین که دو به دو میسر است زیرا که شش و اعضاء با سبب و حقیقت است و فقط از شش  
 انحصار است که مزاج عبارت از فعل و انفعال عناصر و حصول تشابه است و درین جا فعل و انفعال حصول  
 تشابه منقوض و سبب فقدان کیفیات متضاده فلا بد از برخورد جمیع اعضاء العریف لکن این تشابه را در اعضاء  
 انصطلاح و اگر مراد این است که هر دو را با ششند پس با اینکه مساوی درجه نباشد و در آن هم حصول  
 مزاج غیر مسلم است لکن عرفت آنجا و اگر مختلف درجه باشد پس تشابه یکدیگر کیفیات متضاده در آن  
 منقوض اند زیرا که اگر کیفیات متضاده متخالفة بنایست خلاف مراد است پس چنانکه نفس سواد ضد نفس سیاه است  
 تا اینکه سواد ضعیف ضد سیاه ضعیف چنانکه نفس حرارت ضد نفس برودت است تا اینکه حرارت ضعیف  
 که گرم بودت نسبت به ضد حرارت قوی است و بالعکس علی عرفت در تفاوت اعضاء تشابه و در حد است پس  
 درینوقت دوای قیلة الحرارة نسبت به دوای کثرة الحرارة بار و است و دوای کثرة الحرارة نسبت به دوای  
 قیلة الحرارة بار و است پس در آن بعد فعل و انفعال و حصول تشابه مزاج حاصل خواهد شد مثلاً هرگاه سواد و سیاه  
 با هم برخورد می شود و از آن بعد انفعال و حصول تشابه مزاج حاصل خواهد شد چنانکه در حد است و بهر که در حد است  
 در کیفیت تشابه یکدیگر و چه که سواد خود و سیاه در حد اول مایل است به نسبت مزاج چنانکه در حد است  
 حرارت با برودت و بالعکس و در مزاج ثانی در حد است بوجهی که کیفیات سیاه و سواد و در مزاج ثانی  
 از دوای متناسب حاصل نمی شود و به عدم تفاوت کیفیات و شرط انفعال کیفیات متضاده و محدث  
 کیفیت متوسطه تشابه در ظاهر و باطنی فعلی ربی بخص و متعین می افکار هم و آنچه بعضی اطباء می شهبودین  
 در جواب این ایراد بعضی عبارت شریح حیلاتی نقل کرده اند و از آن موجود نیست چیست قال العناصر  
 و الخانات عادت الی ان قال بعد نقل قوله و انما یستلزم الی هنا القل من شئین اجمالی فی قیلة وجود شئین و از شش  
 ایجاب و غیر فلک و انکان متوافقة المزاج **تفسیر** که می گویند این را گویند صاحب مدح و براس  
 دفع ایراد مورد است چنانکه بعد از عبارت مذکور باید از لفظ انقی فرموده اند و کلام حاصل شارح صحیح الدلالة  
 بر اینست که مزاج ثانی مآذ از دوای متناسب نیز پس خواهد شد تعریف مزاج منقوض و یکس است

در حد است  
 و در حد است



و ثانیاً هرگاه حساب و گوگرد در دو مقدار و از آن دین حاصل شد پس تطبیق کردن آن بر مرکب  
دو دوائی تناسب غیر مسلم است و ثالثاً بقصر سراج فاضل علامه از مرکبات متشابه الکیفیات مزاج مصطلح  
حادث نمی شود پس ادغال این مرکب در آن غفلت است از تعریف مزاج و با بعد از شرح جیلانی  
عبارت این که در دو یک صاحب به نسخه چهارم و پنجمه قلمی صحیح هر دو موجود نیست و ثانیاً تصریح که  
بر عبارت جیلانی فرموده از آن معلوم نمی شود و سادساً برای این عبارت این که آورده نمی است صحیح  
فی نفسه بلکه محل مرام است و بی تفصیل مذکور سابقاً از حقیقه واقع ایراد موردی شود زیرا که هر یک دو دوا  
متناسب مساوی در درجه و طبیعت تعریف مزاج صادق نمی آید فعلاً علی المزاج الثانی و باجماع جناب حاکم  
این جا هم قصه طول و طویل غالی از تحصیل آورده اند و کوچک ترین اطباء بمان ایراد نموده اند و میهند  
اصل جواب ایراد از بیان هر دو مفقود است و همچنین از کلام گو یا موی تابع کوچک ترین اطباء که هنوز  
جواب ایراد مورد حاصل نمی شود و من بهنا قیل چون ندیده حقیقت را و افسانه زدند و آنچه کوچک  
ترین اطباء و زیاد الاطباء بر قصه طولی که از آن فایده غیر متصور است آن تصریح کرده اند که تحقیق شد این نظر است  
جواب که شامل باین شد و مزاج مزاج ثانی را و اگر چه از دوائی مناسب باشد مثل ترکیب دو دوا  
مثل دوائی گرم و تر و اولی و ثانی در درجه ثالثه و ثالثه در درجه رابع لکن در میان هر دو غایت اختلاف است  
زیرا که اول به نسبت دوم ابر است و ثانی از ثالث و حار مقدار به است زیرا که در میان هر دو غایت  
تفاوت است از بی حقیقت **گویم** اولاً ثبوت این تفریع بر بیان سابق وی نمی شود چنانچه این  
پوشیده بر ناظر کتاب وی نخواهد ماند و ثانیاً سلسله اندک از از مزاج دو دوائی متناسب حار و سرد  
معین جواب نداشت است و ثالثاً قوله وان کان من الدوائین السخیه که مثل است در مثال مثل مرکب  
از سه دوا آورده و با بعد از مضاف بار است نه بر مضاف حار آری حرارت مضاف بر دوت است  
و خامساً معیناً طول لایذفع ایراد صاحب القیل بدانکه فعل و انفعال که در عناصر می شود و انفعال  
عبارت از آن است از چهار صورت خالی نیست صریح به الکرماتی اولی اینکه نفس کیفیت فاعل و منفعل  
باشد و این باطل است و دوم صورت یعنی تیزی کیفیت فاعل و منفعل باشد و این هم باطل است

جواب مفضل مزاج

سیوم کثرت کیفیت فاعل و نفس کیفیت مفعول باشد و این هم باطل است زیرا که شکر شدن متصور  
 نمی شود مگر بطلان آن و کیفیت و قیاس باطل شد مگر نیست که بشکند تیزی کیفیت دیگر را چهارم  
 حق است و آن اینکه کیفیت عناصر فاعل و تیزی آن مفعول باشد تا قیاسی باشد و این صورت  
 چهارم مذکور باطل است و برین ایراد امام که مشهور است وارد نخواهد شد و تفصیلش علی ما قال  
 المولوی غلام ضامن اینکه فاعل یعنی فعل احدی کیفیتین در دیگر است از دو حال بیرون نیست اما اینکه  
 فعل کیفیت دیگر سابق بر فعل کیفیت دیگر باشد مثلاً اولاً حرارت در برودت عمل کند و برودت  
 بشکند و ضعیف کند بعد از آن برودت شکسته و ضعیف شده حرارت قوی را بشکند و در صورت  
 لازم آید که شکسته شکسته شود و این محال است زیرا که این برودت مثلاً در وقت قوت خود بر حرارت  
 قادر نشد بعد از آنکه حرارت چگونه که حرارت قوی خواهد کرد و با اینکه فعل احدی کیفیتین در آخر واقع  
 شود پس بر وقت لازم خواهد آمد که غالب در وقت غلبه خود مغلوب باشد و این هم محال است  
 انجمنی بمحصله و وجه عدم فهم و ایراد امام علی مافی شرح گفته این اینکه جائز است که مقاومت ضعیف جواب  
 باشد برای کمال برود و کمال برود موجب باشد برای انکسار هر دو و مناسبت نخواهد شد فعل هر واحد  
 از هر دو و قبل انفصال آن و لازم خواهد آمد بصورت مغلوب غالب نه بقا کما سر حال بودن آن  
 باقی اتقی و علی مافی شرح الکرامه فی اینکه فاعل در مذکور باطل مفعول است و کیفیت شکسته السوره  
 ممکن است که بشکند تیزی ضد خود را مثل آب یگرم پس تحقیق می شکند تیزی آب خوب گرم را نه تیزی ترجمه  
 و محصلش اینکه جائز است تقدم انکسار تیزی برودت کیفیت حرارت بر انکسار تیزی حرارت کیفیت  
 برودت لازم نمی آید این که شک کما سر بود چه اگر کما سر بود دیگر است و شکسته نیز دیگر قیاس حقیق میگویم  
 بر جواب آورده فاضل کما سر چند ایرادات وارد می شوند که بعضی آنها هم از جوابات اند و بعضی آنها  
 بعضی ایرادات هم تحریر تا ویلات بارده و تکلفات را یکدیگر چنانچه از بعضی کسان واقع شده اند مناسب  
 نمی دانم و این ایرادات شش اند اول اینکه موله الا برادات در شرح موجز گفته بقوله اقول السوال  
 بعد باقی لان الحراة مثلا اذا کبرت سورة البرودة فکیف شکسته سورة البرودة مع کون سورتهما کسوة

اینان در مقام علی کما سر بود و امام و امام  
 از این تیزی که در این است  
 در این تیزی که در این است



و انفعال این مخالف و اگر از او کرده از سورت کیفیت مرتبه غیر معین از مراتب آن خواهد شد بدست  
خواه ضعیف کدامی مرتبه از مراتب کیفیات چهار گانه مخالف برای کیفیات متوسطه و نفس کیفیت نفس  
ماهیست آن که مطلق تحقق در جمیع مراتب باشد پس خواهد شد در آب یگرم نیز تیزی حرارت و در آب  
قلیل البرد نیز تیزی سردی و در سورت آب شکر فاعل کاسه در صورت این سخن آب شدید البرد و آب یگرم  
تیزی حرارت آب یگرم نفس کیفیت و در صورت این سخن آب شدید البرد و آب یگرم نفس کیفیت و در صورت  
آب قلیل البرد و نفس کیفیت چنانچه زعم کرده پس نیست برای استظهار آن باینج و صورت علاوه  
اینکه کاسه فاعل نفس کیفیت است نیز سورت آن علاوه اینکه یک نیست در یک جسم شد با سخونت  
مثل آتش و قویکه متخرج شد با شدید البرد و در سورت سخونت آن و انکسار آن که آن  
انکسار است و قویکه متخرج شود با قلیل البرد و در سورت یا اینکه کاسه برای سورت سخونت نزدیک و نفس  
و تفاوت نیست و نفس برودت در میان شدید البرد و در میان آب قلیل البرد پس لازم خواهد آمد  
که نباشد در میان انکسار این تفاوت با وجود اینکه خلاف بدست است پس ظاهر شد که تفاوت در میان  
انکسار این باین وجه است که کاسه درین هر دو صورت تفاوت است پس مدول نیست از قول به بودن  
تیزی کیفیت کاسه و نیز اگر او از نفس کیفیت که گرم کرده شد بودن آن فاعل کاسه نفس ما است مطلقه تحقیق  
در جمیع مراتب شدت و ضعف به سورت کیفیت مرتبه از مراتب آن شدید باشد یا ضعیف نیست  
که بودن آن کیفیت کاسه برای سورت کیفیت که مخالف برای کیفیت کاسه است تحقق نیست مگر در مرتبه  
مرتبه خاصه از مراتب شدت و ضعف برین شق پس خواهد شد سورت کیفیت کاسه فاعله بر خلاف آنچه  
زعم کرده و اگر مراد نفس کیفیت که گرم کرده که فاعله کاسه و مرتبه ضعیف از نفس کیفیت است و از سورت کیفیت  
که گرم کرده بودن آن منکسر نفس مرتبه شدید از ان پس پوشیده نیست که کاسه در سورت محال میشود  
شیئا فشیئا پس در میان انکسار کاسه و هر چه ازین زمان خواهد شد کیفیت عاونه در ان ضعیف نماید  
آن کیفیت که بود قبل آن و کاسه فاعل برای زوال آن است انکسار آن بر زعم این فاعل و همچنین  
محال شود کیفیت از مرتبه متوسطه متجاوز و خواهد شد کیفیت از یک طرف آن کاسه کیفیت قبل آن زیرا که

در سورت سخونت  
انکسار است و در سورت  
انکسار است و در سورت

اینجا کیفیت دیگر که اسناد کرده شود بسوی آن کیفیت که آن قبل کیفیت فراجه است پس لازم خواهد آمد  
 تقدم حدوث کیفیات ضعیفه لاحقه بر زوال کیفیات شدید و سابقه و تقدم حدوث کیفیات فراجه  
 بر زوال با قبل آن با وجودیکه این امر بعکس است و با بطلان پس شاید که برای کلام آن منته باشد که محصل  
 من منته آید از آنکه ترجمه کلام بنجم علامه فوشی در شرح تجربه گفته بگویم پوشیده نیست بر مثال عارف  
 بمعنی انکسار سورت کیفیت برای شے زیرا که معنی انکسار اینگونه تحیل شود این شے از کیفیت قوی  
 بسوی کیفیت اضعف و حقیقت وی اینکه منعدم شود از آن کیفیت قوی و حادث شود برای وی  
 کیفیت ضعیفه اینکه محال لازم غیر مندرج است زیرا که هر دو انکسار اگر باشند معالاه من خواهد آمد اینکه باشند  
 هر دو کیفیت کاسره موجود حال وجود انکسار بعد و رت وجود موثر حال وجود اثر و معدوم هر دو کیفیت  
 نیز درین حال برای تحقیق معنی انکسار و اگر باشد ندکی از دو انکسار تقدم بر دیگر لازم خواهد آمد  
 اینکه خود کند کیفیت معدوم به بالا انکسار موجود بعد اقدام آن زیرا که انکسار تیزی چون آب گریز  
 متقدم بر انکسار تیزی حرارت آتش لازم خواهد شد و اینکه تقدم شود این بر دوت شدید و در آب  
 و پیدا شود بر دوت دیگر ضعیف انان پس انکسار سورت حرارت آتش بعد این منصوص خواهد شد  
 که اینکه خود کند این بر دوت شدید که منعدم شد از آب با انکسار پس شکسته تری این حرارت ما  
 و بی نیست این جاکه مقتضی خود بر دوت شدید باشد و جانیست که صورت نوعی آب مقتضی بر سه  
 خود باشد و البرودت شدید و غفیر و صحت غیر پیشندی گفته شود حرارت کاسره من میکند صحت نوعیه  
 از مقتضای خود بر دوت زیرا که بگویم پس این وقت لازم خواهد آمد و در یکله بدوت انکه خود کند بعد زوال حرارت  
 ماله و زایل نمیشود حرارت که بعد بر دوت انکه پس گفته شود آنچه ذکر کردیم تا لازم نخواهد آمد که در وقتیکه باشد کاسره  
 سورت حرارت بر دوت شدید زانکه کن وقتیکه باشد کاسره برای آن بر دوت ضعیفه حادثه پس نیست چنین گویم  
 محال است که شکسته نشود تیزی حرارت با بر دوت شدید و شکند آن با بر دوت ضعیفه حتی ترجمه با کمال القوی  
 فی انکسار بنجم مستطاب البصیر شریح تجربه میشود و اینکه اگر باشد کاسره اصل کیفیت من غیر بدخلیست  
 سورت بر این خواهد شد کاسره آب فاعله تیزی حرارت آب گرم بر آب سرد یا بر آب سرد و بر آب سرد و بر آب سرد

در حالت بر کمال صحت  
 در حالت بر کمال صحت  
 در حالت بر کمال صحت



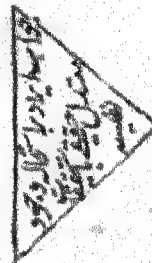
در هر دو وقتیکه هر دو کس بر اثر شدند و البته شدت که برای شدت کیفیت مدخل است در هر خصوص  
 تا اینکه اگر کیفیت ضعیف باشد یا شدیدتر هم ضعیف و شدید خواهد شد و وقتیکه شدت برای شدت مدخل  
 پس یا اینکه فاعل برای کس خواهد بود یا نه و ثانی بطل است و در اول لازم خواهد آمد بقای سورتین با وجود  
 زوال آن و این بعضی تعرض از دفع ایراد قوی است و باجماع ایراد امام قوی است و از  
 مذہب بعضی محققین دفعش غیر ممکن است و کسانی که نظر آنها قاصر است ادعای عدم ایراد آن بطل جواب  
 حاصل نفیس و غیره مثل بعضی اطباء مشهورین نموده اند اگر این ایراد است مطلق می بود و همچنین  
 نمی فرمودند **قال فی مباحث الاطباء** شوقا لوالا یحقق المزاج المعتدل  
 الحقیقه فی الخارج محال بر د علیه يجوز ان یساک القاسم للکرب حق تفاض الیه  
 صور نوعیه من مبداء الفیاض لقتضی حیزا معینا من احیاء واحدی بسبب انط  
 لجواز اشتراك النوعین فی لانه واحد کما قال الحسین المیزبذی فی شرحه للهدایه  
 فی بحث ان الفلک لا یقبل الکون والفساد **قال** است جرم بدانان گفته اند که یا  
 شدن وجود معتدل حقیقه و خارج محال است و ادوی شود بر آن اینکه باز است که اساک نماید  
 قاسم مرکب را تا اینکه افاضت کرده شود بر آن صورت نوعیه از مبداء الفیاض مقتضی شود جزو مبداء  
 از بسا لطیف است جواز اشتراک وی در نوع و لازم و احیاناً گفته است حسین میبذی در شرح هدایه گفته  
 که فلک قبول نمیکند کون و فساد را جواب و الا در ترجمه از مترجم کن واقع شده چه ترجمه  
 بحث آن را فرو گذاشت نحوه ای در بحث اینکه فلک او و ثانیاً تفصیل ایرادی بردارم و ثالث  
 جواب آن می نگارم اما اعتراض متعرض این است که در مقام خود دلائل محال بودن وجود معتدل  
 حقیقه و خارج مذکور اند و ادوی شود بر آن اینکه باز است که قاسم اساک نماید مرکب را تا اینکه فایض  
 شود از مبداء فیاض بر آن صورت نوعیه که مقتضی شود مکان معین از کانهای کلی از بسا لطیف  
 اگر گفته شود که دو جسم مختلف بالمایست یکی قاسم دوم مرکب یک مکان لا مقتضی شود گفتند که باز است  
 دو نوع از جسم یکی قاسم دوم مرکب در لانه واحد و مکان واحد ترکیب باشند چنانچه شارح میبذی

در هر دو وقتیکه هر دو کس بر اثر شدند و البته شدت که برای شدت کیفیت مدخل است در هر خصوص  
 تا اینکه اگر کیفیت ضعیف باشد یا شدیدتر هم ضعیف و شدید خواهد شد و وقتیکه شدت برای شدت مدخل  
 پس یا اینکه فاعل برای کس خواهد بود یا نه و ثانی بطل است و در اول لازم خواهد آمد بقای سورتین با وجود  
 زوال آن و این بعضی تعرض از دفع ایراد قوی است و باجماع ایراد امام قوی است و از  
 مذہب بعضی محققین دفعش غیر ممکن است و کسانی که نظر آنها قاصر است ادعای عدم ایراد آن بطل جواب  
 حاصل نفیس و غیره مثل بعضی اطباء مشهورین نموده اند اگر این ایراد است مطلق می بود و همچنین  
 نمی فرمودند **قال فی مباحث الاطباء** شوقا لوالا یحقق المزاج المعتدل  
 الحقیقه فی الخارج محال بر د علیه يجوز ان یساک القاسم للکرب حق تفاض الیه  
 صور نوعیه من مبداء الفیاض لقتضی حیزا معینا من احیاء واحدی بسبب انط  
 لجواز اشتراك النوعین فی لانه واحد کما قال الحسین المیزبذی فی شرحه للهدایه  
 فی بحث ان الفلک لا یقبل الکون والفساد **قال** است جرم بدانان گفته اند که یا  
 شدن وجود معتدل حقیقه و خارج محال است و ادوی شود بر آن اینکه باز است که اساک نماید  
 قاسم مرکب را تا اینکه افاضت کرده شود بر آن صورت نوعیه از مبداء الفیاض مقتضی شود جزو مبداء  
 از بسا لطیف است جواز اشتراک وی در نوع و لازم و احیاناً گفته است حسین میبذی در شرح هدایه گفته  
 که فلک قبول نمیکند کون و فساد را جواب و الا در ترجمه از مترجم کن واقع شده چه ترجمه  
 بحث آن را فرو گذاشت نحوه ای در بحث اینکه فلک او و ثانیاً تفصیل ایرادی بردارم و ثالث  
 جواب آن می نگارم اما اعتراض متعرض این است که در مقام خود دلائل محال بودن وجود معتدل  
 حقیقه و خارج مذکور اند و ادوی شود بر آن اینکه باز است که قاسم اساک نماید مرکب را تا اینکه فایض  
 شود از مبداء فیاض بر آن صورت نوعیه که مقتضی شود مکان معین از کانهای کلی از بسا لطیف  
 اگر گفته شود که دو جسم مختلف بالمایست یکی قاسم دوم مرکب یک مکان لا مقتضی شود گفتند که باز است  
 دو نوع از جسم یکی قاسم دوم مرکب در لانه واحد و مکان واحد ترکیب باشند چنانچه شارح میبذی



در شرح بدایه الحکمه و بحث اینکه فلک کون و فضا را قبول میکنند یا نه تصریح کرده حیث قال فی  
 رد قول صاحب الهدایه فلصورتها کما در حیر طبعه و لصورتها العاصدة حیرا فی طبعها بینا ان کل جسم  
 فله حیر طبعه انتهى بذا لایدل الی قوله و یخروج لان الامور المختلفة بالنوع جازان تشکیک فی لازم واحد  
 انتهى باینکه فاضل کرمانی در شرح موجز گفته که مقتدل حقیقه آن است که در ان مبول عناصر بسوی  
 اجزاء آنها مساوی باشند و مساوی مبول عناصر نمی شود و مگر و فتنه که عناصر باشند مساوی  
 که کسب هم خود و کینا کسب شدت و ضعف پس این مقتدل را در خارج وجود نیست زیرا که عناصر متساوی  
 در صورت اگر نیست برای آنها بعد جذب آنها از اجزاء آنها قاسری که مانع باشد عناصر را از میل آنها  
 بسوی اجزاء آنها پس مرکب از آنها حاصل نخواهد شد مگر برای اینکه عناصر باطبع بسوی اجزاء  
 مائل اند و اگر مائل نشوند لازم آید که مطلوب باطبع یعنی حیر طبعه مکرر باطبع باشد فی القاسر  
 و این محال است و اگر باشد برای این عناصر قاسری پس اند و حال غالی نیست یا اینکه قاسر عناصر  
 بعد ترکیب در مکان یکی از بساط اقرار و بعد پس ترجیح بلا مرجع لازم خواهد آمد قبل از ترکیب مرکب  
 و دلیل چند ایرادات آورده اند چنانچه مولوی غلام ضامن گفته اند که این دلیل مخدوش است از چند  
 وجه اول اینکه قاسر مرکب را در غیر مکان عناصر دارد و قبل وجود آن مرکب در آن مکان عنصری  
 باشد از عناصر ضرورت غلظت بافتضای طبع پس غلظت لازم نیامد و دوم اینکه باینکه است که قبل وجود آن  
 مرکب در آن مکان فروی باشد از نوع آن علی هذا القیاس لعل النهایه سیوم اینکه قاسر قبل  
 مجزئات بود و آن مرکب را در مکان یکی از بساط باراده امساک نماید نظر منفی برای آن مرکب  
 یا نسبت بساط انتی و بر لزوم ترجیح بلا مرجع ایراد کرده اند بچنانکه قاسر باطبع بمکان احدی البساط  
 مائل باشد و همان جا مرکب را قرار دهد و قاسری که باطبع بسوی مکانی مائل باشد ضرورت است که جسم  
 زیرا که طبیعت جسم مقتضی مکان مین می شود و بعضی غایط حکیم محمد شمس گفته که این امر تمام نیست و مگر اینکه  
 قاسر جسم بیط باشد و فتنه که قاسر وضع فلک باشد پس تمام نخواهد شد و صاحب انوار الحوائج  
 جواب داده اند که وضع فلک را نسبت بسوی مرکبات بلکه سفلیات برابر است پس صلاحیت ندارد و

حکمه متون قول شارح بدایه الحکمه بنام حکیم سید محمد تقی شکرانی



که قاسم باشد چنانچه اقسام مرکب را که انواع آن مختلف اند و متساوی نمی شود از آن قاسم سلفه و لوازم  
مبانیه برای لوازم نوع اخر انهمی تحقیق میس که این مقام را در شروع تجرید از علامه قسیمی  
و اصفهانی و علامه حلی برای مزید بصیرت و اتمام کلام ملاحظه نمودم پس در شرح ثالث وی اثر  
از ان نیازم و در شرح ثانی کلام قلیل که قابل نقل نبود یا قسود و در شرح اول کلام لائق نقل یافتیم تا جاییکه  
بعد ازین نقل نایم دفع این ایرادات شود و بی عبارت تمام کند و المعتدل لا یکن وجوده لان اجزائه  
متساویه فی القیل الی احیاناً بالطبیعة متقاویة فلا یقتضی بعضها بعضاً علی الاجتماع لا متعلقان <sup>بعض</sup>  
بعض من امور متقاویة بعضها آخر منها و طبایع ادا اعیة الی الافاق بالتوجه الی احیاز بالطبیعة المختلفة  
فیحصل الافراق قبل حصول الفعل و الافعال فانه یستدعی مدة لانه حرکت من کیفیت الی اخری فلا یحصل  
مزانج لتوقفه علی حصول تلك الحركة و حدوثه بعد انقطاع اجزائه بانها یقع اجتماع الاجزاء الیها  
خارجیه بحيث یكون المایة الی العلو کالنار و الهوای فی جهة اسفل و المائدة الی اسفل کالارض و المار  
فی جهة العلو فتمانع الاجزاء و متقاویة متساوی قواها فی المیول تنقیح جمیعة فیحصل المزانج بتفاعلها فتم  
وجود ذلک المعتدل و اما الامتناع فلا کیف و بقاء الاجتماع قد یكون بمنفصل کاحصل الاجتماع الذی  
لا بد من مقتضی سوی الاجزاء اذ السبب لبقاء الاجتماع غیر مختص فی غلبه عنصر و قد یستدل بانها لو وجد  
المعتدل لکان له مکان طبعی لما سبق من ان کل جسم له مکان محلی و کانه یضیة لا یجوز ان یمکن  
احد بساطه للزوم الترتیب بلا مرجع و لا مکان آخر غیره و الا لزم ان یخلو قبل حدوث المركب و اجیب  
بما یجوز ان یحصل له صورة منوعة تقتضی حصوله فی مکان بعض سباطه و ایضا لزوم ان یخلو قبل حدوث  
المركب هم یجوز ان یكون مکانه مکاناً طبعیاً مرکب آخر و یطلق المركب عند تم قیامه و ان کان کل واحد من اجزائه  
حادثاً فاما هو مکاناً قسیمیاً بعض السباطه و قد یستدل بان کل قسود بطلان انخلار و ایضا یختار ان مکانه  
الطبعی حیث اتفق وجوده و قد تحقیق ذلک و اقول یرد علی الوجهین انهما انما یدلان علی امتناع وجود  
مركب شایع یحصل بساطه لا علی امتناع وجود مرکب متساوی مقادیر کیفیاتها الاول اعنی الحركة و الآخر  
و الاول و البقیة و الاول و المعتدل یستلزم هو الثاني و ان الاول اذ لو کان المراد بالمعتدل بهما هو المعنی الاول

جواب بانه کما یستدل من جملة  
الاعتقادات



لم یخصر الخارج عن الاعتدال في الاقسام الثمانية المذكورة لان الخارج من الاعتدال بهذا المعنى لا يمكن  
 ان يكون كيفية الاصل متساوية ويكون ميسول بسايطه متقاو بمكسب تفاوته في الكم والوضع او غير ذلك  
 كقفاوت الباد من الكسبه الطبيعية على ما في القلنا من كلام المصنف رح انتهى فمثل من است و شمس و قوت  
 و مقاصد و دیگر کتب حکیه و کلامیه پس شرح شرح محمد و شیخ و تابع وی حنا بدیه سعیدیه آورده بقوله و قوله  
 علی الوجوهین چیستا بنها انما یدلان ثم واد نخواهد شد زیرا که اطباء و مجمل آن محال کرمانی از معتدل حقیقی که  
 وجودش در خارج محال است همون معتدل مراد گرفته اند که عناصر در آن متساویه المیول گنای و کیفا  
 باشد پس برین برادر واد نخواهد شد زیرا که غیر آن خارج از بحث است علاوه برین از تساوی کیفیات گنای  
 میول عناصر بدون تساوی مقادیر آنها غیر مسلم است زیرا که خفت و ثقل توابع صور عناصر اند نه برای  
 کیفیات آن فقط کما صرح به الجیلانی و جواب داده شد از اهل ایراد که دو جسم مختلف بالمابیه مقتضی  
 نمی شوند مکان واحد را بآوردند که در شد گمان این مرخذ و نیست زیرا که اشتراک در بعض خواص نه مناسفه  
 اختلاف ماهیت است و نیست لازم اتحاد ماهیت و نه اتحاد سائر لوازم است و نیز برین طوره که جائز است  
 که قاسم جسم مرکب از عناصر باشد و کدای محض برین غالب باشد پس قاسم بر وجه غلبه آن محض مرکب را  
 در مکان طبعی خود نگه دارد و باین اعتبار لازم نمی آید اقتضای دو جسم مختلف بالمابیه است مکان  
 واحد را و آنچه چون دلائل بر امتناع وجود معتدل حقیقی جدید نبوده بلکه اقناعی کما صرح به الفاضل کمال  
 لهذا فاضل کرا نای بعد و در ح بسیار در نهایی گفته بلکه دلیل مستند علیه درین مطلب این که گفته شود  
 که تحقیق جسم طبعی قطع نظر از امور خارجی مقتضی می شود لذاتیه مکانی را و معتدل به معنی ممکن نیست که  
 طلب کند آن مکان را و آنچه گفته شود که ممکن است اینکه باشد و حج در طلب مکان اتفاق وجود در مکان  
 و مکان طبعی همین مکان باشد که در آن اتفاق وجود شده باشد مد فوج است که اتفاق وجود  
 نیز از امور خارجی است و جسم قطع نظر از جمیع امور خارجی مقتضی مکان معین شکل معین میشود و همچنین  
 تمام مقتضات طبع و فاضل کرا نای بعد برادر این وجه را نیز کرده گفته اند تحقیق به المقام عس ان  
 يحصل المرام وان ذلك کثیر من الاقدام پس آنچه در بدیه سعیدیه مذکور است که معتدل حقیقی متساوی شود

کما صرح به الجیلانی و جواب داده شد از اهل ایراد که دو جسم مختلف بالمابیه مقتضی

در وقت و نقل پس خواهد شد نیز در میان دو چیز خفیف و در میان دو چیز ثقیل آنکه حقیر میگویی  
وجود آن در ارض ممنوع است چه جاکه وجودش در بدن انسان باشد و کلام طیب مختص بان است  
و آنچه در آن است یا باشد چیز آن جائیکه اتفاق وجود آن باشد چنانچه مشهور است و حقیر میگویی  
صرح الکیمیائی که اتفاق وجود نیز از امور خارجیه است و جسم قطع نظر از آن گرفته شد و آنچه در آن است  
بشیخ شایع تجرید که بر این معتدل حقیقه غیر احیاء البسائط که مشغول کنند آن را بسطی و تحلیل مضبوط  
افتناع خلاصه حقیر میگویی آن هم از امور خارجیه است و چون مراد از اعتدال مزاج معتدل  
یا اعتدال حقیقه است نه کد امی ترکیب که متفق باشد برای مرکبات غیر تمامه مثل اشجار و دانه و ثمال  
هر دو آنچه جمیع کنند آن را قاسری بر اختلاف پس در اینجا بدست بر بنای این تصحیح حیلانی ماقاله الاما  
فی مباحث المشتمله بقوله ان هذا الكلام من الشيخ نيا قضا مذکوره فی النجاه من انه اذا كان جسم المركب کما  
من سطقسین فیکون التركيب من قوی مساویه ولا یکن ان یرکب من اجزاء مساویه القوی فوق  
ثین جسم البتة وان هذا الكلام من منه نيا قصان ماقاله فی الفصل الحادی عشر من المقالة الرابعة من الفروع اول  
من طبعیات الشفا من ان المركبات ان کانت من اکثر من بسطین وفيها غالب فالجیه للغالب ان لتساو  
غلب البسائط اللذان جتاها واحدة بالقياس الى الموضع الذي فيه التركيب وحصل المركب فی اقرب  
الجزین من تیز وقوع التركيب ثم قال ویرشده انکون الحق هو ان التركيب عن البسائط المتساویه یکمن  
ولکن الاکون باقیاسته انکون سلیع تحلیل ویرع الغلبة لبعضها البعض آنکه اگر گوی که دلیل شایع که ملانی  
در امتناع وجود حقیقه اگر چه جدید است بکن بر و وارد می شود و آنچه شریف الاطباء بر قول شایع در منسبه  
ان الجسم الطبی الى ان قال یقتضی لذاته کانا ایراد وکرده بقوله اقول ویرستین ان الراول جسم  
یقتضی لذاته غیر مسلم الوجود فلک الافلاک وان اراد ان یزید فی مسلم لکن لا یفید ان حق گویم صاحب الغالب و کما  
انسان در منسبه انوار الحق استه جواب داده اند که مراد از مکان عام است از مشهور و از وضع مکرر شال  
باشد فلک الافلاک را زیرا که آن اگر چه معتدله مکان نمی شود مگر معتدله وضع می گردد و همچنین جواب  
داده است غیر یکی در کتب طبعیات از بعض بر قول آنها کل جسم طبعی بفلک الافلاک فاضل است

جواب بر ادب آگاه و در منزل  
حقیر

منسوب کرده این را بسوی نفس خود و وارده کرده بر مجرد نقص بر قول شارح نقصی مکنایا سمیت  
 انجی ترجمه مقاله حقیق کیم برای شریف الاطباء می رسد که بگوید که خیر عام از کان است  
 و کان مترادف مکان و نیز دل سید شریف برای ایراد شده و از ترادف هر دو و چون دانی تقسیم کان از هم آید  
 کاسیانی و مویده است این را آنچه شارح میبذی در شرح قول صاحب باینکه فصل فی الخیر کیم  
 فله خیر طبع گفته بقوله قبل باینکه نقصان جسم محیط فانه جسم و ليس الخیر علی تفسیر و ای سطح الباطن من جسم  
 الحادی المماس للسطح الظاهر من الخوی اولیس و راجع جسم آخر تعریف وضع و محاذاته بالنسبة الی مانی چو فیه و فیه یکا  
 عرض کتب بان الخیر غنیمت یا تمایز لا احسام فی الاشارة الحسنة و هو اعم من المكان لتناوله الوضع الیک  
 یتنازه المحدث عن غیره فی الاشارة الحسنة فیه تخییر و ليس فی المكان الی ان قال المفهوم من کلام الشيخ  
 ان الخیر اعم من المكان حیث قال فی موضع من طبیعات الشفلا جسم الایلیقه ان یرکون له خیر اما مکان یا  
 وضع و ترتیب فی موضع آخر منها کل جسم فله خیر طبع فان کان فی المكان کان خیر و مکانا انجی و یویدیه مانی  
 الیهدیة السعیدة الفصل الثانی فی الخیر و هو اعم من المكان فان کان للجسم مکان فیه مکان و ان لم یکن له  
 مکان کالجسم المحدث و لجمادات محیط سائر الاجسام الذی یسیر علی وجهه فانه لیس له مکان اولیس فیه  
 جسم کچویتی یکن سطح الباطن مکنایا کان خیر و وضعه الذی یتنازه عن سائر الاجسام و یویدیه فیه انجی  
 و یا اینکه مکان و خیر هر دو واحد باشند در آنچه یک برای او مکان باشد و با کلمه خیر عام از مکان است  
 و یویدیه و ما فاده صدر الدین الشیرازی فی شرحه للهدایة ما وقع فی عبار بعض المحققین بانها عند هم واحد  
 قیما له کان کاسوی الجسم الا اعظم و یویدیه فی الاعمیة کاتویم انجی و دانسته می شود از حاشیه استاد علمای  
 متاخرین ملا نظام الدین که محقق طوسی در شرح اشارات فرموده که نزدیک شیخ و جمهور حکما هر دو واحد  
 و برین ایراد کرده محقق دولی که این مخالف است با آنچه ذکر کرده است و در شیخ در شفا که شعر بجوم خیر  
 و حاصل توجیه شارح اینکه اتحاد در بعض مواد است چنانچه گفته می شود که انسان و حیوان واحد است  
 یعنی هر دو مصادق می شوند بر ذاتی و بعین نیست که برای او نشان برای حیوان مطلق باشد نه برای حیوان  
 این ایراد تقسیم مکان عام از شهر و راز وضع خالی از تکلف نیست و ادعای جواب ازین در کتب طبیعات

مقدّم فی شرح  
 فی شرح الشفا  
 فی شرح اشارات

بسیار مکان مخالف نقل کتب است پس بجز اینکه بخواهیم بگوئیم که این قاعده کلیه باستثنای فلک الافلاک  
 مثل دیگر قواعد آنهاست فتقول و تو کلامی که بجزیه لایقید غیر مسلم است زیرا که فرد منتقد فقط فلک الافلاک  
 است پس مراد شارح اینیکه کل اقسام سواست فلک الافلاک قطع نظر از امور خارجیه طبعیه مقتضی  
 می شوند لذاته مکان طبعی را و بخلاف آن معتدل حقیقی است که طلب نمی کنند مکان را الی آخر  
 ما قاله هناک و حتم کلام اگر چه تقریر یا نفیس نفیس است لکن آن تقریر و محال بودن  
 وجود معتدل حقیقی ثابت نمیشود آری مکان براس او که داخل تو اسر و امور خارجیه را داده خواهد  
 و اگر در مرکب وجود معتدل از اول کلام کرده شود و داخل امور خارجیه و تو اسر را داده شود  
 در وجودش کلام خواهد شد فضلا عن اینکه مقتضیا طبعیه فی مکان طبعی درین وقت ایراد  
 شریف الاطباء نیز وارد خواهد شد و ضرورتی بسوی جواب و آن نخواهد شد پس کسانیکه قائل  
 بوجود آن شده اند آن را قطع نظر از تو اسر و امور خارجیه نمی گیرند و چون دلائل منکرین وجود  
 آن نام بنویسند لهذا اهل انقیاس در استیالات قطع نظر از تو اسر و امور خارجیه را داخل داده  
 پس این چنین معتدل حقیقی بضرر فارض وجودش محال خواهد شد و باجماع وجود معتدل حقیقی  
 قطع نظر از تو اسر و امور خارجیه محال است و در صورت اعتبار تو اسر و امور خارجیه جائز خواهد بود  
 الذی یظهر فی رفع منافات کلامهم بظاهر منه التوفیق فی اقوالهم لهذا و اما جواب در اصل عرض  
 شارح میبندی پس فاضل سیالکوئی در حاشیه خود بر میبندی داده و محصل او این است که  
 جائز است که امور متخالفه بالنوع همانرا است که متشکک باشند لازم و احد لکن در بحیثیت اینکه  
 امور متخالفه متخالفه اند بلکه بحیثیت اینکه متشکک اند مثل بسا اطره عنصریه و فلکیه مقتضی نشود  
 که ویت با لکن نه بحیثیت متخالف بلکه بحیثیت متشکک در سبابط و الا لازم آید که امور متشکک  
 متخالف باشند و این محال است و بهرگاه این تقریر پس میگویم که دو جسم طبعی ممکن نیست  
 که مقتضی شوند براس حیوانی که قیض براس طبیعت است بحیثیت اینکه طبیعت است  
 و آن جسم ازین جهت متخالف است براس طبیعت جسم دیگر پس اگر مقتضی شوند بر وجه

جوابی را که مستحاله و جوی  
 حقیقی بالتحقیق  
 مردود شد



چیز واحد است نه مقتضی خواهد شد و امر مخالف امر واحد را وجه بیان سبب گفته محقق طوسی در شرح  
 اشارات درین بحث که طبائع مختلفه بحیثیت اینکه مختلفه اند مقتضی نمی شوند و یکی واحد را بعضی  
 طبایع مشهورین و کوچک ترین اطباء از بیان این توضیح و نتیجی سکوت کردند و فقط کلام قلیل قاصه  
 بر او چند دلائل که خالی از ایراد است مذکورند اند و از دفرمودند و نه تحقیق انبیا و انفس که کلام نفیست  
 و در نهیه نفسی آورده ذکر نمودند و نه از تفصیل جواب سیالکونی و ایراد میدی تعرض کردند و موع  
 الا بر ادوات در شرح موجز بود و مستدل حقیقی در خارج قائل شده و دلائل حقیقه آورده و لا ینطول الکلام  
 بذکره و بطلان آن را شرح نداده و لا ینطول فی فصل غایه الاستیفاء و فیما ذکرناه کفایت الدلیل الباقی قال فی حاشیه  
 الایضا و قالوا کما کان المزاج اقرب الی الاعتدال الحقیقی کان تعلق النفس  
 الانسانیة اشده لزم من ذلك ان يتعلق النفس بالدواء المعتدل وبالأمنیة  
 السبابة فتفکر قال المحتسب حکما گفته اند که هر گاه باشد مزاج قریب تر از اعتدال حقیقی  
 خواهد بود تعلق نفس بآن شدید تر پس لازم می آید از اینکه متعلق شود نفس بدواء معتدل و امنیة سب  
 تفکر جواب بدان که جواب این اعتراض موقوف است بر تحریر چند مقدمات و بیانات اول  
 اینکه اعتدال مزاج انسانی است بنسبت دیگر انواع قال الفاضل اگر مانی زیر که مزاج  
 هر نوع معتدل است بنسبت آن نوع و لکن هر گاه که اعتبار کرده شود مزاجهای انواع دیگر پس اقرب  
 الانواع از اعتدال حقیقی مزاج انسان است فاضل علامه در شرح قانون گفته و همین سبب انسان البقی نشود  
 چنانچه نیشو گوید سبب بعد مزاج از اعتدال حقیقی ناشی و و هم اینکه نفس ناطقه اشرف و اکمل است از سایر  
 نفوس و بخل از مبدا و فیاض نیست مگر استعداد قابل شرط است پس استعداد انسان برای فیضان  
 آن شدید تر است از سایر مزاجها و الا نفس ناطقه بر و فایض نشدی و هر چه بیک استعداد قابل برای  
 از فیض اشرف است پس حقیقی است که اگر مزاج مزاج نیست که در آن مساوی باشد و بعد  
 باطل شوند کیفیات در آن بالتساوی و از اعتدال حقیقی گویند و چون که وجهش مستعد است بر  
 اشرف است که قریب از او باشد و آن مزاج انسانی است پس ثابت شد ازین که اعتدال مزاج

ایراد تعلق نفس ناطقه بدواء  
 و لا ینطول سبب و جواب  
 از آن

[illegible][illegible][illegible][illegible]



الناسی قریب باعتبار حقیقتیست سیموم انیک تعلقی نفوس باعتبار استعداد قابل است پس اثرش  
 بالنفوس کف نفس ناطقه است بانسان متعلق شد و مزاج معدنیات چون بعید تر از اعتدال حقیقتی  
 بود بر و صورت معدنی که عناصر از انفکاک باز و در فائض شد قال فی المهدیه السعیدیه بالکرب الذی  
 له مزاج یفیض علیه من المبدأ الفیاض صورة ترکیبیه لیسو حاکم التکریب فان لم یکن تک الصور فافضل  
 کان الکرب معدنیاً فهو لا ینتدی والایمنو و لیس فیهم مولد لکشل و الاقوة شاعرة انتهی و مزاج نباتات  
 قریب تر از اعتدال حقیقتیست نسبت مزاج معدنی بود و لهذا بر و نفس نباتی که مبدأ حفظ عناصر و  
 اعتدال و تنوید و تولد یک شل است فالفن شد قال فی المهدیه السعیدیه انهم قد عرفوا النفس النباتیة بانها  
 کمال اول جسم بی الی من حیث ینتدی فیهم و چون مزاج حیوان قریب تر از دست فالفن شد بر و  
 نفس حیوانی که مبدأ وجود کورات است در نباتات و نیز مبدأ او بر اسس حرکت ارادی است  
 قال فی المهدیه السعیدیه حیوان هو الکرب المزاجی المختص بالنفس الحیوانیة و هی کمال اول الجسم  
 طبعی من حیث یحس و یتحرک بالارادة و ینفذ الحیة متغذیه للتغذیه و التنبیه و التولید انتهی و مزاج انسان  
 چون قریب تر از اعتدال حقیقتیست از کل انواع بود فالفن شد بر و مبدأ او مذکور است در حیوان  
 و نیز کمالات و مبدأ او شعور و ادراک است قال فی المهدیه السعیدیه الانسان هو حیوان المختص  
 بالنفس الناطقه و هی کمال اول الجسم بی الی من جهة بیدرک الحکیات و الحوادث و فیعل الافعال  
 الفکرية و یستطیع بالارادة ان ینتدی من حلال مطلق معتدل بر چند معنی میشود و کما قال الطیب  
 الهروی و الکتاب الطبیه شاهدة علیه و نجیة ان الطلاق اعتدال و و نیست و آن انیک بعد ففعال از  
 حرارت بدنیه تاثیر کنند در بدن انسان کیفیت زائد که در بدن انسان است نه انیکه او معتدل  
 باعتبار انسانیت قال الفاضل الجیلانی بر گاه دانسته شد که مزاج انسان عدل است از  
 سایر انواع و نیز بر گاه بر مزاج حیوانی عدل از نباتی و آن در معدنی پس الطلاق معتدل بر و  
 و غذا واجب است که بعضی دیگر باشند بیان کرده شیخ ابن را و قال یجب ان یعلم صانع علمت انما  
 اذا قلنا له و ان معتدل لسان فی ذلک انه معتدل علی حقیقتی فذلک یحتمل و لا یضمانه باعتبار

جوابك لزوم تعلق نفس ناطقه  
 بدوا و انما سببها

انسان و فی مزاجه و الامکان من خبر الانسان بعینه و کما انی الله اذا الفعل من الحار الغریزی فی بدن  
 الانسان فتکلیف بکفیتهم کن ملک الکلیفیه خد خبر عن کفیته الانسان الی طرف من طرفی بالخروج عن  
 المساعده و الاعتدال فالتوزین فی الزمان عن الاعتدال الفعالي المتناولات عن حركات الغریزیه بان یؤدی  
 عنها انما یخرج و حاصله کما من السواد الخارج استخرج **نحو** انما یعلق نفس ناطقه براس بدن  
 بواسطه خارج بجل بدن است که از کانور مزاجه جلاء اعضا حاصل میشود بواسطه مزاج معین صرح  
 به الای و تفصیل این آنچه در شرح علامه است اینک شیخ بیان کرده دو سائر کتب خود اینک و تنبیه  
 مشتمل شود بر کسبی پس اول آنچه پیدا کرد و انان روح است پس ابتدا کند قوت مصوره پس میگردد  
 بر ان حصه و وسط برای آگاهی برای مکان دل و از راست آن حصه جگر و از بالائی آن حصه دماغ  
 پس متحقق میشود سره و اعضای رئیس متقدم میشود و پیدایش آن بر پیدایش سر و دست تمام آن  
 متاخر میشود و از دست تمام چه بر سر و درین حالت تحیل میشود بسوی دسوی و بسوی عقبه  
 پس مضغه دین وقت پیدا میشود اعضا رئیس جدا میشوند بعضی آن بر بعضی پس پیدا میشود اعضا  
 و برای هر احتمالیت معلومه است پس و تنبیه پیدا میشود اعضا رئیس و کامل میشود بدن متعلق  
 میگردد و نفس ناطقه بدن و فاعل میشود و از قوا و قواش کما ان قوت ناطقه نمیشود و عامل بلکه میشود و مثل  
 سکران و مصروع و طهور و نطق نمیشود و اگر نزدیک است حال مشاعری و اس پس اعضای رئیس متغیر  
 می شوند و تمیز ظاهر در مردان در مدت پانزده یوم و در نسوان در مدت بیست و دو نیم یوم و جدا میشود  
 سر از دوش و اطراف از منوع و شکم تمیز ظاهر در مردان در مدت شش یوم و در زنان در مدت هفت  
 یوم و در دو چند این زمان متحرک میگردد و چنین پس اقل مدت تحریک آن شخصیت یوم و اکثر آن نود  
 یوم اند و نه مستدل و متوسط برای تکمیل صورت آن شش و پنج یوم اند پس حرکت آن از وقت  
 در نهاد یوم خواهد شد پس نفس حادث نمیشود و از و هب مجرر نزدیک حدوث بدن نه رجع و قلب تا اینکه  
 گفته و نفس نزدیک شیخ و جمیع عقلا حادث نمیشود و اگر نزدیک حدوث بدن و حادث نمیشود بجز در دل صرح  
 و الا انحرک میشود چنین قبل مدت مذکوره بوجه ضرورت اینک اول آنچه پیدا میشود روح است تا اینکه گفته

موجب اتعاقب  
 نفس ناطقه بدو  
 و غیره



و جلد اقرب است بسوی اعتدال حقیقه بقیاس اعضا نه جمیع از هر مطلقا بود چنانچه در جلد اقرب است  
اعمال باشد از مزاج انسان بذا خلاصه تا افاده الحلاوته ثم اجاب عن ایراد الامام که نه او است که افاده نفس  
بر جلد شود و سوا سی قلب اینکه نفس فانی شود و در مزاج قلب بلکه بجز مزاج نوعی که حاصل است برای اشخاص  
و اینکه اعتدال که در جلد است و آن بودن اقرب اعضا بسوی اعتدال حقیقه مخالف است با میریت برای  
اعتدالی که برای انسان است زیرا که اعلی اعتدال است در مختص تشابه الاجزاء و دوم اعتدال است در  
اعضای مختلفه بکافوی کیفیات آن پس لازم نمی آید از بودن کی قابل برای حیات اینکه باشد دیگر  
نیتر قابل بچنین بلکه لازم آید که باشد اعتدال جسمی بها بر برای اعتدال یککه حاصل باشد از اجتماع اعضای  
مختلفه که هر که در شیخ بود آن اقرب بسوی اعتدال حقیقه از تمام انواع و یککه مدعی مساوات  
است پس بیرون و نیز شکل و قتی وارد شود اگر باشد در برب شیخ که متعلق اول برای  
نفس روح و قلب است و در برب او چنین نیست فتمی آن شدت زیاده تفصل فلیرجع الی شرح  
العلامه و شرح القانون قال فی مباحث الاطباء فی الموانع المزاجیه الانسانی  
یعرض لثلاث اعتبارات ثمانية اعتبار بحسب النوع واعتبار بحسب الصنف واعتبار  
بحسب الشخص واعتبار بحسب العضو وکلو واحد منها بحسب الخارج والداخل  
والکل عرض بین الافراط والتفريط وهما شبهة تفردت بها ثم بعد تسلیم  
مقدمات ثلثة عند الكل احدها ان المزاج النوعی للانسان مختص برب الافراط  
وتفريط وثانیها ان المزاج الشخصی لكل فرد فله صلی حد لا یتناهان الافراد غیر قناهیه  
لتقدم النوع علی مذهب الحكماء فیلزم بعد التسلیط انحصار ما لا یتناهی بین الحاکم  
وهو محال قال المترجم بعد از ان گفته اند که مزاج انسانی عارض میشود و می  
بشت اعتبارات اعتبار بحسب النوع واعتبار بحسب صنف واعتبار بحسب شخص واعتبار بحسب عضو  
و احدا از اینها بحسب خارج است یا بحسب داخل و برای هر یک عرض است بیان از افراط و تفريط و این  
بشبه میریت که تفرقه شده ام بیان بجهت تسلیط مقدمات ثلثیه سلسله زکلی مقدمه اول اینکه مزاج نوعی

جواب از لزوم خلق النفس  
مابعد واد و انفسیاب و ایراد  
بر انحصار غنیتهای  
میریت در حاکم



انسانی منحصر است میان افراط و تفریط مقدّمه دوم اینکه مزاج شخصی برای هر فردی است مقدّمه سوم  
 اینکه افراد غیر متناسبی اند بجهت قدیم بودن نوع بر مذهب حکما و پس لازم می آید بعد تسلیم این مقدمات  
 انحصار بالاینسانی بین الحاکمین و تن محال است بالفور **جواب حقیقت** مسکوکم او نگار این  
 ایراد از شرح علامه بالتصریح و از شرح قانون و شروع تجرید بالاجال مأخوذ است پس انتحال این ایراد  
 از صاحب مباحث الاطباء و تابع وی مترجم بصیغه غایت بعد و تأیید جواب این ایراد هم از شرح  
 تجرید قانون معلوم می گردد و تحقیق کند که در تفصیل ایراد جواب می پردازم و ثالثاً تقریر مناسبت بعضی  
 نظایر مباحث الاطباء می نمایم اما بیان ایراد بر تقریر علامه اینکه در شرح قول شیخ و یجب ان  
 یعلم ان کل شخص یتحقّ مزاجاً گفته که این اشاره است بسبوی اینکه لازم نمی آید از بودن مزاج  
 محصور در میان دو طرف اینکه باشد افراد آن متناسبی زیر اگر اشخاص غیر متناسبی اند بر برای شیخ  
 و با وجود این یکبار از اشخاص متشابه دیگر در مزاج خود نمی شود پس خواهند شد این اگر چه غیر  
 متناسبی با وجود اینکه محصور اند در میان دو طرف افراط و تفریط انتهى **حقیقت** مسکوکم این  
 ایراد با انضمام امور مذکور سابقاً و لاحقاً مجودی بسبوی ایراد مورد میشود و اولاً اینکه شیخ گفته در اعتدال  
 طبیعی لا استیصال عرضی در میان اوج و من لا اعتبار افاته اما ان یکون بحسب النوع مقیاس الی ما یختلف عما  
 هو خارج عنه و اما ان یکون بحسب النوع مقیاس الی ما یختلف ما هو فیه و اما ان یکون بحسب صنف  
 من النوع مقیاس الی ما یختلف و هو داخل فی الصنف و اما ان یکون بحسب الشخص من الصنف  
 من النوع مقیاس الی ما یختلف ما هو خارج عنه و فی صنف و نوع و اما ان یکون بحسب الشخص مقیاس  
 الی ما یختلف من احوال فی نفسه و اما ان یکون بحسب الصنف مقیاس الی ما یختلف ما هو خارج عنه و  
 داخل و اما ان یکون بحسب الصنف مقیاس الی ما یختلف من احوال فی نفسه و تأیید برای هر یک مزاج  
 از ائمه که کوره عرض است میان افراط و تفریط و سیاقی ذکره قال شیخ و تقسیم الاول  
 للانسان بالقیاس الی سائر الکائنات و هو شئ له عرض و لیس یخسر فی حد و لیس ایضاً  
 ذلک کیف التقیّل له فی الافراط و التفریط حدان اذا خرج عنهما بطل المزاج من ان یکون

از اشخاص متناسب  
 بین الحاکمین

مزاج انسان و اما الثاني فهو الواسطة بين طرفي هذا المخرج العرضي الى ان قال واما القسم الثالث  
فهو اضيق عرضا من القسم الاول اعني من الاحتمال النوعي الثاني له عرضا سائحا وهو المزاج الصالح  
الامني من الاحتمال بقتباس الى اقله من الاقاليم وهو من الاسوية فان لم يند مزاجا يشتمل على  
والمصفاة مزاجا آخر يصحون به كل واحد منهما مقتدل بالقياس الى صفته الى ان قال وله عرض اخر  
طرفا افراطا وتفرطا واما القسم الرابع فهو الواسطة بين عرض مزاج الاقليم وهو اعدل اخر ذلك  
النصف واما القسم الخامس فهو اضيق من القسم الاول والثالث الى ان قال وله عرض سجد طرفا  
افراطا وتفرطا الى ان قال والقسم السادس هو الواسطة بين بين الحدين ايضا قال العلامة  
بين طرفي عرض مزاج الشخص قال الشيخ واما القسم السابع فهو المزاج الذي يكون لنوع كل  
عضو من الاعضاء ويخالف بغيره الى ان قال ولما المزاج ايضا عرض سجد طرفا افراطا وتفرطا  
دون العرض المذكورة في الاخرية المتقدمة واما القسم الثامن فهو الواسطة بين بين اثنين  
هذا والتفصيل في شرح القانون والثاني انيكه مزاج شخصي برأي هر فرد عليه است و تفصيل اين  
در شرح قانون مذکور است و در شرح علامه درين باب تطويل بود و لهذا ازان گزير نموده آنچه در شرح  
جيداني است اکتفا بآن می نمایم پس بدان اولاً که اين مسئله مختلف فيه است مجوزين قابل بحث  
اتفاق مزاج و شخص شده اند و ما نحن منکر اند و برای هر دو دليل اند و شيخ در قانون مبسوطي اختلاف  
و ترديد اشاره کرده که ازان معلوم میشود که او خود مستدل است قال الفاضل بجيداني في شرح قول  
الشيخ و يجب ان يعلم ان كل شخص يستحق مزاجا مخصوصا يدر اولاً يمكن ان يشارك فيه آخره ان لا يند  
استقرت و الامتناع عادي و الامتناع بينما و يقال في بيان امتناع العقل ان كان شخصان في مرتبة  
واحدة في المزاج لزم اشتراكهما في النفس و اتجاهاهما في الخلق و لا يخفى ان الاول غير لازم و الثاني  
غير محذور و لكن ان يقال ان النفس تتعدد فيها كل بدن بحسب مزاجه الاشارة فلا تشرف فلو تساوى المزاج  
الكان فيضان نفس الى احدهما و نفس اخرى الى الآخر ترجيحاً بلا مرجح و هو ايضا ضعيف مما يدل على  
وقوع هذا التباد و احيانا ما قد يشاهد من توافق شخصين في المزاج فيما يلزم بينهما من الاخلاق و الحلية و الاوصاف

على  
توافق المزاج و العقل  
و ان كان المزاج  
المتوسط بين الاطراف  
المتطرفة

جواب از انحصار غير تنبائي  
بين الحارين

در ابعاد انواع نزدیک حکما، قدیم اند که نه مطلق بلکه متوالی پس افراد آن نیز غیر متناهی، بر مائمی شیخ  
 و حکما اند و سیانی قضیلا بامیان ایراد بقول فاضل علامه از امام المشککین در شرح قانون با قدری  
 تفصیل که از آن جواب ایراد شود و هم معلوم میشود اینکه قول شیخ در قسم اول از اجزای ثنائیه یکی  
 مستل فوعی بالقیاس الی الخارج نیست بخبر فی حدیث اشاره است بسوی اینکه امر جیانسیه ممکن است  
 وقوع آن بر وجه غیر متناهی و قول شیخ بعد از اول که فی الاصوله و الاصوله حدان اشاره است بهت بسوی  
 اینکه این خارج محصور است در میان دو حاصره و قد ما ذکر کرده اند در میان ترکیب انواع غیر متناهی  
 و امر خارج عناصر مثلی را و آن اینکه وقتی که بگیریم شیخ و در و شتالی و سفیده و زرنج را اجزا و برابر  
 و بیامیزی اینهار حاصل خواهد شد از آن رنگ خاص پس وقتی که ناقص کنی از بعضی آنها و زیاده  
 کنی در بعضی دیگر از آنیکه خارج شود و جمله از وزن معتبر حاصل خواهد شد رنگ پس وقتی که ترکیب دهی  
 از نقصان بعضی زیادت در دیگر حاصل خواهد شد رنگ دیگر پس مرکب خواهد شد از رنگهای غیر متناهی  
 با وجودیکه جمله منحصر است در وزن معین پس همچنین برین قیاس حالت خواهد شد انواع غیر متناهی از امر خارج  
 پس گفته آنچه قد گفته اند مثل است و ن اراده می نمایم که بیان کنم که عرض مزاج نوعی با وجود بودن آن  
 محصور در میان دو حاصره و بلو ممکن است که واقع شود در مراتب غیر متناهی پس میگویم این بنی است  
 بر نفی خبر زیرا که وقتی که فرض کنیم مرکبی را که باشد سیوم حصه عناصر آن عنقوری در جانب نقصان و  
 نصف عناصر آن در جانب زیادت خواهد شد تفاوت در میان اقصای زیادت و نقصان سه در  
 یعنی ششم حصه و آن محتمل نقصانات غیر متناهی بر بناسی نفی خبری است و بحسب تقسیم آن خواهد  
 خواهد شد از اجزای غیر متناهی باز علامه گفته که خوبی گفته عرض مقدار محدود است که محتمل میشود مقابله  
 غیر متناهی با وجود آنیکه محصور است در میان دو حاصره بسوی این رفته است شیخ و سامری و سیلی  
 و این همه را ذکر کرده اند بر آنچه ذکر کرده امام چینی را و فاضل علامه گفته من میگویم که قول شیخ و لیس  
 سخن کافی حدیث اشاره نیست درین در اسکان و وقوع امر غیر متناهی و انکار گفته اند که در احوالی حنا  
 می که خود بیان کرده در شرح قول شیخ و لیس خبرش حدای درجه واحد لا بعدا و اما لو کان

ناتقصانات  
 اجازت



فإنما هو المراج النوعي ولا يخرج شي من تلك الاشخاص عن حدى المراج الذي يكون لذلك النوع انتهى  
وقال العلامة اكلى قول الاخرية يختلف باختلاف صغائر الأسباب وكبرها وبذلك الاختلاف بسبب الصغر والكبر  
غيرتناهيه بسبب الشخص وان كان لكل نوع طرفا فراط وقطرية فان نوع الانسان مثلا المراج خاص متدل  
بين طرفين هما افراط وقطرية لكن ذلك المراج انما هو متدل على بالقياس الى من الاخرية الشخصية ولا يخرج  
عن حد المراج الانساني ولكل كل نوع و تفصيل قول قوشجي فيما بعد هو بهلوكه جلد صريح اين ايراد  
از عبارات شيخ كه علامه اور اخذ نمود دست زائد از عبارات ما خود امام هست لكن تطبيق ايراد مذکور  
بر ان هم ممكن هست الاول بشرح تجربه دست والناس فيما يشقون مذلهب واما جواب ايراد مذکور على انه  
الى من اسفارهم خصوصاً من التجريد وشره للقوشجي وبعض حواشيه ان المركبات حادثة لانها انما تحصل بالاجزاء  
العناصر وتفاعلا مقتضى الاستحالة في كلياتها المتضادة وذلك لا يتم الا بالحركة فيكون وجوها متمايزة  
بالحركة فيكون مسبوقه بالزمان فيكون حادثة واكثره ظاهرا لكونها لا يفيد حدوث المركبات بشخصها واما  
انواعها المتفاوتة بتعاقب الاشخاص فيجوز ان يكون قد مره قال الحكماء الانواع المتولدة بحسب ان يكون  
قد مره واما المتولدة فحسب الامر قال في الحاشية الانواع المتولدة بمتوقف كل فرد منها على فرد آخر من  
ذلك النوع والانواع المتولدة انهم منتهى واصل ان الامام اعترض على الحكماء في مباحث المشقة  
بما حصده انهم لما قالوا يقدم الانواع لزم عليهم قدم نوع الانسان فيلزم ان يوجد قبل انبياء آدم عليه السلام  
عليه السلام آدم واجواب عنه ان الحكماء لم يقولوا يقدم جميع الانواع بل يقدم الانواع المتولدة ولم لا يجوز  
ان يكون نوع الانسان من الانواع المتولدة قال في التجريد ثم تخلف الاخرية في الاعداد في الاستعداد  
بحسب قربها وبعدا من الاعتدال مع عدم تناوبها بحسب الشخص قال في بعض الحواشي اي عدم تناسب  
كل نوع منها بحسب الشخص والقرينة على تقدير النوع قال العلامة القوشجي يعني اشخاص الاخرية غيرتناهيه  
اي بمعنى لا تقف عند حد لان التركيب الممكنة من العناصر الدارعية غيرتناهيه ويكون بحسب كل تركيب  
مراج قال في التجريد وان كان لكل نوع من المركبات مراج ذو عرض طرفا فراط وقطرية قال في بعض  
الحواشي يعني ان كل نوع اشخاص غيرتناهيه متفاوتة وان كان لذلك النوع طرفا فراط وقطرية فان

جواب المحققين  
في تناسلها  
ساجد









حجت میرگیویم اولاً برای مبالغ است که منع کنند این را و بگوید که تصرف در این انحصار و تصرف در غیر  
و شرح قانون مذکور است که مقتضای تعین العقل و الطلب نماید تا آنجا که تسلیم کنیم پس لازم آید که جواباً بفرمایند  
تأیید شود زیرا که مدار آن نیز قیود است و همیشه خارج نیست باز فرموده دوم در آنکه مزاج از مقهور است  
و آن عرض است قبول نمی کنند قسمت ذاتی و نسبت را پس چه خواهد شد انحصار ملائینا بنابرین  
الحاکم بن حجت میرگیویم اولاً اگر چه مزاج قبول قسمت را نمی کند مگر با عرض بود و حجت  
از مزاج معلوم آن حصول مزاج میشود و تقسیم میشود و مزاج شخصی باعتبار حسنات مختلفه  
متفاوت مزاج او میشود و شرح بیان علامه القوشچی و شرح القانون ثانیاً اگر مزاج منقسم نشود  
لازم آید که اقسام افزون خارج از اعتدال که در کتب اطباء مخصوص اندیشی پس آنچه اولاً  
موجب خواهد بود انجام دهد خواهد بود و ثانیاً انکار انحصار ملائینا می آید انکار می است و قد عرفت  
حاله و جواباً باز فرموده که سیم آنکه انواع هر واحد از اعراض و اقوال متناهی اند بحسب جود و کمال می کنند  
برین استقرا و بر این تطبیق و نیز تراید و تناقض عارض نمی میشود مگر برای آنچه متناهی باشد زیرا که  
غیر متناهی قابل زیادت و نقصان نیست حجت میرگیویم اولاً از تنای اجسام و ابعاد و اشیاء  
و جود جسم لائینا می و بعد لائینا می بر این تطبیق و یا سلبی که تفصیلش در کتب علم حکمت مذکور است  
و چون انواع و اقوال متناهی لازم نمی آید و این بدان دلیل و ثانیاً هرگاه انواع تصریح حکما قدیم اند  
پس افراد آن متناهی نخواهد شد و قد عرفت بیانه فتدکر و ثالثاً تراید و تناقض نیز آنچه گفته این را در  
بر این سلبی و تطبیق مذکور کرده اند و لکن این جهاد غلی نیست و نیز باقیل چه خوش گفت است سعدی  
در زنجیر الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ملا و کما به باز فرموده چهارم محال لازم نمی آید مگر بقدر وجود و چهار  
غیر متناهی و آن ممنوع است زیرا که آنچه یافته میشوند از اشخاص از ازل تا ابد هم متناهی اند و فرقی  
میشود و نیست حجت میرگیویم اولاً اشخاص غیر متناهی معنی لا تقف عنده اند ثانیاً هرگاه  
انواع قدیم اند افراد وی نزدیک حکما غیر متناهی خواهد بود و ثالثاً هرگاه معنی اول گفته گفته آنچه گفته  
در آنکه معنی اول و اخلاص بقصده و زانیکه آنرا ابتدا نیاست و از لی منسوب بدان است که

بیان جواب ایرادات بر  
محمود بودن غیر متناهی است  
حاکم بن حجت میرگیویم  
مشهور

فی الصبیات پس آنچه از نازل یافته خود شد قدیم خواهد بود و غیر متناهی و اگر بگوید که لفظ الی الآن بعد از آنکه  
می نماید یا اینکه از نازل زمان اول است پس نسخ بعد این اراده و تنافی لفظ نازل و الی الآن میگویم  
لازم نمی آید از عدم تناسب افراد شخصه از نازل تا اینکه عدم تناسلی از نازل تا ابد تا مدعیای و  
ثبت گردد باز فرموده هیچ آنکه قطره شست بقدر یک شرب یا یک زهر و دست در میان دو طرف و افزود  
مگر آنکه انفرافین بحسب قسمت فروخته که هر غیر متناهی اند لکن آنچه یافته میشود این جا موافق قسمت  
کلیه قطره نیست مگر متناهی پس چنانچه انجا محال نیست این جایز محال نیست حقیر میگویم  
اگر چه قول وی اینجا حق است لکن ترویج وی و عدم ترویج غیر متناهی این را عدم اذعان عدم  
استحاله همچنین محصور غیر متناهی و انکار غیر متناهی بودن افراد اشخاص و انکار ایراد و تعلیل است  
و واضح و محتمل است قاطع بر عدم صدور جواب از فکر صاحب بلکه بکار دین اگر چه صحیح باشد باز آنچه  
کوچک ترین طبایعی و گویا سوسوی بجا این ایراد وارد کرده اند با وجود قاهر بودن از وضع ایراد قابل  
نفت نیست و معلوم از نازل است **قال فی مباحث الاطباء و قالوا ان الصبیات**  
**مساوون الشبان فی السحابة لکنهم احرط** لذلک سحر اذ تصعد الین بر علیه  
ان الحرارة الغریزیه قاعمة بالرطوبة الغریزیه فقللة الرطوبة فی الشبان  
مستلزمة لقله سحر تصحاح استحال بقاء العارض بدون المعروض فكیف  
المساواة **قال المسترحم** و نیز گفته اند که اطفال مساوی جوانان اند در حرارت  
لاکن در اطفال رطوبت اندک است بهین سبب و حرارت ایشان نرم است و در می شود  
بر آن آنکه حرارت غریزیه قاعمة است بر طوبت غریزیه پس قلل رطوبت در جهان استلزم است  
ترقت حرارت ایشان بجهت اینکه محال است بقاء عارض بدون معروض پس مساوات چگونه  
متصور شود جواب این مسئله مختلفه است بعضی قائل بزیادت حرارت مزاج صبیان اند  
و بعضی بزیادت حرارت شبان و هر واحد بر مدعی خود دلیل می آورد و نقص بر دلیل دیگر آن می نماید  
و افضل الاطباء جالینوس است و هر دو عدلیه است **قال الشیخ فی القانون** و شارحه الفاضل الجلیل

علیه و غیر متناهی  
تخلل در میان  
و گفتار در  
کتاب

ایراد بر مساوات حرارت  
شبان برای صبیان  
جواب از وی

و تری غیر محسوس که در جالینوس می بیند که حرارت غریزیه در هر دو جن برابر است در اصل ای در ذات ان لکن  
 صبیان بسبب وفور رطوبت و قلت تحلیل هنوز حرارت آنها اکثر در مقدار است زیرا که زیادتی کیفیات  
 بر زیادتی کمیات و موضوعات و مواد است و براسه همین ظاهر میشود و حرارت برای جنس که مذکور است  
 و الذ و همین حرارت است از قول شیخ لکن حرارت صبیان اکثر در مقدار است و اقل از روی کیفیت  
 یعنی حدت و لذع و حرارت شبان اقل است از روی کمیت و اکثر است از روی کیفیت زیرا که  
 متغیر است از دید حرارت غریزیه بعد پیدایش و مزاج پس زاید نخواهد شد بر حرارت صبیان  
 و چون شبان قریب الحدادند نموند و هنوز حرارت ناقص هم نشده است و عارض نشده و او را  
 از مطفیات لکن در رطوبت غریزیه پس کم می شود بحسب مردردان از نیک فاضل مانند ان چیزی  
 برای نمو با وجود بقای مقدار صالح برای حفظ حرارت و برای همین حرارت آنها اقل است از روی  
 مقدار و اکثر است از روی کیفیت یعنی از روی تیزی و سوزش و بیان این بر طرفه که جالینوس  
 بیان کرده در کتابیکه مخصوص برای بیان مزاج موضوع کرده و تم کرده شود حرارت واحد  
 در مقدار متغیر یا جسم لطیف حار واحد کم کیفیت مثل آتش که بنفش شود دیگر تبه در جوهر رطب  
 کثیر مثل آب بنابر تجویز قدام و پرانده شود مرتبه گیر در جوهر خشک قلیل مثل سنگ پس درین نوع هم  
 چو مار حاصل حرارت اکثر از روی مقدار و الین و الذ از روی کیفیت و حار حجری را اقل از روی  
 مقدار و واحد از روی کیفیت پس برین مثل قیاس کن و جو حار را در صبیان و شبان زیرا که  
 صبیان پیدا شده اند از منی کثیر و حرارت و الین حرارت را عارض نشده هنوز از شتابیکه  
 مطفه آن باشند زیرا که جسمی ممکن در نمو است و متدرج و در تری و هنوز واقف نشده چه جاکه رجوع  
 کند و لکن چنان پس واقع نشده و او را سببی که زیاده کند حرارت غریزیه او یا اطفاء کند او را بلکه این  
 حرارت محفوظ است بر طوبت که اقل است و مقدار و کیفیت هر دو حرارت هم طبع است که ان روی  
 دوم منوی است و اگر کیفیت یعنی کیفیت رطوبت جدا نیست سهولت قبول دیگر اشکال  
 است و نسبت قلت این رطوبت بدان مرتبه که شمار کرده شود و قیاس حفظ حرارت لکن قلیل

این در مساوات حرارت  
 شبان بر صبیان  
 و جواب از روی





بدن روح هست و قلب متشابه روح هست و بعد از این خون وارد میشود بر آن اولاً اینکه حرارت معده  
مقتضی آن است که باشد گرم و دوی خالی از دسومات و شحم لکن قلب با وجود دقت حرارت محال است با  
جواب شیخ در قانون دفع این دم بدو وجه نمودن اول اینکه کثرت شحم بر قلب بسبب کثرت  
ماده است نه بسبب مزاج و صورت نوعیه قلب و شالیح الهی در شرح این قول گفته که شئی  
چنانچه از قوت فاعلی کثیر میشود همچنین گاهی بسبب کثرت ماده هم کثیر میشود و ماده او که دسومات  
موم است قریب قلب میگردد و وجه اینکه قلب از بسبب حرارت خود جذب میکند و فاضل جیلانی  
گفته که گاهی یکی از علل اربع امور کائنه اقوی میشود پس قائم مقام دیگر میگردد چنانچه در  
موضع خود مقرر شده و کیفیت تکون ماده شحم بر قلب این است که چنانچه از دسومات بیشتر  
بسبب خففت و تحریک آن جدا میشود همچنین از خون بسبب خففت و تحریک آن جدا می شود و قلب  
و غشای او بسبب برودت مزاجش و صلابت و کثافت و کمزری او منعقد می شود و از برای اینکه  
دسومات فوق خون می شوند پس طلب علم میکند و مومع قلب از کبد بلند است ازین و قلب  
منجی میشود نه بر کبد و باقی می مانند بر و بسبب کثرت شحم منعقد از متخلل و وجه دوم اینکه کثرت شحم  
بر قلب از آن است که غنای طبیعت مثل این ماده متعلق است فاضل جیلانی گفته که در بیان این  
امر مذکور گفته شد که قلب بسبب کثرت حرارت و حرکت خون دانسته شود بر د از متخلل و ضعف که  
بسبب آن قوی نشود بر قیام واجب افاضل خود که منجمان آن توکید روح و البقانی حیات است  
پس طبیعت باذن خالق تمام این ماده را پیدا کرد که او را از متخلل نگاه دارد و این کلام با وجودیکه متضمن خواست  
دافع آن است بعضی است که امام بر شیخ و کافه اطباء کرده قتی و هذا الاعتراض مع جواب مذکور فی شرح  
الاعلامه من شایع طریح النیه و تقریرین کور به پیروا جود است از تقاریر مرقوم به بحواله ایراد از بعضی اطباء  
مشهورین و کوچک ترین اطباء الاطوال الکلام بذكر اقال فی مباحث الاطباء  
و ثانیاً الذم فی صدد الباب خبر که مزاج الاعضاء و الروح و الدم و السوائل  
منها و ان اراد من الاعضاء جمیع مافی البدن فلم یذکر الضعفاء و السخا

در بیان این  
که در بیان این  
که در بیان این



والمعنى في هذا الترتيب قال المترجم وتاسيا اينکه التزام کرده است شيخ در صدي باب ذکر  
 مزاج اعضا روح و دم از اعضا نيستند و اگر کرا از اعضا جميع مافی البدن باشد پس چرا نه ذکر کرد  
 صغرا و سودا و منی را درين ترتيب جواب فاضل آملی بجا لفظ اصل العلامة در شرح قانون بيان  
 کرد که ذکر روح درين جا بسبب مشابهت است با اعضا در نيکه جز بدن است و بعضی ارباب و اهل الذم اعضا  
 شمار کرده اند و ذکر خون و بطنم بوجه اينکه دم و عضو بالقوة است و بطنم خون بالقوة و عدم ذکر منی يا  
 بسبب اينکه فضل بدن است و يا بسبب اينکه في الحقيقة خون است که بتغير شده در تمام و رنگ  
 در صورت نوعی پس ذکر او منوط ذکر او را گذاشت و دم هم تر من اعضا و خود ابرای اينکه در عضو بالفعل و  
 بالقوة نماند منتفی و فاضل جيلانی در جواب اين بجا گفت که مقصود درين فصل بيان مزاجهای اعضا است  
 و نه اگر چه بيان کرده شيخ درين مزاج روح و خون و بطنم پس گویا ذکر کردن اين را بجهت تشکيل باشد اجزا  
 بدن را از اين که بيان افروجه مافی البدن ضروری است و تفتیک ظاهر مزاجهای اعضا باقی مانده است  
 تفصيل که لائق نبود و فرمودند فصل برای ذکر آن و براسه همین درج کرد و در اين فصل  
 در موضعیکه مناسب مراتب مزاجها باشد و سبب اجمال ذکر صغرا و سودا قلت مياليت نشان هر دو  
 زیرا که وجه و اول طفل است برای دم و سبب اجمال ذکر منی نبودن آن از اجزای بدن موجود است  
 و همچنین سائر فضول و رطوبات انداختی **حق** گویم این توجیهات از فاضل آملی و جيلانی  
 خالی از مناسبت بود و چه چندانکه اول اينکه اگر مقصود درين فصل ذکر مزاجهای اعضا بالفعل  
 است فقط پس ذکر دم و روح اگر باعتبار اشتغال هر دو با جزای بدن است پس تخصيص بحد ذکر صغرا  
 و سودا چيست و اگر اعضا بالقوة است پس کسانیکه قائل بتغذيه صغرا و سودا و اند صغرا و سودا  
 هم عضو بالقوة است پس آنچه آملی و جيلانی گفته اند بجای خود نيست گر اينکه گفته شود که مراد از مقصود  
 عن اهميت از بالفعل و بالقوة و صغرا و سودا را مبدئ ذوق و مخطوم گفته شود و هذا ان است  
 المناظر لکن لا يکت المناظر زیرا که تغذيه غلام و آنچه حکم است در اين زمينه صغرا و سودا و منی ميشود پس و يا  
 از ذکر مصل گذشتن و تاويل عدم ذکر هر دو نمودن خالی از تحکمت نيست و و هم در ارج ذکر

جواب از آن  
 و سواد منی از اعضا و  
 و دم و منی از اعضا

دوم و غیره اگر بود عدم افراد فصل برای ذکر است پس وجه عدم ذکر صفر و سود است **سیوم**  
 قلت مبالغت بیشان صفر و سود البوجه وجه تطفلاست ملزم عدم ذکر بود باوجه اکثریت منافع بود  
 غیر مسلم است اگر گوئی که مقصود این جابیان مزاج اعضا است نه اکثریت منافع گوئیم اول  
 این بود و خلط هم بود که اکثریت مخالفت با دم هم عضو بالقوة اند و ثانیاً منافع هر دو مستدی  
 قلت مبالغت بیشان هر دو چنانچه فصل جیلانی در وجه عدم ذکر گفته نیست چهارم وجود  
 بلغم نیز تفضل دم نیست پس وجه ذکرش چیست اگر گوئی که بلغم دم بالقوة است و چون دم جزو عضو  
 بالقوة است لهذا ذکرش کرده است گوئیم هر طو بات ثانیه بدرجه اولی است ملزم ذکر اند اگر گوئی ذکر دم  
 و بلغم منافی از ذکر طو بات ثانیه است زیرا که اکثر از دم و بلغم حادث میشود و آنچه از صفر و سود حادث  
 می شود از این قلیل و باین معظم ماده عضونه اند گوئیم اولاً ذکر طو بات ثانیه منافی از ذکر دم و  
 بلغم است چه طو بات ثانیه عضو بقوت قریبه اند و ثانیاً رطوبات ثانیه هم دم و بلغم بجا کان  
 اند و ثالثاً هرگاه تعدیه مثل عظام از سود می شود و عظام در بدن کشته اند پس قلت طو بات ثانیه حادث  
 از سود ابرین مذموب معنی ندارد بلکه یکدفعه و سقوط ایند برب قائل شود و اگر علاوه این امور  
 مافی البدن چنانچه دم و بلغم نیست بچنین صفر و سود است و توجیهی می باینکه ما من عام الامت  
 حص بالبعض منافی عدم ذکر اکثری از مافی البدن و ذکر بعض از آن است چنانچه چون  
 از دم روح پیدا میشود حاجت بذكر او نیست اگر گوئی روح اشرف مافی البدن است و مع هذا  
 بعض اعضاء شمرده اند و جائز است که شش هم از آنجا باشند گوئیم اگر مقصود ذکر مزاج است  
 مافی البدن است پس طبیعت و دیگر قوای بدنیه در بدن موجود اند و نیز اشرف مافی البدن اند  
 غایه مافی الباب کثرت تعلق اینها با بدن موجب ذکر بود و اگر مقصود فقط ذکر مزاجی اعضا  
 است پس تاویلات بذكر دم و بلغم بی سود اند ششم منی انسان اگر چه از اعضا نیست و نه جنبه  
 اعضا لکن آن مثل سایر فضول نیست و فائده او توکید جنین است و بقای نوع انسان و این  
 افضل فائده از فوائد است و مع هذا منی البدن است و چه ترکش چیست اگر گوئی که منی

جواب این است که  
 منی و سود و صفر از اعضا  
 منافی است

خون است که تنویر شده در قوام و لون پس ذکر او مونت ذکر آنکه است گویم ملغم هم بالقوة هست و دم ملغم  
 بجان است پس ذکر کی از هر دو کافی است و باطل چون ظلال مذکور و اینجا انشاعی بودند و نه خالی از خدشات  
 مذکور و لهذا حکیم علیه جلالی گفته بلکه حق این است که این فصل در میان اعضا است فقط و ذکر  
 روح و الا بوجه این است که او ظاهر حرارت است و توسط حرارت آن حرارت قلب ثابت میشود و  
 حرارت باقی اعضا و بعد ذکر حرارتی البدين ضرورت است از ذکر دم چنانچه پوشیده نیست و همچنین ملغم  
 طاس و کبودت و اگر طوبست است و اگر دکر و اما قیاس کرده شود بر و سایر اعضا چنانچه آورده و روح با  
 بوجه اول پس ساقط شد تحکلات و تکلفات انتقی حقیق مری گویم اگر چه فاضل جلالی این جابجاء  
 خود از کتاب تکلف نموده بر عزم خود و انفع تکلفات و تحکلات شده که نزد این حقیق که انقدر  
 تکلفات نباشند لکن تا هم خالی از نقصان نیست بنده می ازان بمعرف بیان می آرم که چون  
 دم منشائی تو لید روح است ذکرش فقط کافی است و ذکر ملغم در برودت نه سودا بر اسے  
 قیاس قیاس مع الفارق است علاوه بر این چون قلب علت تو لید روح است و علت باب خود او  
 از معلول میشود پس ذکر وی در اعضا کافی بود و از توسط آن انقباض حرارت قلب خالی از تکلف نیست  
 و نیز برای قائل است که بگوید که ذکر کبد در اعضا منفعی از ذکر دم است زیرا که کبد مولد خون است و قد  
 تقریر ان العلة فی بابها تكون اقوى من اللعلول و هو الذي ظهر لی الا انی از حسن فکرم  
 باین حضرات اینک گفته شود که جمله کلمات قائم کرده میشوند بر درستی اقوال کسانی که اقوالشان مسلم است  
 اند پس ازین وجه تا ویلات شتر آج قانون جید اند و از بعضی اطباء مشهورین ازین  
 حکات غافل بودند عبارت جیلانی را بعد قدری تصرف برای انتساب و انتقال حسب عادات  
 قدیمی خود آورده و باعث ورود ایرادات دیگر شدند چه آن تصرفات معلول ایرادات اند و آن اینک  
 دم و روح مواد اعضا اند **حقیق مری گویم** روح مواد اعضا نیست از جناب مرحوم غلطی  
 شد و فان ادعی مدعی تصحیح غلطی را و البیان و اینجا گفته که چو در صفر و سودا تا با وجود  
 ملغم است **حقیق مری گویم** وجود صفر و سودا تا با وجود دم بودن مسلم است لکن تا

در عضو سودا و در کبد  
 در کبد و در عضو  
 در کبد و در عضو

نایع بلغم بود آن غیر مسلم است بلکه خود وجود بلغم نایع وجود دوم است آیا چه گوئیم که پوشیده ماند بر ملازمان  
جناب وی که در نفس چون خون خارج میشود مشغول طافی در آن صفرا و اسهال سودا و متوسط  
بلغم است و مجموع دم است علاوه بر این قوه حیر او از ذکر بلغم ساقط است اگر چه مورد ویا دانستند  
مگر در مکن فکرش ضروری است که چه عده در غذاست بدن دم است چنانچه گفته اند صفرا و سودا مکن  
فوائدش هم عده اند پس حال هر دو کالعدم نیست چنانچه گفته اند و ذکر بلغم هم ضرورتی ندارد بنا بر اینها هر دو  
و عمل السیریت بعد از آنکه امر اقال می مباحث الاطباء نشود ذکر فییه الطحال و  
الاوردته و الشرائین هذه خلاف المعقول لان الطحال مفرقة للسوداء و رعیته  
بها و المعتدی بكون شیهة للغاذی فی المزاج و الشرائین تکتسب من الحادۃ من الروح  
بالجاذبة لانها اوعیة لها فكیف كانت الطحال احرم من الشرائین قال المترجم  
بعد از آن ذکر کرده است در و طحال را پس آن آورده و شرائین و آنهم خلاف معقول است زیرا که  
طحال مفرغ است برای سودا و اغتدای میکند بر آن و معتدی باید که مشابه باشد بنادبی در مزاج  
و شرائین کتاب حرارت می نمایند از روح مجا و است چه شرائین اوعی روح اند پس چگونه احرام باشد  
از شرائین جواب این ایراد از کلام علی سبط است که در شرح قانون گفته که طحال حر  
و او را از شرائین و او رده سخن تصور کرده و هرگاه که در کیفیت تولد اخلاط کلام کرده گفته اند انفسا  
اذا ورد علی المعدة انهم لا یجوز لها و حد بل بجملة ما یطیف بها اما من ذات الیمین فبالکبد  
و اما من ذات الیسار فبالطحال فانه قد یسجن البجواسیر بال شرائین و الاوردته انتهى و برین تقدیر  
برای زیادتی حرارت بر آورده و شرائین نخواهد شد انتهى کلامه حقیر می گویم شاید که  
اشاره کرده است فاضل جیلانی بسوی جواب این اعتراض در مبحث تولد اخلاط که تشخیل طحال  
بسیب جوهر او نیست و اگر چه آورده و شرائین از جوهر او اند زیرا که در و بار و اند بنسبت طحال بلکه تشخیل  
او بواسطه آورده و شرائین است که حامل خون و روح اند انتی حقیر می گویم برین بیان  
و بر تقدیر این نسخه که فاضل آملی آورده در مبحث اخلاط از شیخ نقل کرده و متن نسخه این است بل و

بلغم نایع  
الصفرا و السودا  
و المتوسط  
ان یادل و یعد  
الانفسا و یعد  
و یعد و یعد  
و یعد و یعد  
و یعد و یعد  
و یعد و یعد

بلغم نایع  
الصفرا و السودا  
و المتوسط  
ان یادل و یعد  
الانفسا و یعد  
و یعد و یعد  
و یعد و یعد  
و یعد و یعد

[illegible]



مفردات بار دایس نوشته اند پس حار و رطب گفتن وی با خلاف لغت است و اگر چه بجا این بگوئی  
 که چون شیخ از جالینوس ناقل است لهذا معذور است مکن این ایراد بر جالینوس که سلم الثبوت  
 نیز همیکل است و در خود پنداشد پس جواش از طرف وی چیست حقیقتی است که هم بمن و  
 که اگر چه این ایراد قوی است مکن جوابش بنحیض و جوه است اصل اینکه در رطب و ریح و خلاف است و این  
 حار دایس نیز نوشته اند علی مافی شرح اجمالی دومی است که حرارت در طوبیت آن باضات  
 باشد ششم بر وقت و پیوست آن باعتبار بودن مغز سودا و اعتدالی وی بسو امتناعی مزاج  
 حار وی بسبب اکتساب حرارت از شریان و آورده حامل خون و اکتساب حرارت از اعتدالی  
 مجاوره از معده مثلاً که حرارت را اکتساب از کبد بنموده نیست و مکن است که محال بسبب اکتساب  
 حرارت از شریان و آورده حامل روح و خون و معده و کبد احرا باشد از نفس آورده با نفاده و شریان نظاره  
 که جرم هر دو عصبی است و چون حرارت محال از چند چیز نیست لهذا احرا باشد از شریان و این بهر بود  
 جرم هر دو عصب و جرم محال محلی یعنی حرارتش اکتساب است از یک چیز یعنی روح و یا دم بخلاف محال  
 لهذا محال احرا باشد از شریان و آورده پس باینکه شیخ حکم نموده که آورده و شریان در حرارت کم اند  
 محال اند پس بوجه مذکور است و چنانکه در مفردات قانون بر محال حکم قبض و تولید دم سودا و  
 بنموده یا اینکه بر بنای مذکور مختار خود باشد که باید دایس نیز دایس و یا بر بنای اینکه محال مغز  
 سودا و غذا از وی میگیرد لهذا مزاج وی را اکتساب نموده است و تولید الاحتمال الشانی مافی شرح  
 القرشی المفردات من القانون بقوله قد علمت فی الامور الطبيعية ان خلقه الطحال انما هو لیکن  
 جداره الفضل السواد الذي ينصب اليه من مفر الكبد لیکن مخزن فانیه لیتصب منه فی ثم بعد  
 اوجلت الحاجة الى اخذ الغذاء فانه يمنع ثم المعدة ويحرك لطلب الغذاء و اذا كان لك فلا شك  
 ان جرمه و سودا وی فلذلك هو قابض و لهذا السواد از دم الغلیظ انتقی و تولید الاحتمال الاول قولهم  
 فی مزاج الریه و الرحم المعدة و غیره لا یراکه سخن است در جرم و غریزیت خود از جگر و دایس است  
 از ان بسبب اجتماع فضل کثیر از رطوبت و بهر تصاعد بخارات و اخذ از نزلات باشد ابتکال است

سبب حرارت محال  
 جرم هر دو عصب





اورده و شتر این ثابت نمیشود و در ابتدا حرارت محو شتر این و آورده چنان نیست که گمان برود و در وقت  
 به نسبت طحال کرده شود الا اینکه گفته شود آنچه گفته شد که خامش هرگاه جوهر طحال و شتر این با دریا است  
 و حرارت شتر این از محوی است همچنین برودت طحال هم از محوی است ششم منافات کلام شیخ که  
 جائ طحال را احراز آورده و شتر این گفته و جای تخمین او بواسطه آورده و شتر این گفته ازین تقریر  
 نمی رود و در اقبال **مباحث الاطباء** البحث السادس فی الاخلاط قالوا الخلط  
 جسم رطب سیال یستحیل الیه الغذاء الاولی و علیہ بعد نقیض فضایل القیو  
 ان التعریف منقوض عکسا بالدم المتولد من البغم و السوداء الحاصل من احتراق  
**خلط قال المحتسب** بحث ششم در اخلاط اطباء در تعریف اخلاط گفته اند که خلط جسمی است  
 رطب سیال که مستحیل میشود بسوی او غذا اولی آورده می شود بر آن بعد نقیض فزید قیو و اینکه تعریف شکسته  
 شده است بعد جماعتی نیست خون که در غنم و سودا که حاصل میشود با احتراق بر خلطیکه باشد جواب  
 فاضل آبی در دفع این شبهه گفته که مراد از استحالة اولی استحال اولی و لانی آنجا است پس اصل شده جمله اخلاط  
 از برای آنکه کدامی خلط نیست مگر آنیکه ممکن است که استحیل باشد کدامی غذا بسوی او فی الجمله زیرا که خلطیکه  
 فرض کرده شود از غیر طبیی بر ابر است که بسبب تغییر کیفیت غیر طبیی شده باشد یا بسبب انقلاب او خلط دیگر  
 حکم است اینکه اولی که کدامی غذا صورت خود خلط کرده بسوی او تبس شده باشد انتی فاضل اقسری گفته  
 قید او را برای احتراز است از رطوبت ثانیه که از اخلاط حاصل میشود و خارج نخواهد شد خلط متولد از خلط زیرا که  
 استحالة میشود بسوی او غذا اولی فی الجمله زیرا که آنچه نوع خلط است استحیل میشود بسوی او غذا اولی گفته  
 درین نظر است و آن را در منبیه بیان کرده که فرق نیست در رطوبت ثانیه و خلط متولد از خلط و در خلط  
 و خروج از تعریف و اگر شیخ میگفت استحیل الیه الکیلوس کفی و یسقط السؤال و الجواب و فاضل آبی  
 گفته که بر رطوبت ثانیه ایراد دارد و نخواهد شد زیرا که استحالة غذا بسوی او اولی این صورت که صورت  
 رطوبت ثانیه بپوشد و رطوبت اولی که عبارت از خلط است نشود غیر ممکن است فاضل قرشی معنی قول او  
 گفته که واجب است که بدانیم استحالة توسط استحالة در صورت بسوی جسم آخر و حدوث دم از غیر

افعال و اشیای غریبه  
 در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

و خلط محترق از چیز که محترق شده باشد همین طور است زیرا که این توسط واجب نیست در بودن خلط بلکه  
 در بودن آن دم با حترق و این امر از اند بر خطیست است فاضل علامه گفته لفظ مساعدا این نیست زیرا  
 که ای چیز نیست که دلالت کند که مراد از استحاله استحاله این صفت است و بالجمله چون تعریف خلط  
 از ایرادات و تا ویلات نه بود حتی که امام هفت ایرادات وارد کرده که اکثر اینها قوی اند که اند حکیم جیلانی  
 گفته که مقصود از تعریف اقناع بجمع و منع نیست بلکه بابت ذات معنی است پس باکی نیست در بودن  
 بعضی قوی و بزرگ معنی انقضای مذکور و فاضل جیلانی در بیان قیود تعریف برای دفع ایرادات  
 گفته که خلط حقیقت عرفیه است که اطلاق کرده می شود بر اجناس معروقه از رطوبات و تعریف کرده میشود  
 در اصطلاح بانه بسم رطب اسی قابل برای تشکلات تارک برای ان و خلط تازه مانیکه خلط است این  
 حال تا مانیکه سودای حراقیه و بنجم جعی اگر چه زائل شود از رطوبت باقی می ماند خلط حرقه میگویم  
 همچنین گفته است غیریک از اطباء لکن مشاهد دال بیکس است که بنجم جعی در خلط و سودای غلیظه قابل  
 برای تشکلات تارک برای آن بسبب است نمی ماند و از کار امر بهی مسکبر است و ازین کلام اشاره  
 کرده بسبب دفع ایراد امام و آن مانیکه مراد از رطب اگر در حس است مثل روغن منتقص خواهد شد بر  
 بنجم جعی و سودای رمادیه و اگر رطب بحسب قوت و کیفیت است مثل گندم منتقص خواهد شد بجز  
 سودا که هر دو بایس اند و سید هاشم تمییز شایع جیلانی جواب داده که مراد از رطوبت خلط رطوبت فعلی  
 است و بیوست سودا بالقوه است پس منافی نیست یعنی وقتیکه سودا در بدن زائد میشود و ظاهر میشود  
 آثار بیس و جفاف و او هم گفته که خلط اگر چه محترق باشد و سبوق شود بر ویس لکن نمی رسد حترق  
 آن تا مانیکه واقف شود از سیلان **حسب میگویم** درین است منع مذکور باز فاضل  
 گفته در شرح قول شیخ سیال ای متد شد و تبسفل بالفضال ۱۰۰ اگر از تباسک اجزا شریفه الطبا  
 گفته این احتراز است از دماغ و مع باز فاضل جیلانی در شرح قول شیخ یحیی الیه الخذا گفته که مراد  
 از استحاله غذا استحاله در طبیعت و صورت است و غذا غذای عرفی مراد است و این استحاله بعض  
 اجزا میشود لکن اول استحالات است زیرا که باستحالات دیگر اشیا دیگر میشود نه خلط و نه رطوبات

خلط  
 بنجم جعی  
 حراقیه  
 بنجم جعی  
 حراقیه  
 بنجم جعی  
 حراقیه

باشد یا محمول ممکن است که مستحیل شود پس او غذا از اندامی در کمالی و وقتی از اوقات و بهین مراد است از قول  
 او اولاً استیسا پس و از آنجا که در وقتیکه مراد است حال غذا استیسا الطبیعی و صورت باشد انیکه استعمال  
 عبارت است از تغییر کیفیت یا بهیضی صورت نوعیه والا کون و فساد نخواهد شد و غذا خلط نمیشود  
 مگر بتبدیل صورت نوعیه پس نخواهد شد این استعمال چه جا که استعمال اولی باشد و نیز و از آنجا که  
 استعمال لفظ و اراده غیر معنایی او این قاص است در تعریف یا بودن کیلوس بلکه محض و غ  
 قبل آن خلط و نیز و از آنجا که بر مظهر از غذا تعریف خلط صادق آید زیرا که اینجا استعمال از طبیعت  
 و صورت نیست و چون اطلاق غذا بر چند معانی میشود و بعضی آن ملائم این مقام نبوده اند لهذا  
 فاضل جیلانی از غذا غذای عرفی مراد گرفته و تفصیلش علی ما افادیم و فی حاشیه علی شرح الکرامی  
 للمؤخر انیکه غذا اطلاق کرده میشود بر آنچه شود بالفعل جزو و عضو شصید بشمارت تام در مزاج و  
 قوام و سایر اعراض و آن غذای حقیقی است و اطلاق کرده میشود آنچه بالقوة جزو و عضو است  
 و برای آن قرابت است بحسب استعدادات آن برای عضویت یکی از طوبیت قریب العو یا تعاقب  
 و دوم رطوبت طلیه سیوم رطوبت در عروق ساقیه و این نکته شمس اند بر طوبات ثانیه چهارم  
 است در آورده و شش این کبار و آن خلط است پیچ بر رطوبت آنچه در معده است از اخلاط  
 کنند از انسان مادامیکه بر صورت خود باشد برای آن سه نسبت استعمال بود و این نسبت  
 و گاهی غذا اطلاق کرده میشود آنچه بقوت بعید جزو و عضو باشد و آن مراد است اینجا نیز که آن  
 مستحیل میشود پسوی خلط ممکن است که گفته شود که مراد از غذا - معنی لغوی است و آنچه در عرف شما  
 کرده و خود غذا ای طعام لکن بعد و بعد پس بهیض خواهد کرد و پس و اینجا آنچه تناول کرده باشند آن را  
 انسان و خلط شده باشد صورت آن و تجاوز نکند از معده و آن مراد است بعد از این و نیز بهرگاه از استعمال  
 غذا استعمال اولی ای بلا واسطه و امکان استعمال مراد است پس نقص دارد نخواهد شد بر طوبت ثانیه  
 زیرا که استعمال پسوی آن توسط استعمال پسوی استعمال و مویت شده است پس و از آنجا که  
 که بر طوبت ثانیه اگر از اخلاط است پس قول شیخ اولاً صواب نیست و اگر از اخلاط نیست پس اولاً

اصح عبارت از این  
 است

و طبیعتی نیست خواهند بود و آن خلط مذہب جمیع است و خلط متولد از خلطی مثل بلغم مستحیل  
 بسوی دم اگر چه مستحالی این بعضی اولان شده لکن از امکان استعمال غذا بسوی خلط ردی و محمود و خالی  
 نیست و آنچه تمسید او یعنی را فرو گذاشت کرده و گفته که دم و قتی که خرق شود میشود لطیف آن صغیرا  
 ردی غیر طبیعی و کثیف آن سودای غیر طبیعی میشود و همچنین بعضی اخلاط مستحیل میشود بسوی بعضی  
 مثل بلغم که مستحیل میشود بدین نزدیک گرم کردن بدن غذا را بوجه بودن آن دم بالقوة کسب مقصود  
 تفتیح آن پس و قتی که تا شیر کرد و در آن طبیعت و تفتیح واد دم خواهد شد پس این خلط ثانی که استعمال  
 غذا بسوی آن غده است صادق نمی آید بر و استعمال غذا اولای پس تعریف جامع خواهد شد و جواب  
 از آن باینکه ادا آنچه استعمال غذا بسوی نوع آن باشد تکلف است علاوه بر این تمام نخواهد شد مگر اینکه  
 باشد برای هر واحد از اخلاط از طبیعت نوعی و اقسام مندرج زیر کل از این اضافت بر آن اثبات  
 آن شکل است و اگر ایراد کرده تبوع در کلام مجیب مطلق کلی خواهد شد تکلف بر تکلف است تعجب است  
 از وی زیرا که این جواب را شرح قانون و خود استناد وی اختیار کرده است و اگر چه استعمال غذا  
 بسوی این اخلاط متولد از خلط اولان شده لکن امکان استعمال غذا خالی نیست چه مقصود است  
 در کتب طب که اخلاط غیر طبیعی خارج از کبد در معده نرسیده می شوند پس از استعمال غذا اشیای حار  
 صغیرا و بلغم پیدا خواهد شد و اینها از امکان استعمال غذا در وقتی از اوقات خارج نخواهند شد الا  
 حقیر که باین همه قیل و قال اصل ایراد مندرج نمی دانم است حل عبارت جیلانی موافق  
 نه ناقص حقیر و فاضل طائانی شارح جیلانی اگر چه جوابات این میراوات اکثر از شرح قانون و بعضی  
 از نفس خود آورده و بطور خود حسب دستور خود در شرح کلیات امثال آن تاویل عبارت قانون نموده و تقریر  
 مختصر رنگ ایراد نه بنیت دیگر از آن خود کرده الا اهم خالی از تکلفات و تحولات نیست گو معذرا از انقدر تکلفا  
 که در شرح علامه و غیره اند نباشد و با بجملة تعریف خلط در قانون از تاویلات شرح جید نیست و چون  
 تاویل عبارت است همچنین کتاب که مقبول خواص و عوام است و طبایع کافه ناس بسوی آن  
 مصروف و بر دین آن مالوف ضرورت است لهذا حقیر سگویم ممکن است اینکه گفته شود که این تعریف شیخ مختصر

اینها از اوقات  
 متولد از خلط  
 و بلغم است

خطوط طبیعی همچو نیست و از رطب رطب در کس جراست و برای تمیز این معنی شیخ لفظ سیال آورده مراد  
از غذا غذای متداول مراد است زیرا که توله خلط در اندرون بدن انسان میشود پس موله آن هم  
از درون بدن انسان می باید و از استحاله استحاله در صورت و طبیعت مراد است زیرا که استحاله شی بسو  
و دیگر میشود و بتبدیل صورت نوعی پس جلای ایداد مورد منقوله در شرح علامه علی و قرشی برین تقریر  
موجبه و مختصر وارد نخواهد شد و حاجت بسوی تکلفات و تحکلات نخواهد افتاد پس هرگاه این تعریف شیخ  
مختص بخلط طبیعی محمود است نه مطلق آن زیرا که گاهی مطلق منصرف بسو فرد کامل میشود و تقسیم آن  
فیما بعد و اقسامه و توله مننه خلط و مننه فضل برای مطلق خلط از محمود و غیر محمود است پس مراد از تعریف  
خلط خلط محمود است و از ضمیر اقسامه و مننه خلط محمود از خلط مطلق مراد است پس ایرادات برین وارد  
نخواهد شد اگر گوی که تعریف شیخ درین صورت ناقص خواهد شد و معروف با کسر را باید که شامل جمیع افراد  
معروف بالفصح باشد گویم چون تعریف خلط غیر طبیعی بالا جمال از تقسیم آن بسوی محمود و غیر محمود معلوم  
میشود بالتفصیل احکام افراد غیر طبیعی خلط خلط از تقسیم هر خطط بسوی طبیعی و غیر طبیعی فیما بعد  
معلوم میگردد و از آن تمیز نماید انجونی میگردد و غرض از تعریف تمیز از ماعد است و چون تعریف تمام  
که شامل مطلق خلط و افراد آن بی تکلفات یکیک بود و بنود لفظ شیخ که اعلم و افضل ناس است از آن تحریر  
کرده پس آنچه شارحین از اول تا فاضل جیلانی که از متاخرین کاملین طبایعی شارحین قانون است  
این تعریف خلط محمود طبیعی را بسوی مطلق خلط رجوع ننمودند ترکیب تاویلات را یکیک و تکلفات باره  
شدند و این تاویل گود بعضی امور ناقص است لکن اسلام از اکثر خدشات و تاویلات را یکیک بارده است  
و یا اینکه این تعریف از رسم ناقص نه حد نام برای مطلق خلط گفته شود که شامل بر غیر طبیعی آن نباشد و چنانچه  
تاویل اکثر از شرح قانون جایز است درین صورت نیز از تکلفات کثیره و تحکلات و تاویلات و غیره  
خواهد بود و همانا طهر الان و لعل التبیان بعد از آنکه امر بعضی طبایعی ششویین و کوچک ترین طبایع قدیر  
معمولی که بعضی شروع قانون اند بقدری تصرف لائق و غیر لائق آورده اند که حاجت بذكر آنها نیست  
**قال فی مباحث الاطباء** رشم ذکر و انما صادرات اربعة لانها تتکون من غذا

این تعریف از شیخ  
علامه علی و قرشی  
مورد منقوله در شرح  
علامه علی و قرشی  
برین تقریر  
موجبه و مختصر  
وارد نخواهد شد





پنجم آنکه اجزایش کمتر از دیگر باشد مثل عضل که آن در مفرد و بسیط باضافت بسوی باقی اعضا مرکب  
 میگویند و چنانچه ترکیب هم مثل از عناصر اربعه است همچنین خلط و این اطلاق مثل اطلاق اول است  
 و چنانچه قلیل ترکیب را مفرد و بسیط میگویند مثل عضل باطلاق خامس همچنین اغذیه صناعیه قلیل  
 ترکیب نسبت باغذیه کثیر ترکیب اند و ممکن است که خلط باطلاق اول مفرد و بسیط گفته شود و همچنین  
 باطلاق چهارم نیز و استحاله بسیط از خلط مثل این هر دو معنی بسوی مرکب مقابل بسیط معنی ثانی  
 و ثالث منافاتی ندارد و قوله یا ترکیب جمله غذا یا ترکیب ثانی غیر مسلم است زیرا که ترکیب اغذیه  
 خالی نیست از آنکه مزاج اولی داشته باشد مثل گندم گوشت و یا ثانوی و آن خالی نیست از آنکه  
 ترکیب بلبعی باشد مثل شیر یا صناعی مثل ملا و کچوری و در ترکیب ثانوی ترکیب ثالثی و غیره نیز  
 ترکیب مثل آن اغذیه که از ترکیب شیر درست کرده شوند پس کلیه ترکیب جمله غذا یا ترکیب ثانی  
 غیر مسلم است و از تحریری و تحقیقی دفع الایراد و اندر العلم بحمد العباد و آنچه بعضی اطباء می شهبودین بجواب  
 این ایراد گفته اگر چه جدید است لکن تا هم از اختصار مخلص خالی نیست و مع هذا از چند جوابات که  
 حیر از نفس خود آوردم خالی است و تابع کوچک ترین اطباء گو یا موکی و مثل این بنوعی گفته اند  
 بر هر عضو غالب بحسب ترکیب اغذیه که باشند یا مفرد یا فاسد میشود و خلط خلط مثل اگر غالب حرارت  
 شود گرم خون پیدا خواهد شد و اگر کثیر غالب بود صفرا پیدا خواهد شد و اگر سرد و دلت غالب بود بلغم پیدا  
 خواهد شد و اگر سرد و دلت با بیوست یا غالب بیوست بر اغذیه باشد بر اختلاف نسخ سودا پیدا خواهد شد  
 آنتی حقیق مریب گویم اول از اغذیه مرکب و مفرد چه را گرفته زیرا که در مرکب و مفرد هر دو یک  
 کیفیت عضو غالب نمی باشد چنانچه گفته که از غلبه حرارت خون پیدا خواهد شد و اگر ثانیاً در اغذیه  
 مرکب صناعیه غلبه یک عنصر نمی شود چه جانی که یک کیفیت عنصر واحد غالب میشود و ثالثاً آنچه گفته که از  
 غلبه یک عنصر بر دیگر سودا پیدا خواهد شد اگر مرادش اینک سودای او دیگر پیدا خواهد شد پس  
 این صریح البطلان است و اگر مرادش اینک غالب بنسبت دیگر پیدا خواهد شد پس تقریری باین نکرده  
 و آنگاه چنانچه از غذای بد پس سودا پیدا میشود همچنین از بار در طب بلغم و از خار یا پس صفرا و از

حار رطب دم نیست تصریح این بیک جا و عدم تصریح بیک جا با دلیل قویست علاوه بر این همه قیل و قال  
اصل ایراد مورد دفع نمی شود و کما علمت سابقا بدافت **التمیز فی مباحث الاطباء**  
منها عدم الاختصاص فی الاربعة لان الغلبة اما ان يكون لکیفیه او لکیفیتین

فبلغت عدد الاخطا منها التسع **قال المسترحم** دوم اینکه حصر در چهار متعقن

ست بنابر اینکه غلبه با چهار بود و بیک کیفیت یا دو کیفیت یا نه پس هر کفنی خواهد شد عدد اخطا را بر سه

**جواب** بدان اولاد ترجمه از مترجم غلطی واقع شده چه ترجمه الی التمسع لسوی آنها بیکدیگر

نه بر نه تا بنیای این ایراد از فاضل مسیحی با صلاح علامه است بر توجیه این ابی صادق بر چهار بودن اخطا

و در شرح علامه و کربانی موجود است اما التفصیل توجیه این ابی صادق اینکه اخطا چهار شدند

زیر که پیر از غذا هست شوند که مرکب از اسطهقات چهار گانه اند پس بحسب آنچه غالب میشود

بر بعضی غذا به قوتی یکی از اینها یافته میشود خلطی خلطی و چون اسطهقات چهار گانه اند اخطا هم چهار

شدند اما تفصیل ایراد مسیحی اینکه غلبه عناصر گاهی در کیفیت واحد میشود و گاهی در دو و گاهی

غلبه که ای کیفیت نمیشود پس لازم خواهد آمد که اخطا بحسب عدد نه شوند چهار بحسب غلبه کیفیت و

چهار بحسب غلبه و کیفیت و یکی بحسب اعتدال و این نه اقسام از رساله بعضی اطباء می شود

و ضیاء الاطباء و غیره دریافت نمی شوند و خود از بیان مورد هشت اقسام معلوم میشوند پس آنچه گفته که

عدد اخطا هر کفنی میشوند بسوی نه غیر مستقیم است و در اول از قسم معتدل شده پس ایراد کوچک ترین

اطباء بر صاحب مباحث الاطباء در عدم حصول اقسام نه است اگر چه صحیح است لکن خود عدم

بیان وی دلیل است بر ذبول وی یا عدم فهم این قسم پس بمصدق انما حروف الناس بالبر

تفاوت الفسکم و متباین شده اگر گوئی که مراد این ابی صادق از قوت صورت نوعیه است و چون صورت

نوعیه عناصر اند پس اخطا هم چهار شدند و اطلاق قوت بر صورت نوعیه رکلام اطباء شایع است

پس این وقت ایراد مسیحی که از قوت کیفیت مراد گرفته و ارد نخواهد شد پس باز غلبه صورت

نوعیه مدیه صغیر پیدا خواهد شد و از صورت هواییه دم و از صورت باثیه پنجم و از از ضعیفه سودا

تفاوت از این  
تفاوت از این  
تفاوت از این

گویم ثابت شده در میان اعدا که کلان مرکب مکان جزو غالب است پس اگر غذا ای مرکب صورت  
عنصر نار غالب بود می باید که این غذا یافته شود در مکان نار و همچنین بر غالب صورت عنصر هوا و آب  
می باید که یافته شود در مکان هوا و آب و یافته شود غذا در زمین مگر اینکه غالب باشد بر و صورت از ضمیمه  
و ثانی باطل است پس مقدم مثل آن و در انقیاس گفته ممکن است اگر گفته شود که مراد از قوت صورت  
نوعیه است لاکن مراد نیست غلبه اینکه برسد بسبب حرکتی که می کند مرکب را بسبب مکان خود  
بلکه نسبت غالب است و تفصیلش آنچه در انوار الحاشیه مذکور است اینکه مراد غلبه صورت عنصر  
بر غذا است غلبه تن نسبت دیگر از غذا نیست نه غلبه مطلقا زیرا که گاهی غالب میشود بر غذا  
حار یا پس صورت نار پس پیدا میشود عنصر او همچنین پس خواهد شد انبساط از غذا اختلاف چهار گانه  
نه غیر نیست مراد غلبه تن بسبب حرکتی که می کند مرکب را بسبب مکان خود و مراد دشت و بر و بدون  
بعض غذا در موضع نار و مراد از قوت صورت نوعیه گرفته شد باطل شد چهار اقسام غلبه  
یک کیفیت و یکی بحسب تبدل نیز زیرا که کلام در آنچه غالب باشد بر و قوت کیفیت و غلبه بر مقدار  
نیست لهذا بعضی اعدای شده پس بجواب این ایراد فرموده اند که کلام در اختلاف صاحب متولد  
در کبر است و آن را اند بر چهار نمی شوند علاوه اینکه در کیفیت واحد و یا دو کیفیت خالی است  
از تشکیک باشد یکی از اختلاف اربع پس زیادتی نیست بر چهار رعایت امر اینکه گفته شود که طبعی است مثلا  
یا غیر طبعی لکن خارج نمی شود از و صورت علی الاطلاق انتقی کلامه حقیقه گویم فیه افیه  
من وجوه عدیده اقول اینکه کلام درین است که هر گاه بر مذرب این ابی صادق در وجه حصر  
چهار گانه تواند اختلاف اربعه از آنکه به حسب غلبه استقامت است و کیفیات استقامت به حسب غلبه  
با نفرات ترکیب و عدم غلبه می شوند پس از دلیل اول لازم آید که اختلاف از شش پس وجه چهار حاصر  
نسبت پس زیادتی اختلاف از چهار بحسب وجدان مراد معترض نیست تا که گفته شود که در چهار را  
نمی شود و گویم تردید او که زائد در کیفیت و احداثی مشرب است بر عدم علم وی از ایراد مورد و بر تشکیک  
زائد در کیفیت و احداثی که می خد نیست چنانچه زعم کرده اند چنانچه گفته بطور احتمال است گویم

اینکه در کلام  
صاحب متولد









قال الفاضل القرشي في الموجز والقياس وادفعها اللون ووجه الاستدلال ان البرد يفيض الجسم كثر  
 وكمية واليالبس واحده بالعكس قال بعض شراح الموجز في شرحه الفارسي اما قياس پس دلالت می  
 بر قوت ادویه آن بر چند وجه است اول ضعیف ترین دلالتها رنگ است و دلیل جستن بر رنگ  
 مضطرب است و نیست اورا مضطرب زیرا چه آنچه یافته میشود ادویه متضاده در الوان مختلفه مانعک که  
 سفید گرم است و فاضل که سیاه و گرم است و کافور که سفید و سرد است و فاضل سفید که سفید گرم است و نیز  
 و اینکه از بی یک طبل ششیرا باد و متقال افریبون و یک حوض نمائی چنانچه مزاج ثانی پیدا شود  
 گرمش سفید بود باشدت حرارت با وجود رطوبت و میاض و وجه دلیل کردن آن رنگ این است که سرد  
 سفید می کند جسم تر با جمیع قبض چنانچه رخ و سیاه می کند خشک است تکلیف و قبض و بر آلودن آنچه  
 در وی است از اجزای هوایی و مثل اوراق درختان و زراعات و گرم عکس آن یعنی سیاه کند  
 بر تر و چنانچه آتش میزیم تر و او سفید کند خشک را چنانچه از آتش انکشت خاک تر شود و اما جوی  
 انحراف رابع و خامس پس و نفیسی و غیره مذکور است قال الفاضل الکونی الریاء سخن فی جوهرها  
 و غیره تبایا و ایس منته کنته قدر کجتم فیهما فصل کثیر من الرطوبة عما تصاعد اليها من البخارات و بخار  
 الیهما من الزلات فیهما استدل الا من الکبد بالرطوبة الغزيرة و سخن و ایس منته فی مزاجه الغزیری الی  
 ان قال طه لک و جب ان کیون غذاها شبيهها بها فی مزاجها الغزیری و هو سخن الدم و اکثر حقا  
 بالصفه انتهی پس ازین بیانات معلوم شد که شش در جوهر و طبیعت از کبد گرم است و خشک تر از او  
 و برای همین باید که غذا مشابه معده می باشد و چون ریه ضعیف و جاریا پس است طبعا لهذا خون گرم  
 مخلوط بصفه او در غذای او واقع میشود پس آنچه گو یا موی گفته که بعضی اطباء گفته اند که غذای ریه دم  
 صفراوی است پس برای همین بیان نکردند دلیل مخصوص تا اینکه گفته لکن ظاهر میشود بر این ماکر  
 بر ریه غریبه است یا نه و درین امر نیز تابع کو چک ترین اطباء شده **حقیقت** گویم فیه بانیه من جوهر  
 حدیده و اولایک در کتب طب مذکور است که ریه جار است زیرا که از سخونت مزاج آن مخلوط جرم و  
 حرکات وی از آن چاره در قبض مضطرب وی نیست میشود و اگر مزاج وی بار شدی آخر نفس

جواب از ایراد  
 چهارم

منحل گردیدی و تغذیه آن بدین صفت بودی دلیل قاطع بر این واضح بودن مزاج وی حار یا پس است  
 زیرا که غذای عضو شایسته تغذیه می شود و گمانا بقدرت طبیب جوهر وی حار یا پس است و الا ضعیف نشد  
 و انتشاف وی برای رطوبات نازل از دماغ برای سهولت انقباض و انقباض که چاره ازان و بحدوث  
 تنفس نیست گردیدی و اگر نه نفس در طلب مخلوق بودی اول کثرت استرخای رطوبی مطاوع  
 حرکت نبودی و در آخر چون رطوبت بقدر حدی مناسب حال رسیدی در اندک زمان تحلیل  
 پذیرفتی و بجز این پس در انقباض و انبساط وی عسر حاصل شدی لهذا حکمت حکیم مطلق اقتضا  
 کرد که چون موجب تحلیل رطوبات وی حرکت دائمی اوست و تحلیل آن دائمی است مکافات  
 او از رطوبات نازل و آنچه صاعده که هم دائمی است کرده شود پس ریه از طب بر طوبیت تغذیه یار است  
 و ایس و اسحق در جوهر غریزیت خویش رحم که بار دیالیز در جوهر خود است و حار و طب بوجه آورده و سراسر  
 صریح با کربانی و بعضی از نظایرین شجره بین چهل تابع تبو ع ازین عجب است اگر گوی این سخن گفتی  
 که طبیبان سواد دارند در نیک صفا از این خون تغذیه می شود و این باطل است زیرا که غذای او از خون  
 شیرینی لطیف است گویم قول او علی بانی شروح القانون ضعیف است زیرا که اعتدای او  
 بدین شیرینی سنائی این نیست که با او قسطی از صفرا باشد مگر گوی صفرا اگر داخل غذای ریه بودی  
 هرگز آنقدر ذائقه و تلخ بودی و چنین نیست گویم که صفرا مخلوب است از دم آنچه در غذای وی داخل میشود  
 پس بچه طوطی ذائقه اش تلخ باشد با وجودیکه خون غالب است و آن علو الطعم است قدر بزرگ برای بعضی  
 طبیبانی مشهورین کلامیست که بران ایرادات کوچک ترین طبیبان کرده اگر چه جواب آن ایرادات  
 ممکن است لکن کلام مذکور خالی از جودت است الا طول الکلام بذكر کلامها قال فی مباحث  
 الاطباء البحت السابع فی الاعضاء قسموها الى المفردة والمركبة يهرده  
 عليه اولا انها دخلوا الوتر والعشاء في الاعضاء المفردة مع انها مركبان من  
 الرباط والعصب وتانيا ان العروق اذا قطعت في الطول واخذ منها جزء لم يضر  
 عليه اسم الكل وحده وتالث ان الابد المقطوعة عنها بقدر انحصار يطلق عليه

اعصاب  
 وعضلات  
 واوراق  
 واوراق  
 واوراق

اسم البید و حدها و قد خلعت فی الاعضاء المفرد مع انها من الاعضاء المركبة  
**قال المحتسب** بحث نفتم در اعضا شصت کرده اند اعضا السبعی اعضای مفردة  
 و مرکبه و در می شود بر ایشان اولاً اینکه داخل کرده اند و تر و غشای را در اعضای مفردة بالودن آنها  
 مرکب از بباط و عصب و ثانیاً اینکه عروق هرگاه قطع کرده شوند در طول و اندک کرده شود از آنها جزو  
 صادق نمی آید بر وی اسم کل و حدان و ثالثاً اینکه دستیکه از آن بقدر نخود قطع کرده شود و اطلاق کرده  
 میشود بر آن اسم و حدان پس در اعضای مفردة داخل شود باینکه در اعضای مرکبه است جواب  
**حق** گویم اولاً نقض بر ورید و شریان بترکیب هر دو از عصب و بباط چنانچه در شرح  
 کرانی مذکور است از سر و کار و نیست چه ترکیب هر دو غیر ثابت است از عصب و بباط زیرا که عصب  
 ثابت است از دماغ و نخاع و بباط از عظم و ورید و شریان ثابت اند از کبد و قلب پس ترکیب  
 هر دو ممنوع است بلکه ظاهر این است که هر دو جسم دیگر اند مشابه برای عصب و بباط چنانچه در کتاب  
 بر آن میکند کتب قشربخ قالد السید یاشم و ثانیاً اگر تسلیم کرد شود پس عضو مفرد آن را گویند که  
 هر جزو محسوس او که در برشش آنرا جزو گویند نه جزو حقیقی و قتیکه گرفته شود آن جزو محسوس  
 شد که کل در اسم و حد باشد قالد الفاضل القزینی و بعضی اعظم یعنی سید یاشم و غرورق و تکرار  
 جواب گفته پس حاصل قول قزینی اینکه مراد از جزو جزو عرفی است پس شامل خواهد شد اجزای ترکیبیه  
 غیر محسوسه را مثل هیولی و صورت و عناصر و شامل خواهد شد اجزای تحلیلیه محسوسه را مثل اجزای تقلیه  
 پس تصدیق جزو عرفی معنی از فید محسوس نیست زیرا که اطلاق است از اهل انطق و تفصیل این قول  
 آنچه در شرح قزینی معلوم میشود اینکه مراد از جزو جزو محسوس است نه جزو حقیقی و قطعه معینیه  
 از شریان یا قطعه عظیم التجویف گفته نمی شود و برای آن جزو شریانی زیرا که شریان شناخته و متعارف  
 نمیشود از اعضای عصبیه که شکل خود پس و قتیکه این قطعه شمل نشد بکل شریان شناخته  
 نخواهد شد که از آن است پس گفته نخواهد شد که از اجزای وی است و لکن عصب و بباط خود  
 از تر و غشایس ظاهر است که گفته نمیشود بر آن که از اجزای او اند بلکه گفته میشود برای یکی عصب

جواب از ایراد بر قسم عضا

و برای دیگری را باطل است اگر گفته شود که برین تغییر احتیاج نیست بسوی قول محسوسه گویم چنین نیست زیرا که  
اسم جز گفته می شود بر دوشی یکی آنچه مرکب شود از آن شئی و دیگر آنچه تقسیم شود باین بسوی آن اگر چه مرکب  
نباشند این شئی از آن مثل اجزا المقداریه و اجزای عنصریه پس اجزا اربعه اول واجب نیست که  
محسوس باشند و آن لکن اجزای عنصریه پس ظاهر است لکن مثل رباط و عصب که هر دو در و تر  
غشا اند پس هر دو غیر متجز اند پس غیر محسوس خواهد بود و لکن اجزا بمعنی دیگر پس واجب است که  
محسوس باشند و الا تفصیل عضو بسوی آن نمی شد پس ایراد محسوسه بر آنی اخراج آن اجزا  
که از ترکیب است و با جمله هرگاه مراد از جز بر مبنای محسوس است پس در نخواهد شد شکل اول و ثانی و ثالث  
مستقر فی زیر که مناسط صدق تعریف عضو مفرد بر جز آن نیست که آن جز جز آن عضو بود و در  
و بسوی آن که در تعریف آن عضو در کل قیدی اخذ کنند و در جز آن قیدی گیرند مثلاً در شرح این تعریف  
نمایند و جز مقطوع او طول گیرند و غشا و ترکیب اصطلاح ایشان اعضای مفرد اند یعنی اعضاء مذکور  
در شرح قرشی و آن اینکه ممکن نیست تقسیم آن بسوی اجزای محسوسه که آن را اجزای او گویند  
بلکه آن مختلفه الصواب باشند مثل رباط و عصب پس برین انتقاض و در نخواهد شد هرگاه جز  
از آن غیر محسوس گیرند پس این اجزا اگر چه اجزای حقیقی این اعضا اند مگر بحسب تعریف عرف و بدون  
آنها محسوس اجزای آن اعضا ندانند پس رجوع این تقریر بسوی تقریر فاضل سلامه و متاخرین شرح  
قانون خواهد شد و سیاقی تفصیل بدان که این ایرادات از ائمه اند بر تعریف شیخ که تعریف جامع نیست  
و درین جا به اسی فاضل جیلانی تقریری است مختصر مستنبط از شرح قرشی و علامه بعضی زیادات  
که بر آن اختیار کرده و بر تقاریر دیگران حکم بعدم مفید بودن سوای شهاب و الطاب و اللالی کرده و این  
خالی از بعضی مکن نیست حیث قائل بالفائده فان تشابه الكل والاجزاء المستلزم للمعنى الذى هو وجه التماثل  
اعنى تشابه الاجزاء فيما بينها فانه اذا كان كل من شيئين متشابهاً لثالث فلها تشابهان فيما بينهما ايضا  
اذا كان وجه التشابه واحداً و الايراد بان اجزاء المحسوس هو الجبر و البذی حکم علیه بحسب بانه جز من غیر متفق  
الى الاخبار اى العضو المفرد هو العضو الذى كل جزء اخذ من فصل عنه بشرط ان يكون من القدر

در توضیح این تعریف  
اجزای محسوسه  
و اجزای غیر محسوسه

چند  
چند  
چند

الوضع واللون وسمائر الاحوال على نحو ان يحكم عليه بحسبانه جزءا لعضو فلان يكون بحيث يصح اطلاق اسم  
 ذلك العضو عليه حقيقة وصدق عليه تعريفه مثل قطعة عظم اخذت منه بشرط ان يكون فيها ذكرنا لمن هو  
 بحيث يحكم عليه بحسبانه جزء من غير حاجة الى اخبار من الخارج فانه يصح اطلاق اسم العظم عليه وصدق  
 تعريفه عليه بخلاف خبر عن الشريان والوريد اذا اخذ الطول فانه لا يحكم عليهما بحسبانهما خبر بكمالهما انهما من  
 اجزاء الشريان والوريد فلا نقض الى ان قال وقد حشي الكتب في هذا المقام بطوائف من الكلام لا فائدة منها  
 سوى الاسهاب والاطناب والاطلال وفيما ذكرناه كفاية مع كمال وجازة انتهى **حق كرم**  
 هرگاه مراد قرشی از خبر جزء عرفی محسوس است و در عرف جزئی مثابه شی در لون و قدر و وضع و  
 سائر احوال من غیر حاجت به اخبار خبر بشود پس جوع این تاویل بسوی تاویل قرشی خواهد نمود اگر از عرف  
 عرف عام گرفته شود پس تغایر در هر دو تقریر در عنوان است نه در معنوی و اگر چه خبر عرفی شامل اجزاء  
 ترکیبیه غیر محسوسه و اجزای تحلیلیه محسوسه است لکن خبر عرفی محسوس که قرشی مراد گرفته شامل اجزاء  
 غیر محسوسه نخواهد بود پس خبر عرفی محسوس نیز و یک قرشی آن خواهد بود که در عرف و پس حکم شود بجز  
 آن پس خبر آن عضو مفرد مساوی کل در اسم واحد خواهد شد و آن خبر بحسب قدر و لون و وضع و  
 برون و محسوس بحسب خواهد شد که این خبر جزء عضو فلانی است پس اگر چه محسوس مطلقا شامل شریک  
 مقطوع طولا و عصب مفصول از وتر باشد لکن خبر عرفی محسوس شامل باینها نخواهد شد پس وارد  
 نخواهد شد آنچه تمیزی از بعض اعاطم سید هشتم گفته که استناد حمل کرده خبر محسوسه را بر خبری  
 که صادق نخواهد آمد مگر به خبر عرفی بخارج خواهد شد آنچه خارج کرده از قرشی تاویل مذکور ازین سبب  
 که استناد را داده کرده بجز محسوس آنچه حکم کند بحسبیت آن پس حاصل وی این است  
 که عضو مفرد آنچه مساوی باشد جزء آن کل آنرا اسما و جدا لکن بشرط اینکه موافق قدر و رنگ و وضع  
 بر خبری باشد که حکم کند بر آن بحسب که آن خبر جزء عضو فلانی است مثل قطعه عظم غیر مطحون و لکن خبر تر  
 و وید که جدا کرده شوند طولا پس حکم نمی کند بر آن خبر و جزو برای هر دو قاعده است که اخبار کرده نشود  
 ازین وجه بین عصب مفصول از وتر حکم نمی کند بحسب بودن وی جز از وتر برای جواز بودن

جواب این  
 است که خبر  
 آنست که  
 خبری است  
 که در  
 عرف  
 عام  
 است

این خبر  
 شامل  
 اجزای  
 ترکیبیه  
 غیر  
 محسوسه  
 است



آن محسوب منقسم و همچنین برابط بدان که قشر و علام مجمل کرده اند محسوس را بر مطلق جزء مقدار آن  
شامل خواهد شد و شریان مقطوع طولاً و عصب منقسم از و ترالیس ضرور است برای اخراج  
از تاویل مذکور و استناد گردانیده محسوس را به معنی اخص از ان باین حدیث که حکم کند حس  
آن نه اینکه جزء محسوس در نفس امر باشد پس خارج خواهد شد بقید محسوس آنچه خارج شود از تاویل  
استحقاق حق که میگویم اگر چه از محسوس قشری و علامه چون مراد گرفته اند که محسوس گفته اند که از  
محسوس همین مراد است که گن اخل جیلانی گفته پس بالآخر تاویل جیلانی را حجت بسو تاویل قشری خواهد  
الا حق میگویم که اگر قشری التفایه بر معنی می نمود تا هم کفایت میکرد در زیر که در قشری مشا  
شی در شکل و رنگ و وضع می باشد پس اجزای غیر محسوس خارج می شدند و حاجت باین طول تقریر  
چنانچه جیلانی از جز جز محسوس مراد گرفته اند که سهل است که معرفت سابقا و للناس فیما یعشقون  
مذاهیب و اگر از جز جز بر معنی محسوس جزو مشارک در طبیعت نوعیه و حدان بحسب اصطلاح و غیر  
خاص واضح گرفته شود پس آن جزو مشارک هم محتاج باخبار مجرب نیست پس این تاویل رجوع  
تاویل علامه خواهد نمود و مع هذا دلیل ادعای ان نفیس که کلام فاضل علامه در حقیقت بیان کلام فاضل  
قشری است نه نقص بر وی چنانچه از تعاییر الفاظ معلوم میشود هم خواهد شد پس آنچه از تعاییر الفاظ معلوم  
گمان خود تاویل جدید نموده در حقیقت راجع است بسو تاویل قشری پس قول ملا نفیس بطور ایراد  
است بر علامه نه اینکه خود علامه قائل است باینکه کلام او بیان تفصیل کلام قشری است و این توجیه را  
که شریف الاطباء ابداء ایراد بر شارح نفیس بصیغه اللام بیان کرده از سه وجه است حیث قال یعنی ان  
من قول القشری يقال انه جزو المركب هذا المعنى اسی آنچه الذی کیون مشارکاً للکل فی الطبقة التي للکل لا  
هذا المعنى من انقض مخالف لما قال القشری کما يتبادر من تعاییر الفاظ هذا لکن ما قاله الشارح من قیل  
توجیه کلام به الا یرمى به قائل لان العلامة یتبرهن على کلام القشری فکیف کیون کلامه بهایا بما قاله القشر  
اللام یقال وان لم یر من العلامة ذلك من کلامه یصدق لان کیون بیان کلام القشری و همچنین وارد  
نخواهد شد آنچه بعض اعمال سید باشم گفته که مصنف اراده کرده از جز جز بر معنی و علامه مشارک در طبیعت

اصفا و الحقیق حقیق  
و است در این کتاب



بسیار از اعضا سر قوی از غایبه و بد که و محو که و چه این است و اطباء و قوم اوائل فلاسفه منکر عضو معطی  
 قابل شده قائل به تفرق قوی در اعضا شده قلب را مبدأ حیات هر عضو و دماغ را مبدأ حس هر عضو تا  
 قلب که در مبدأ اعتدالیه هر عضو قرار داده اند که اینک معلوم اول قلب مبدأ هیچ قوی نمی گردانیده مگر برای انفعال  
 مبادی و مگر قرار داده چنانچه مبدأ حس نزد هر یک از اطباء دماغ و برای هر خاصه عضو مفرد است و اصل  
 از روح حیوانی است باین معنی که مشکون و منطبخ در قلب میشود و اینگونه نفسانی مشکون و منطبخ در  
 می شود و همچنین روح طبیعی و کبد بیکه مشکون نقطه در قلب میشود و این روح برای ظهور انفعال از دماغ بر  
 قسط روح حیوانی قائم بحس حرکت است استفاده از نیروی دماغ اعتدال لائق میکند و قسط قائم بتجاذب  
 استفاده از مطوبت مزاج کبد اعتدال میکند و بهش اینک روح حیوانی منطبخ و الحار و اللطافه  
 است که خون تکل او در حرکات و انفعالات است و این قول در تحقیق و تدقیق اصح است و قول  
 اطباء و پادوی النظر اظهر است لکن اول پس بنا بر اینیکل فالض اند از نفس که فن مبدأ است حقیقت  
 برای کل کمال از اعتدالیه حس و غیر آن و نفس معنی واحد است که اول تعلق آن بحسب مناسب در  
 لطافت که روح قلبی است میشود و لکن ثانی پس مبادی است آنها را هر است مگر نفسانی مبدأ نیست  
 قلب برای کل نیست و بودن هر دو مشابه طوبت یکدیگر برای ظهور آثار قوت البصار اگر چه مبدأ حواس  
 کل آن دماغ نزدیک اطباء است و در قسم دیگر یعنی غیر معطی غیر قابل فیما بین اطباء و فیما بین فلاسفه اختلاف  
 است پس طائفه رفته اند که عظام و لحم غیر حساس و مشابه هر دو باقی می ماند بقوتی که با آنها خاص  
 است و از مبادی دیگر نیامده لکن باین قوی بوقتیکه می رسد بعد از نبوی آنها کافی بنفسهای اینها می  
 پس نه آنها فائده می دهند چیزی دیگر را قوی و نه فائده می دهد عضوی قوت و مگر این اعضا و رفته  
 اند طائفه نبوی اینیکه خاص نیستند این اعضا لکن فالض میشود نبوی آنها اند که تفصیلش بعد است  
 و مگر اینیکه پس متفق شده اند گروهی از اطباء با گروهی از فلاسفه بر اینکه اعضا مثل عظام و لحم غیر حساس فالض  
 شد بر او از نزدیک مبدأ ابلا واسطه عضو حس قوی که بسبب من احیا و نموده میشود و اینیکه اگر منقطع شود  
 در میان این دو در میان قلب ریشه شریان فاسد و متعفن نخواهد شد و اگر نمیشود در میان آنها

فصل در بیان  
 مبادی حواس

و در میان جگر و ریه با اوقات کافی خواهد شد نفس آن در امتداد اولاد نخواهد شد مثل جان در سینه  
 و اخلاص برای معده بلکه با اوقات متعین میشود و قطعه گوشت کبش قطع کرد و میشود پس می رود بدین  
 آن قطعه گوشت متعین شد طایفه از هر یک اطباء و فلاسفه برین گداین قوی که سبب آن حیات  
 است فائض میشود از قلب و آن قوی که سبب آن غذا است فائض می شود از جگر لکن آن  
 قوی مستقر شد بعد از آن اعضا باین حیثیت که ممکن شود آن اعضا تغذی نمایند معده نزدیک  
 آن اگر چه پدید شود در میان این اعضا و بگویند قوت مذکوره است اولاد در قول شیع و در عضو پس  
 برای اونی نفس قوای غریزه است که سبب آن تمام میشود برای آن عضو امر تغذی و آن جذب  
 و امساک و تشبیه الصاق و دفع فضل از عضو است که ذاتی القانون و شریحه الفاضل الجلیانی  
 و با حلقه قلب معطی مطلق است نزدیک معلوم اهل و اخذ قوت از کبد نمی کنند خلافاً لاطباء و غلط است  
 نزدیک طایفه اطباء و فلاسفه غیر معطی اند برای بعضی از این اعضا هرست و تخصیص ذلک القول  
 علی ما فی روضه بحر ان اینکه هر یک از این اعضا برای آن فی نفس قوت غریزه است که تمام میشود و برای  
 آن امور تغذی از جذب غذا و امساک و الصاق و تشبیه آن و دفع فضل و باین پس بعضی اعضا  
 می رسد بسبب قوت آن قوت از غیر آن بعضی اعضا چنان نیست و نیز بعضی سبب قوت را بسبب غیر بعضی  
 نمی رسد اول عضو قابل معطی است و آن دماغ و کبد و دل و اندر زیر کبد و عظامی که هر یک را از  
 هر دو اول قوت حیات و حرارت غریزه و روح حیوانی را و قبول می کنند قوت مدبر که از دماغ  
 و قوت فاذیر از جگر و دماغ و عضو قابل غیر معطی است مثل گوشت که قبول کند قوت حس را از دماغ  
 و قوت حیات را از دل و قبول نمی کنند غیر گوشت از آن قوتی را شیوم عضو غیر قابل غیر معطی است  
 لکن استخوان است نزدیک اهل تحقیق چهارم عضو معطی غیر قابل است و در آن خلاف است  
 هذا قال فی مباحث الاطباء و شیع قالوا اکل الاعضاء المفترده لا یفید  
 یمن المنی الا اللحم فانه یحدث عن مثالة الدم و الشحم فانه من مائیه و شحم  
 یرج علیه ان القلب عضو لحمی فیه ان یتکون من اللحم فیرجع یجوز فی کتبهم

قولی است  
 از قوت غریزه است  
 اعضا

خلاف ذلک انهم قالوا انه يتكون في بطن الفطر من المني قال المفسر رحمه الله ان  
 گفته اند که جمیع اعضای مفرد حاصل میشوند از منی مگر گوشت که حادث میشود از متانت خون و گوشت  
 که از ناریت و صورت خون پیدا میشود دارد میشود بجان اینکه قلب عضو محلی است پس واجب است که محلی  
 باشد از خون و تصریح در کتب طبیه خلاف این است زیرا که ایشان قائل اند باینکه قلب متشکل و متولد  
 می شود در ابتدای خلقت از منی جواب می گویم که این اعتراض از امام از این است و جواب آن در  
 تفسیری مذکور است که اول عضو که مخلوق شده نیست آن قلب بشکلی که اکنون موجود است بلکه مراد این است  
 که اول عضو مخلوق فضائی قلب است که آن فضا در وسط منی می باشد و خزانة روح می شود بعد از آن که او پیدا  
 میشود و از اول دم طمعی که بسوی او ریخته میشود و برین کلام از ناظرین تفسیری اعتراضاتی چند اند که گویند  
 و بجهت ناظرین آن مولوی غلام ضامن اند که اعتراض کرده اند که معنی عبارت بر من هنوز مشکوک است که  
 فضا در حریف و پیروی محمد و پیروی متین و متحد آن متوقف است بر وجود محمد و آن اگر محکم است پس باید  
 که قبل از فضا پیدا شود و محمد و بر تاخر خلق قلب از محکم باقی ماند و اگر محمد آن عضو است منوی پس همان  
 عضو قلب است نه فضائی آن عضو و الطلاق عضو بر فضا از آن قبیل است که آنسان بگویند وجود  
 آن مرا بگیرند و آن الطلاق صحیح بود انتی محمد و سید ششم گفته که امام ادعای اجماع برین کرده که قلب اول  
 عضو متشکل است و فضا عضو نیست انتی و موله الایالات در شرح موهب گفته که مراد از فضا اگر  
 مکان خاصیت پس خلا حال است براهته و اگر مراد از آن مکان پر از روح است پس آنقلب بالبدن  
 نیست و شارح در منهیه گفته قللاد بالقلب من قولهم ان اطل ما خلق هو القلب هو الفضا الذي هو  
 مجمع الروح انتی حجتی که محکم و بنا بر تصریح حکیم علی جیلانی و تابعین او که از ان شریف  
 الاطباء است تشبیه این فضا از غشیه دل که داخل است شده تا از تفرق محفوظ ماند و درین حالت  
 عضو فضائی غشی علی از غشا مسجج است علاوه ازین شارح را محکم است که در جواب شوق  
 مثالی اعتراض موله الایالات بگوید که تسکیم کردم که فضائی ملو روح قلب نیست بالبدن مگر مراد  
 مضر نیست زیرا که قلب در آن حالت بر شکل موجودی الحال نیست تا ایراد موله دار و موله از بی

گفته اند که جمیع اعضای مفرد حاصل میشوند از منی مگر گوشت که حادث میشود از متانت خون و گوشت که از ناریت و صورت خون پیدا میشود دارد میشود بجان اینکه قلب عضو محلی است پس واجب است که محلی باشد از خون و تصریح در کتب طبیه خلاف این است زیرا که ایشان قائل اند باینکه قلب متشکل و متولد می شود در ابتدای خلقت از منی جواب می گویم که این اعتراض از امام از این است و جواب آن در تفسیری مذکور است که اول عضو که مخلوق شده نیست آن قلب بشکلی که اکنون موجود است بلکه مراد این است که اول عضو مخلوق فضائی قلب است که آن فضا در وسط منی می باشد و خزانة روح می شود بعد از آن که او پیدا میشود و از اول دم طمعی که بسوی او ریخته میشود و برین کلام از ناظرین تفسیری اعتراضاتی چند اند که گویند و بجهت ناظرین آن مولوی غلام ضامن اند که اعتراض کرده اند که معنی عبارت بر من هنوز مشکوک است که فضا در حریف و پیروی محمد و پیروی متین و متحد آن متوقف است بر وجود محمد و آن اگر محکم است پس باید که قبل از فضا پیدا شود و محمد و بر تاخر خلق قلب از محکم باقی ماند و اگر محمد آن عضو است منوی پس همان عضو قلب است نه فضائی آن عضو و الطلاق عضو بر فضا از آن قبیل است که آنسان بگویند وجود آن مرا بگیرند و آن الطلاق صحیح بود انتی محمد و سید ششم گفته که امام ادعای اجماع برین کرده که قلب اول عضو متشکل است و فضا عضو نیست انتی و موله الایالات در شرح موهب گفته که مراد از فضا اگر مکان خاصیت پس خلا حال است براهته و اگر مراد از آن مکان پر از روح است پس آنقلب بالبدن نیست و شارح در منهیه گفته قللاد بالقلب من قولهم ان اطل ما خلق هو القلب هو الفضا الذي هو مجمع الروح انتی حجتی که محکم و بنا بر تصریح حکیم علی جیلانی و تابعین او که از ان شریف الاطباء است تشبیه این فضا از غشیه دل که داخل است شده تا از تفرق محفوظ ماند و درین حالت عضو فضائی غشی علی از غشا مسجج است علاوه ازین شارح را محکم است که در جواب شوق مثالی اعتراض موله الایالات بگوید که تسکیم کردم که فضائی ملو روح قلب نیست بالبدن مگر مراد مضر نیست زیرا که قلب در آن حالت بر شکل موجودی الحال نیست تا ایراد موله دار و موله از بی



الطلاق قلب برن بالجهاز باعتبار يكون مست وبعض الكابر در انوار الحاشی بجواب این ایرادات این  
 منسبه از شارح نقل کرده اند که مراد از قلب بقوله الغشاء الذي يحيط بجوف القلب و هذا الغشاء  
 اول عضو يتكون من هذا الغشاء فاعمل للمارواح والكبد والدم الخ فتتوهم في زمانه كشمية غشائى قلب  
 وفضائى آن القلب از قبيل تنبيه اشرف اجزای تنبيه باسم كل است مثل رقبه برای انسان در  
 قول حق تعالى فتویر رقبه الایه **حق** گویم اگر وجود این منسبه هم باشد تا هم ایرادات مورد  
 بیکار اند حالا فقل عبارت فاضل جیلانی می نماید که هم مؤید جواب مثل جهت و هم جواب اصل  
 اعتراض بطرز دیگر است قال الفاضل الجیلانی فی شرحه للکلیات والمراد بكون القلب اقدس من  
 ان الطبیعة تعین اولانی النطفة حفرة صغيرة لمكان الروح الحيواني وليشئ على هذه الحفرة تحفظه  
 عن التفرق غشاء يصير من غشية القلب الداخلة واجزائه اللحمية تتخلق بعد مدة مدبرة ولذا قالوا  
 اول عضو يتخلق هو القلب واول عضو يكمل الجنين هو السرة مع ان حتى قوله ان الاعضاء المفردة  
 مبدا تكونها عن المنی سوى اللحم والشمع والسمین ان جميع افرادها يجب ان يكون منه بخلاف هذه الثلثة  
 فلا يجب ان يكون كل فرد منها عن المنی وهذا لا ینافی كون كثير من افراد اللحم مثل لحم القلب الكثیر من اللحم  
 نشیما والكل عام على انه لا مانع لتقدم تكون لحمية القلب من الدم على خلقه الاعضاء المفردة الاحتر  
 من المنی ای من المنی الذي بعد علقه ثم مضغته انتهى وبقه تليده المسد عوب بعد بدم في حاشته  
 على شرح الموجب للكرامی وقال ان قوله من الموجب اللحم رفع الایجاب الكلی فكانه قيل ان جميع افراد  
 كل من الاعضاء المفردة مشكونة عن المنی الا اللحم والشمع والسمین فانه ليس بحيث تتكون جميعا عن المنی  
 سواء كان بعض افرادها مشكونة منه كالقلب او لا فالمنی ان جميع الاعضاء المفردة بجميع انواعها  
 واصنافها مشكونة وليس اللحم كك فان جميع اضافها ليس من المنی ولا يلزم من قوله بانه يتولد من اثنين  
 الدم ان جميع اللحم كك فانها ليست قضية محصورة بل ادخال الكل فی الدلیل وتركه فی الثاني شیهة كك  
 فيكون يكون لحم القلب من المنی كما علمت فلا مانع من هذا قال في مباحث الاطباء  
 وضمها سوال اخر بمصار موضع القلب ليسر ما اكلا الى علوا ووضع الكبد ايمين

الكل من اللحم  
 اذ من اللحم الكثير من اللحم  
 اذ من اللحم الكثير من اللحم





والكبد في شق واحد فان الكبد كونه في الايمن فيجب ان الجانب الايمن ليس مقيد  
منه كحرارة الطبيعة فيقوى بها فلو جعل ميل القلب اليه ايضا صاد الشق الاخر غير محفوظ بالكلية وكان  
الافراط في شق والتقرط في شق باخر فنيا انسيل الى اليسار قليلا استفاد هذا الجانب منا كحرارة  
والقوة فصار الجانبان متعاطلين ليسدل الجوانب اليسرى فانه لو لم يكن الكبد في الجانب الايمن سار بها  
الجانب الايسر وكثر ميل القلب اليه تمديد حرارة يترك منها الجانبان اذ العلم ان النفس غير حارة  
فقد اولى قيل فزاحمة القلب للعرق الاجوف الجاهي اليها كمكثنا لبعض المكان فان هذا العرق ياتي من  
الجانب قريبا منه فلو لم يكن ميله الى اليسار زاحم العرق في بعض الصور التي يحتاج فيها <sup>الصفحة</sup> <sup>الصفحة</sup>  
الشديدة انتهى قال في مباحث الاطباء وروى من ادعى ندر ليس القنانون فعليه  
ان يبين لشريح المفاصل واخص القدم من خلل الكتاب قال المشرح

کسیکه مدعی تدریس قانون باشد لازم است بروی اینکه بدان کند شرح مفصل و اخص قدم  
ازین کتاب **جواب حقیر** گویم چون بیان تشریح مفصل و اخص قدم از کتاب  
قانون از مقامات حاشیه الفهم است و متعدد و شکل است حل آن لهذا بعضی اطباء مشهورین  
و گوپاموئی عذر لنگ کرده اند خاص نظر و غرض ابرار جواب ایراد کند که در بعضی قطعی کتاب نو و در بعضی  
اطباء می باشد چون انتحال مضامین شرح جیلانی می نمایند و مانند ایشان شرح جیلانی  
ست و در گوپاموئی در ایراد جواب ابرار ضیاء الاطباء که ماخله شرح قرشی است تا هم برود و در  
سکوت بی محل نموده و کوچک ترین اطباء هم حل عبارت شیخ در شرح اخص و هم بیان شیخ  
مفصل قدم کرده و آنچه فواید اخص بیان نموده اند آن حل عبارت شیخ نمی شود و سبب از ایراد  
و اغلاط خالی نیست و اینگونه خود را خبر و خفت است کی مورد ایراد کردند و امین گفتند خفته کی گن  
بیدار و این هیچ بلدان باختصار و اجمال شرح خطام قدم و توضیح و حل عبارت شیخ در فواید اخص  
قانون که طاهر غایب بحال صاحب رساله عربیه از آن است بقول عبارت قانون و حل آن  
از شرح نو و در ایراد اطباء و علمای زمانه و طلباب علم افتش از اندکانی خواهد شد می ایراد نم و چون

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

این مقام که کافی و توانی بود در یک کتابی بنویسد از مشقت تمام جمع نمود و امید از خدا دارم که ثواب و  
 منافع این محل که طلباب عاید حال شود و در آن بشتاب شوم و از دعا خیر این حضرات شرفیارات بیک  
 شوم قل الشیخ الفصل الثانی فی تشریح القدم بالقدم بقدر خلق آله للشیات ترجمه مع شرح  
 فصل سی ام در تشریح قدم و این آخر فصول متعلقه تشریح استخوانها در تشریح قدم است لکن  
 قدم پس تحقیق که پیدا کرده شده آله برای ثبات و استقرار بر مکان در وقت انتصاب و لکن باینجا  
 علیه از افعال بسوی قدم و جمل شکله متعلقه و الی القدم ترجمه مع شرح و کبر و انیده شد شکل قدم  
 انسان مائل بیداری بسوی قدم زیرا که انسان دراز قامت است سوای باقی حیوانات و انتصاب  
 بر هر دو قدم است و بدن او مائل است بسوی قدم تعیین علی الانتصاب بالاعتدال علیه  
 ترجمه مع شرح تا که امانت کند بر انتصاب بر احتیاط بر قدم و کبر و انیده شد دراز بیدار  
 تا که تشیل و فرا هم از حرکت نباشد بلکه گردانیده شد در ازی آن قریب از سیج قامت  
 تا که جامع باشد در میان جودت ثبات و خفت و خلق له الاخصص چه که در شمشیر  
 براسه قدم اخصص و ان مضجع نیم چینی است که بر زمین نهاده شد در مضجع  
 اللعنات است اخصص میان پاسه است که بر زمین نهاده و آن  
 تفسیر است در انسی قدم براسه چند فواید مذکور که اقال الشیخ فی  
 الجانب الانسی یکی از ان سبیل القدم عند الانتصاب و خصوصاً الذی المستی الی الجنبه الاخصص  
 بجهة الرجل المشیة ليقاوم بهدجج ان یشتد من الاعتماد الی جهة الاستقلال بالرجل المشیة  
 کیستل القوام ترجمه مع شرح بلکه باشد میل قدم نزد یک قیام و خصوصاً نزدیک بقدر بسوی  
 جهت مضاده برای جهت پایی برداشته تا که مقاومت کند بچیزیکه واجب است بلکه شدت گردان  
 بر اعتماد طرف جهت استقلال بسبب پایی برداشته برای ثقل تا که معتدل شود قوام بدان که این  
 کلام شیخیستانی سائیمست که فهم آن مشکل و معقده و الاخیل است که حل آن از انازل عقل مشکل و معقده  
 هر یک از شتر ح بقدر خود تشریح کرده اند و سعی بعضی آنها شکو شده است و بجز آن شتر ح

اخصص قدم در انتصاب  
 خاص و حل مضجع  
 بیان تشریح

حاصل آلی است که بر وجهی خویش افتخار کرده و نزد خود گوی سبقت از سابقین خود بوده سماعی حل  
 عبارت شیخ شده گفته که در بعض نسخ واقع است فیصله ای القوام این عبارت شیخ است مراد آنکه  
 پیدا کرده شد انحصار تا که باشد سبب آن برای نه رسیدن انحصار بین ما میل قدم نزدیک مشی بسوی  
 جهت مضاده برای جهت که مقتضی باشد برای بر پشته میل بدن را بسوی آن جهت آنکه مقتضی  
 کند میل حاصل سبب انحصار میل را که اقتضا کرده است آن را پای برداشته اعتدال قوام شود  
 و نه تا قال بیا بیا از زیر که میل که مقتضی شده است آنرا انحصار مقاومت و حده این میل را نمی کند  
 بلکه اعتماد بر طرف نمی و پوشیده نیست که هرگاه حاصل شد میل برای قهر به جهت استقلال آن  
 بوجه قیام آن میل شد و خواهد شد بوجه آن چیز که مقاومت کند دیگر را و قوله بالرجل بالکسر و وجهی تقریر  
 کردم و الشیخ بفتح میم اسم مفعول است شال الالامیل و نه یعنی برداشت شتر دم خود را و لنقل متعلق  
 بشیخ استی ترجمه عبارت بالفاظها و صاحب فیوض جلیله ترجمه اش بجمعه ما چنان فرموده اند که در شیخ  
 از این عبارت آنست که انحصار فریده شد تا سبب وی جهت آنکه بر زمین نمی رسد میل قدم نزد رفتار  
 بجهت مضاده جهت قدم مرفوع که مقتضی میل بدن بآن جهت است باشد پس این میل حاصل انحصار  
 میل که بای می مرفوع مقتضی آن است گردد و قوام متدل شود و فائده قول وی بیا بیا آن است که  
 آنرا آنست که میل حاصل با انحصار مقاومت میل حاصل بر رفع پای دیگر بدون اعتماد قدم بر طرف انسی خود  
 چه حصول این مقاومت بعد استقلال قدم بر پای مرفوع بیشتر و الیخ خواهد بود پس قول و  
 لنقل متعلق است بالشیخ که منقول است از غیر شال الالامیل و نه دار فعه باز صاحب فیوض جلیله  
 فرموده که دارد میشود برین توجیه اول بمثل تقریر ایزد سیم بر قول قرشی تفصیلش علی ما افاده صاحب  
 فیوض برناک بقوله تقریر مذکور سوق است در منفعت انحصار در انسی قدم در حال ششی آن و حال  
 آنکه مرفوع از کلام شیخ منفعتش هم در انصاف قدم و هم در رفتار و در جریانی دارد اگر چه در حال رفتار  
 این منفعت الیخ است **حق** که هر چه جواب این ایراد اول خود از عبارت صاحب فیوض  
 میشود چه تفصیل آنکه فائده در رفتار و جمل است دوم هرگاه منفعت وی در حال ششی ثابت شد در

این عبارت  
 در بعضی نسخ  
 آمده است  
 و در بعضی  
 نسخ  
 حذف شده است

حال انصاف بطریق اولی ثابت خواهد شد و همچنین سکوت نظر با ولایت و ظهور بالکافی اذ این تاثرین  
از شان مصنفین بعید نیست و بموجب ایرادی شود و نه اینکه صاحب مینویس جلیله فرموده و دوم اینکه ازین  
تقریر آنچه را که مقتضای مفهوم میشود انحصار پای موضوع است نه منفعت انحصار پای مرفوع مگر  
تسناد و دلالت از نسبتیه صحیح که کلام برای آملی می رسد که بگوید که تسکیر که دم این را لکن خود از کلام  
شیخ ننشنا معلوم میشود پس نتیجتاً شایع در اعتقاد است فاضل با آملی تقدیر عبارت با احتمال دوم  
بیان کرده و بهتر است اینکه باشد تقدیر عبارت شیخ چه اگر ده شده انحصار بسبب بودن میل قدیم  
مبسوی جهت مضاده بهای پای برداشته تا که مقاومت این میل بسبب آنچه که واجب است اینکه  
سخت کرده شود و یا تسناد کرده شود از اعتقاد اولی برین تقدیر اینکه خوانده شود و لیکدام بر بنای صیغه  
جمول یعنی آنچه باشد این میل تمام با آنچه واجب است که شدت کرده شود از اعتقاد تا که محض و نباشد در آن  
صاحب فیوض جلیله تقریر این احتمال بجمعه چنین فرموده اند که تقریر کلام چنین باشد و از آنست که  
بجهت اینکه قبل از خلق وی در حال رفع یک قدم و ثبات دیگری فیصل موضوع بعد جهت مرفوع بود  
تا بخلق انحصار میل قدم موضوع مبسوی انسی شود چنانکه میل مرفوع مبسوی انسی بود و هر دو میل بسبب  
و موجب شدت اعتقاد مقام بگیر شود بعد از آن گفته که برین احتمال سزاوار آن است که لیکدام بصیغه  
جمول خوانده شود و دستی باز آملی گفته و اگر محل کرده شود میل بر اعتقاد هر آینه مستقیم شود من غیر تکلف و  
به چنین گفته است صاحب زنده زیرا که او تابع شیخ شده است در اکثر مباحث بنابر آنچه یک نظر می شود  
از کلام و می گفته این جا که از منافع انحصار اینکه باشد اعتقاد قدم خود در رفتار جهت مضاده برای پای  
لکن صاحب زنده از آنکه برین تقریر و درین صورت باشد معنی قول شیخ لیکدام با مجب اینجاست که  
مقاومت کند برین پایانی و داشته باز فاضل آملی گفته این چیزی است که میسر شده برای من است  
ترجمه کلامه بالفائده و وقتیکه این را دانستی پس بدان که آملی اکتفا در حل عبارت این جا بدو احتمال  
کرده پس آنچه در فیوض جلیله مذکور است بعبارة دلالت نسبت آنچه فاضل آملی در توضیح این عبارت  
سته احتمال کرده و سزاوار آن هم دو احتمال یکی و دوم آنکه لفظ از غلطی کاتب است که کلام



پوشیده نماند که تقریر اعلیٰ خالی از تعقید و اغلاق نیست و معنی از اصل عبارت شیخ چنانچه باید و شاید  
 عاری است و منجمد آن مناضل قرشی در محصلش میگوید که مقدار تمام نمیشود مگر بر داشتن یکی از دو  
 پا و رفع دوی بر زمین و ضرورت است بر دارا و اتصال از جای بجای از ثبات پای دیگر بر زمین تا بدن بر زمین  
 متعصب بماند و ظاهر است که بر داشتن یک پا بدن بسوی ضد جهت زمین پای مرفوع مائل شود چنانکه  
 مشاهده میشود این میلان بسوی ضد جهت مرفوع وقت برداشتن جسم ثقیل از طرفی و تغییر آن صر  
 و سبیل بدن بسوی جهت آن جهت پای مرفوع است و بنا بر این است که در رفع پای چپ شل است و مقتضی  
 میل بدن بسوی پای راست و در مرفوع پای راست مقتضی میل بدن بسوی پای چپ بود و همین حال است بعد از  
 رفع پای راست و در مرفوع پای چپ بدن صورتی که در زمین میل متعادل میگردد خواهد شد و مقاومت میل موجب بقا بدن است  
 بر انصاف و انشیت که هر کس که قدش انحراف دارد بدنش نیز در مقاومت یک پا میل بسوی جهت پای مرفوع میشود و بدین جهت  
 نماید اگر گوی که میل جسم بسوی ضد جهت بر مرفوع در آنوقت لازم خواهد آمد که این بر مرفوع با دیگر مرفوع اتصال دارد  
 و متصل از دو پا چنانکه در بر داشتن طرف چپ ایستاده نشود است اما وقتیکه از دیگر پا مستقل شد چنانچه در پای مرفوع  
 بر نسبت مرفوع مشاهده است این میل بسوی جهت مرفوع لازم نیاید بلکه بعین این جهت مرفوع هر چه میل  
 خواهد نمود چنانکه در رفع یکی از دو عامه سقف بسوی عامه مرفوع میل می کند بسوی ضد جهتش گویم  
 آری اعلیٰ بدن بر نسبت هر دو پا نسبت سقف است بسوی دو عامه و نیز بر داشتن یکی از دو پا نسبت  
 از آنکه یکی از دو عامه است از آن مگر درین جادو حال است یکی حال سقف و بعین از آنکه یکی از دو عامه و نسک  
 نیست که درین وقت بسبب این چیز است سقف که بنوعی برین دو عامه بسوی سقف بسوی دو عامه دیگر میل خواهد  
 نمود و همین حال شبهه پای مرفوع واقع شده دیگری حال سقف بعد از آنکه یکی از دو عامه درین هنگام سقف  
 بسوی دو عامه مرفوع مائل خواهد شد چنانچه مشاهده است و چون بدن بر مرفوع در حال زقار تا مدتی باقی نماند از آن  
 حال است شبهه بنیتوان گفت که اگر گوی که نزدیک منجر یکی از دو عامه حال اولی متحقق نمیشود بلکه یکی باید سقف بسوی دو عامه  
 مزایه پس از آنکه آری حال اولی وقتی متحقق میشود که بعد از آن سقف این عامه مزایه بر دارند و هرگاه این حال متحقق  
 پس جزا پای مرفوع را بدعامه کشیده شده تشبیهی باشد گویم که رفع یک پا حاصل نمیشود

و اینست که در  
 این کتاب مذکور است  
 از آنکه در این کتاب



مگر تخلص حاصل از آن وی بسوی فوق و این مستلزم رفع بعضی اجزای بدن است پس مشبه در حال نشی  
 و قیام در حال اولی و عامه مزایای است و پس از آن ترجمه عبارت علی بن ابی طالب حق که گویم بر این  
 تفسیر دارد کرده اند چند ایرادات اولی فاضل محقق بجای در کشکول بعد نقل این توضیح دارد کرده که کلام این  
 شارح غیر منطبق است بر کلام شیخ زینب که کلام شیخ ظاهر است درین که تفسیر انحصار موجب  
 است بسوی جهت مضاده برای جهت پائی برداشته و کلام این شارح صریح است در اینکه  
 موجب میل است بسوی جهت پائی برداشته و دلیل شارح بر این تا آخر کلام برای اولی نیست  
 مگر این است قدس پس باید که تامل کرده شود و دوم فاضل اعلی شارح قانون گفته که این تفسیر فاضل  
 قرشی راجع میشود به بسوی وجه ثانی که ذکر کرده ایم و تنبیه قول شیخ نیکون را بر آنچه در وجه ثانی  
 آورده ایم محمول کرده اند و تسلیم شارح مذکور گفته که قول خود را که تفسیر انحصار موجب میل بدن است بسوی  
 مندا انحصار از قول شیخ از کجا اخذ کرده است چهارم شارح مذکور گفته صواب آنست که میگفت  
 وی جهت الرجل المشیه شیخ از صاحب فیوض است که در عبارت شیخ در فائده انحصار میل قدم  
 بقصد جهت پائی مرفوع و تقاضا در بین میلین مذکور است و میلین و تفسیر فاضل مذکور میل بدن منطبق است  
 ششم از صاحب فیوض است که تونیج فاضل مذکور از حل عبارت بما یجب ان یشتد من الاعتماد علی جهة  
 الاستقلال ساکت است و حال آنکه این عبارت متراوا آن نبود که از تونیجش سکوت نموده  
 و ششم از صاحب فیوض اینکه تفسیر مذکور مسوق است در منفعت انحصار و انسی قدم در حال نشی  
 آن و حال آنکه مفهوم از کلام شیخ منفعتش نیم انتصاب قائم و هم در رفتار هر دو جریانی دارد و حقیر  
 میگویم که ایراد اول قوی است اگر قرشی کلام شیخ را مسلم دارد و هر گاه حسب عادت خود  
 تفسیر بر نموده و فائده انحصار بمصالح بیان کرده باشد فلا و تفسیر سیاتی من تقریر انجندی و  
 در اینجا تاویل کلام شیخ نیز مذکور خواهد شد ناظره و جواب ایراد ثانی صاحب فیوض جلیل داده  
 که این حکم محتمل است چه در تقریر قرشی محل نیکون از بر غایت خلق انحصار پیدا نیست مگر گفته اند  
 آنچه گفته امی تونیج عبارت شیخ بما یجب ان یشتد من الاعتماد علی جهة الاستقلال از ایراد دوم

برای است  
 در قانون از قرشی  
 عبارت از

صاحب فیوض داده که این مایه و است از قول شیخ لیتقاوم چه از معنی تقدم معلوم است که خلق انحصار  
 در فلسفی قدم موضوعه مثل اسوجب مقادیر میل بدین است بسوی انسی بامیل قدم مرفوعه  
 که مستلزم میل بدین است بسوی وحشی **حق** گویم که این ایراد اولی مطابق ایراد اول  
 که درین کتاب ایراد پنجم است که تعالی بر قرشی کرده است و محاشین همین است که در قول شیخ میل قدم  
 مذکور است میل بدین الا که بگویش گفته شود آنچه خود صاحب فیوض در ایراد اول خود بر قرشی گفته اند  
 بقوله مگر اینکه گفته شود که میل قدم بسوی ضد جهت پایی مرفوع از ان مستلزم میل بدین جهت است  
 لهذا فاضل مذکور بنامی تو ضیح عبارت منقوله برین اندک و لایستاقیها بعد چه از ایراد چهارم صاحب فیوض داده  
 که در کافه نسخ قرشی که نظارین چندان رسیده بجای موضوعه مرفوعه است پس ایراد مذکور بیجا است +  
**حق** گویم که البته آلی رامی بالیسیت که در نسخ دیگر قرشی رجوع میکرد تا الزام اخلاص غلط  
 و ایراد بر وی رافع میشد و آنچه محقق جهانی از شرح قرشی در کشکول نقل کرده در ان هم نقل از حل  
 مرفوعه مذکور است و **حق** گویم که ایراد اول ثلثه صاحب فیوض ضعیف اما جواب از ایراد  
 پنجم با وجود اینکه مذکور شده ضعیف است بصریح فاضل خجندی فیما یاتی بعد و اما جواب از  
 ایراد ششم اینکه عدم تعرض قرشی مقام سهل را موجب استعراض بر و نیست زیرا که از  
 عادت قدیمه اکثر مصنفین است که تا مقدور در حل عبارات اختصار می کردند و از حل بعض  
 مطالب ظاهر و باطنی از بان صافیه سکوت می نمودند بخلاف متاخرین بوجه نقصان از این طریق  
 زیادات و توضیح و حل جمله عبارات پدید آمد اما جواب از ایراد هفتم قد عرفت قد ذکر و منجمله آن  
 فاضل سلمی بمصدق اینکه کوسله بپیشد و گاه نشد تقریری از زبان سحر بیان کرده  
 روح سلمی را خمش نموده چنانچه فاضل آملی در توصیف او گفته لکن سلمی پس نیافتم  
 شرح او برای تشریح ما این جا آنچه لائق نقل باشد زیرا که اکثر کلام او از قبیل مملات است بیست  
 تن مگر آنچه افاده کرده است درین موضوع صاحب فیوض جلیل گفته پوشیده نیست بر آنکه لکن این  
 توجیه دیگر است برای خلق انحصار مطلقانه جانب انسی و توضیح عبارت شیخ را در ان و محلی است

اصطلاحات از  
 قرشی صاحب فیوض  
 در جواب پنجم

فی هذا فاضل آملی گفته که اکثر کلام وی در حل متن از قبیل محلات است بجز آنکه آملی از سامری نقل کرده که  
 بوب تقدیر برای جود ثبات قدم شده و این را اینکه هرگاه که قدم داشته شود ملاقی ندین خواهد شد و چون  
 نه از کل آن و بدان استقرایش بر زمین اجد و عملش برای نقل بدن ابلغ خواهد شد و مائل نخواهد شد  
 بدن بجانب قدم منتقل باز آملی گفته هرگاه سامری اینجا کرده از سخن خود در حل این موضع و توضیح آن نقل  
 کردم و او آن قیاس کرده شود برین غیر از جهت **حقیقت** که هر کس گفته آملی این جا مقتضای این مصرع است  
 است قیاس کن از کلمات من بحد مراد از آملی گفته هر آینه مطلع شدیم بر جاشی که آن برای شکل دیگر  
 گفته تقدیر کلام تا که باشد میل بدن بسوی جهت مضاده برای ضد جهت پای برداشته صاحب  
 فیوض گفته یعنی تا تقدیر آنست که بدن اهل شود به جهت مضاده جهت رجل شیلیه جهت جهت  
 است و با اینکه برین تقدیر در عبارت شیخ اصلا قریه نیست که خط معانیست که مطلب آسان را  
 بقرینه مقصود بیان کردن که عاقل نیست لهذا فاضل آملی گفته و این مثال آن چیزی است که نقل کرده میشود  
 که مردی شکایت کرد نزد طبیب از گوش خود پس گفت طبیب که در کدام از هر دو گوش خود درد و دردی پس  
 بجواب آن در از کرد دست راست خود پس پشت خود و گرفت گوش چپ خود و او بود طبیب بسوی  
 جانب مرض پس گفت طبیب او را اگر گوش خود را اندکی باین طرف میلی دادی کفایت کردی زیرا که  
 معنی کلام این است تا که باشد میل قدم طرف جهت پای برداشته دمی و انهم عاقلی را که تعبیر کنند ازین  
 مصرع چیزی که تعبیر کرد آن و با بجز **حقیقت** که هر کس چنانچه سامری بعد دعای حضرت موسی علیه  
 نبیا و علیه السلام منجبت شده بمصداق اینکه الاسماء تنزل من السماء و این هم منجبت گرفته است لهذا اکثر قیاس  
 وی منجبت اند چنانچه فاضل علامه شکایت این معنی اکثر نموده و در او منجبت از آن بعد الدین فارسی است که  
 تقریرش محمود بن مسعود در تشریح قانون نقل کرده که برداشت پایگاه بود جهت مائل بسوی جوشی  
 احتیاج شد بسوی میل نزدیک وضع بر زمین پس اعتدال انتصاب حسن توأم خواهد شد و این  
 حاصل نمیشود مگر باخص برای مقاومت او در جهت و وضع **حقیقت** میگوید که تقریر بدینهم قریب تقریر است  
 است مشابه آن در عدم ایض منجبت و منجبت آن مناسبت منجبتی که شرح نموده تقریر او نقل کرده

فاسی و غیره  
 از سامری و مسلمین  
 عبارت قانون  
 نقل

گفته که پیدا کرده شد برای هر دو پا انحصار آن تغییر نیست که یافته شود در جانب انسی آن تغییر می که مقابل  
 میشود پای دیگر را موافق هر یک از هر دو پا برای چند فوائد یکی از آن اینکه مثنی تمام نمیشود مگر بر سطح یک  
 از دو پا و نهادن آن جائیکه اراده انتقال از ثبات پای دیگر باشد تا ممکن شود بقای بدن راست  
 غیر مایل بسوی جانبی و نزدیک رفیع یکی از دو پا ضرور است که مایل شود بسوی ضد جهت پا چنانچه وقتی که  
 بر دایره یکی از دو جانب جسم تقییل پس خواهم یافت این جسم را که مایل خواهد شد بسوی ضد جهت این جانب  
 پس همچنین وقتی که رفیع خواهم کرد پای راست را مثلاً پس بدن ازین جانب مایل خواهد شد بسوی ضد  
 جهت آن که آن جانب الیه سرست و هرگاه چنین خواهد شد پس نزدیک میل بدن بسوی جانب چپ  
 موجب خواهد شد تغییر انحصار این وقت میل بدن را بسوی جهت پای برداشته و آن جانب دیگر است  
 و این وقت تقاوم هر دو میل خواهد شد و بدن بر انصباب و استقامت خود باقی خواهد ماند و برای همین  
 سبب شخصی که انحصار او مغفوق باشد پس تحقیق او مایل میشود و در حال مثنی نزدیک برداشتن بسوی  
 ضد جهت او و بسوی همین اشاره کرده شیخ بقول خود و خلق له الا انحصار فی الجانب الانسی الی قوله  
 عند الانصباب و در بعض نسخ است عند القيام و خصوصاً لدی المستی از برای اینکه میل آن وقت اهم است  
 الی الجهة المضادة لجهة الرجل المشیة یعنی میل بسوی جهت مضاده برای جهت پای برداشته و مقادیر  
 یعنی تا که مقاومت کند انحصار میل بدن را بسوی جهت مضاده پای برداشته باید بجا بیاورد  
 الاحتیاط الی جهة الاستقلال بالرجل المشیة یعنی برای ارتقاء رجل مرفوعه ما خواست از قول و نشان  
 مثال الابل زنبه ای را که فیستدل القوام یعنی راست میشود قد و باقی ماند بر شکل انصباب پس ساق  
 نشود بسوی جانب مضاد برای پای برداشته و سبب میل بدن بسوی جانب مضاد این وقت  
 یعنی نزدیک بودن انحصار درین جانب تا که لیکون میل القدم خصوصاً لدی المشی الی الجهة المضادة  
 لجهة الرجل المشیة صحیح است که تعلیل باشد برای قول شیخ و خلق له الا انحصار فی الجانب الانسی  
 زیرا که خلقت انحصار در جانب انسی حقیقتی میل قدم بسوی جهت مرفوعه میشود و اگر میبودی ببدل  
 این قول شیخ لیکون میل القدم امیل الی السید انهم هرگز نمیدادند او لی بودی و هرگز نمیدادند تعلیل بر این قول نمی

لعل  
 فان از انصل  
 بخدی

این مقام از دهن است که گفته شود قدیر کلام لیکن میل ملبس الی الهمة المضادة یعنی تا که باشد میل بدین  
 بسو جهت مضاده برای ضد جهت پای برداشته و این وقت کلام صحیح خواهد شد زیرا که میل  
 بدین بسبب انحصار اولی جهت از میل قدم انتقی مالد و تا تر جمید بعد تصبیح العبادة بعد الامکان لیکن  
 این سخن مالتی کانت عندنا مملو من الاغلاط صحیح **که حکم این تاویل و تقریر و توضیح عبارت**  
**شیخ از جهت می موافق تاویل قرشی است مع التوضیح والتشیر البسیر و قد عرفت مافی و ما علیه فیه ذکر و**  
**مختصات فاضل لاثانی حکیم علی جیلانی است که در حل این عبارت تقریری سلیس و بیانی نفیس گفته**  
**که از تقاریر مذکوره اسلم از خدشات است و اگر چه صاحب فیوض جلیل این امر را بطور انکار تسلیم**  
**فرموده گفته اند و بدان است تقریر فاضل جیلانی و آن اسلم تقاریر و احوال است که بواسطه دانش از**  
**غبار خدشه پاک نیست مگر صاحب فیوض جلیل تصریح بآن خدشات فرمودند تا با معان نظر**  
**دید و میشدند و از این حقیر تقریر مذکور خالی از خدشات است و آن اینکه باید دانست که انحصار اگر در قدم**  
**بنو میل قدم هنگام نهادنش بر زمین بسوی هم اجزایش مستوی بود و بی اختلاف آنکه جزوی از این مقرر**  
**کرده شود چه درین صورت لا محاله قدم از جانب این جزو سبک شود و بدین میانش بجایی که از آن**  
**بخیری ناقص و متعثر نشود و دهد و چون این را دانستی بلکه چون قدم راست را مثلاً در رفتار بر زمین**  
**نهادی لا محاله جهت حصول تقیر در جانب ایسرش میل وی بجانب یمن که بعینها جهت مضاده**  
**پای شیل ایسر است خواهد ماند تا اینکه اگر گیری را بر زمین ننهند حالش حال قدم اولی خواهد بود و ای**  
**تحشیل قدم بسوی جانب یمن برای وجود انحصار در بسیار و قائده این تقریر مقاومت میبکین است**  
**یعنی تا پای موضوع بسبب وجوب شدت اعتمادش بر طرف این که در آن انحصار نیست بسبیل**  
**استقلال که بسبب ضیق محل اعتماد و بعدش از وسط میل ضروری است مقاومت پای شیل که برای**  
**نقل بدن از جایی بجایی مرفوع شده و نقصش مقتضی میل بدین جهت وی و موجب اشتراکش بر**  
**سقوط بسوی وی گشته نماید و حاصل کلام اینست که در اکثر جمیع موافق کتاب منقطع یعنی این شریک**  
**که من بیان نمودم هنگام ثبات بر پای و احد میل بدین جهت مخالف که آن جهت انحصار**

بقدری ناقص و بیگانه  
 قانون از دانش  
 علی بن ابی طالب



و جوش نر و یک چیز که اعتماد تمام بر نیست و بآن ثقل پایی مرفوع و ثقل نصف بدن از آن است  
 بجانب اخص پایی موضوع است می باشد و بالجمله میل بدن نزد ثبات بر جهت وحشی و ثقل  
 پایی شیل و ثقل نصف بدن بسوی جهت انستیه و آن اخص خواهد شد و لهذا جهت منع زوال و  
 حصول اعتماد از وضع پایی مرفوع گزیری نمی باشد چنانکه در مثل این وقت عرصا و امثال  
 اعتمادی می نمایند پس بوضع شیل حال میل و ثقل منعکس میشود و همچنین انقسام تقاویص  
 با دیگری در هنگام رفتاری افتد و امری بدان تمام میگردد و انتهی ترجمه عبارت شرح الجیدانی  
 علی ما فی الفیوض مع ایراد و تفسیر للتوضیح من جمله آن مطلع الایرادات است که در شرح قانون گفته  
 ترجمه اش لفظی چنین است یعنی میگویم گردانیده شد اخص در طرف انسی از قدم زیرا که حرکت بدن  
 بسوی قدام مایل است بسوی یکی دو جانب یعنی همین نزدیک برداشتن پایی حبیب از نزدیک  
 برداشتن پایی رست لکن می باشد در جانب وحشی از دو جهت پس اگر گردانیده شود  
 اخص در بجانب برائینه ساق خواهد شد باز نزدیک میل بسوی او و نیز اخص اگر شیل در  
 وحشی از دو قدم بر آئینه خواهد شد اتصال دو قدم در جانب انسی نزدیک انصباب شکل  
 سطوح غیر مستوی و بر آئینه نخواهد شد اتصال احتوائی دو قدم بر شیبایی نایب مثل احتوائی  
 این وقت انتهی حقیقی گویم فیه مافیه من وجوه عديدة اما اولاً از تقریر وی لاجل  
 هم حل عبارت شیخ نمیشود تا بفصل آن چه گفته آید و این امر انصباب از انصباب است  
 مگر چون خود بوجه وقت مضمونش با وجود معنی بودن ابهام کرامات بمطلب شیخ نرسیده چنانچه  
 که تفصیل نکات وی رسد گفته آنچه گفته و نعم ما قیل سه او خوشیتن گم است که راهی  
 کند و نایب قول وی زیرا که حرکت بدن بسوی قدام الخ اگر مسلم داشته شود لکن قول  
 وی لکن میل می باشد در جانب وحشی از دو جهت غیر مسلم است زیرا که عبارت شیخ  
 کما استعلم تفصیله صریحاً دال است که در خلق اخص در انسی میل قدم ثابت بر زمین  
 در جانب وحشی و میل قدم مرفوع در جانب انسی و وقت نهادن این قدم مرفوع

تقریر موع الایرادات  
 در شرح قانون با  
 ایرادات ۱۱۲



بر زمین چنانچه در هنگام انتقال در رفتار رومی دید بعکس می شود پس حق می گویند که  
 می باشد الخ غلط و مخالف تفسیر شرح قانون و صاحب فیوض غیر درست و ثالثا  
 قول نویسنده اگر گردانیده شود خمس در اینجا **حق** می گویم اشاره است ازین  
 بسوی جانب حشی بازگشته بر آئینه ساقط خواهد شد یا نزد یک میل بسوی او تغییر می گویم  
 اولاً انستاب این توجیه بسوی خود با وجودیکه از قرشی است بجای خود نیست و ثانیاً  
 در بیان این توجیه در صورت فقدان خمس مطلقاً از ممتب می شود اگر چه فاضل قرشی  
 جریان این بر تقدیر فقدان خمس مطلقاً نه بودن آن در جانب حشی بر دو گفته جائز  
 گفته چون انسان را در بعضی از حالات تامدنی از قیام و انستاب یک یا ناگزیر است برین  
 تقدیر اگر خمس بر روی و یا در جانب حشی قدم بودی بدن بسوی ضد جهت این یعنی  
 بجانب حشی مایل می شد و بر زمین افتادی زیرا که در آن جانبی نیست تا خویش  
 از سقوط بازماندی بخلاف آنکه در انسی قدم بود چه درین فرق است و اگر چه میل بدن است  
 خمس خواهد بود اما از خوف سقوط یعنی حاصل خواهد شد زیرا که پایی مستحکم را در هنگام  
 میل افتش محبت خمس بر زمین خواهد نهاد و بدین سبب چه نه رفع عذر از سقوط و قوت تامدت  
 احتیاج بر یک پای او غده حاصل خواهد شد و الباقی قول نویسنده خمس اگر بشدالی قوله غیر مستویه  
 حقیر می گویم این هم فائده برای خود خمس مطلقاً است نه در انسی چنانچه بر خیر پوشیده نیست  
 و مستعلم تفصیله بر کمال کمال الصناعت و خامساً قول نویسنده خواهد شدالی قوله این وقت حقیر  
 می گویم این فائده هم متعلق بخلق خمس مطلقاً است چنانچه در فیوض جلیله غیر بالتصحیح مذکور است  
 نه در انسی قدم چنانکه هم کرده و با وجود آن صاحب فیوض جلیله که در حل این عبارت شیخ گفته عبارت  
 اما تقریر و توضیح منفعت اول از منافع اربعه بحسب معنی ناقص آنکه فائده خلق خمس در جانب انسی  
 آنست که بدن زود رفتار که بر داشتن یکی از رویا و اولاً و نه با داشتن بر زمین قرارش بر آن ثانیاً تمام  
 می شود حال انتصاب و نه میل بسوی جانبی از جنوب یعنی تا مذکورین مراحل نشو و نمک و عقیده می شود و تمام

و شبانش بر زمین مخصوصا نزد وقتا لبسوی جهتیکه مضاد جهت یابی موعده از زمین است باو این  
 جهت مضاد بدو خلق مخصوص در جانب انسی در هر قدم ممکن بود چه اگر کند یا بر بر زمین جابز زمین  
 رسیدی میل قدم باشد از جانب بکین میسار شدن حاصل است و چون بقدر جانب انسی می شود بر جانب  
 وحشی که مضاد جهت یابی موعده که آن جهت انسی است میل خواهد شد زیرا که از حیثیات مشابهت است  
 که میل انسی می خالی از یک جهت و انتصاب در این جانبیکه از ان خالی نیست و وقت رفع این میل  
 بر جانب همین موضع خالی و چون انسی که در خلق مخصوص انسی میل قدم است بر زمین بر جانب وحشی  
 و میل قدم موعده در جانب انسی و در وقت نهادن این قدم موعده بر زمین چنانکه در دیگران  
 و زقار و رسید بدو بعکس میشود این بر دو میل باید که جهتین متضاد و همین است و بر این  
 دو میل جهتین متضاد و همین تقاوم و اعتدال قوام حاصل شود چنانکه میل قدم که او را از شدت اعتدال  
 بر جهت اعتدال گزیری نیست بر جانب وحشی تقاوم و فرار میل یابی موعده بر جهت اعتدال  
 که لبسوی انسی است خواهد شد و این اعتدال قوام است لهذا حقیر گویم  
 اگر چه این تقریر توضیح تفصیل تقریر فاضل جیلانی بالعصی زیارات ماخوذه از وقت  
 فاضل قرشی است الا انه ابداعا و افادها و یکی تقریر شتمل بر دو فائده و تفعیل مطلقا  
 در کامل و کمال الصناعة بنظر این حقیر گذشته که ذکر و موعده خالی از فائده نیست یکی که بر گاه  
 قایم شود انسان بر شیئی محذیاتی لازم شود و او را ممکن شود و از وزیر که اگر قدم متعلی غیر  
 خواهد بود و بر آئینه وقت بیکه قدم خواهد شد بر موضع محذی ثابت خواهد ماند و قطعا خواهد شد  
 و نخواهد شد ممکن آن نیز از مواضع مستوی ممکن جمیع و موعده ای که باشد قدم خفیف پس سهل شود و حرکت  
 حقیر میگویم این تقریر موعده تقریر شیخ نیست و متعلق بفاصله خلق مخصوص در انسی قدم است لکن این  
 مفید است بر آن فائده آتی پس فائده مذکور کلام شیخ متعلق بخلق و انسی قدم است و دیگر فواید  
 متعلق اند به بدین شرح مخصوص مطلقا در انسی قدم محال الشیخ و ایضا یکون الوطی علی الاشیا و الالباب  
 متایاس غیر ایلام غدیة و این فائده دوم است ترجمه شرح و نیز تاباندن طریقی بر انشیاء و نودانده  
 حاصل غیر درو شد بدیهه بیات این شایان و تفعیل قدم در آید و الوطی فی البیت یا مال حردن و بسو

فائده شمع اشاره کرده بقوله الحسین شمال القدم علی ما تشبه الدرج و حروف المعانی ترجمه  
 مع شرح و تا که نیک باشد شمال قدم بر آنچه که مشابیه درج و زوائد شکیا کنند و درج  
 بفتحیم جمع درجه ای پائینهای نردبان که در فی الغیاض و حروف مصلحی زوائد اطراف  
 آن چنانچه در جبال و اشجار است زیرا که اگر شخص منهدم برین باشد شمال استمساک  
 نگشته حکیم علی گفته که این فائده برای خلق خاص مطلقا یعنی برای بودن قدم ذات القیاس  
 نه برای بودن آن خاص واقع در جهت انسیه زیرا که این ابواب و تعلق نیست لکن فائده اول  
 برای ثانیه هم است چنانچه پوشیده نیست و برای همین مقدم کرده است شیخ و او چهارم  
 از آن فائده قرشی ذکر کرده است و آن اینکه بسبب آن خاص قدم را خفتی و سکی حاصل شود و  
 در سرعت و دویدن گرانی نباشد و همین وجه است مختار حسب تحفه حقیر منیگو و هم فائده  
 چهارم در کامل و اکمل الصناعت نیز موجود است فتدکر قال شیخ و قد خلق القدم موفقه من  
 عظام کثیرة لمنافع منها حسن الاستمساک و الاشتمال علی الموطور علیه من الارض و اذا حقی لیه  
 فان القدم قد میسک الموطور علیه کالکف میسک المقبوض و اذا کان الاستمسک منها ان  
 یتحرک باجرائه الی سبته یجود به الاستمساک کان حسن من ان یکون قطعة واحدة لا شکل یسکل و  
 منها المنفعة لکل ما کثر عظامه ترجمه مع شرح تحقیق پس بگوید و شد قدم را بر استخوانهای شریکه  
 منفعتها بعضی از حسن شمال استمساک است بر موطور علیه یعنی پایال کرده شد از زمین و شکیه  
 احتیاج شود و این بر آنکه قدم گاهی میسک میکند موطور را شکل کف میکند مقبوض او بر شکیه  
 آماده شد باینکه متحرک شود و بسوی شکیه حسیست باینکه استمسک نیک خواهد شد از آن باینکه قطع کر  
 بشکل بوشکی نباشد بعضی از منفعت شترک است ای کلای که شیر العظام باشد بدینکه فائده کثرت عظام  
 این است که اگر آدمی آفت بخروی از اجزای آن شیر العظام دارد شود و جمیع آن عضو نمیشود پس حسب  
 حجت قدم از دست شش عظام مخلوق شد زیرا که در صورت بزرگیست مازاد و این عده بعضی شافع حاصل  
 نمی شد و در صورت زیاده فضل غیر محتاج الیه لازم خواهد آمد شیخ فرموده قدم است شش اندول که باین

اکمال مفصل بساق میشود و هم عقب که بلب او عکس تیالت است و هم روتی که بلب او انحصار است  
 چهارم استخوان برای رسن اند که بلب ان اتصال با مشط میشود و یکی از ان عظم نریدی مثل سیدک  
 در جانب چشی موضوع است که بلب ان ثبات انجا بنیک میشود و پنج عظام برای مشط اند و اولی  
 گفته چهارده عظام برای اصابع اند این است تقسیم عظام قدم بالا جمال و التفصیل فی القانون و شرح  
 و فی الکامل للبحر و فی الفیوض الجلیلی فی الاطلاع علی جمیع الیهام و صاحب خلاصه الحکمه خلاصه  
 التشریح و غیره تفصیل و توخیم فائده اولی در خلق انحصار انسی قدم در قانون ذکر نموده بلکه عرض  
 بدان نموده اند و ملا سدید گافرنی نیز در شرح خود بر کلیات قانون از حل این عبارت حسب  
 عادت خود سکوت کرده و با بکار در تفحص خود آنچه درین مقام یا قریب است نموده و **قال**  
**مباحث الاطباء و البحت الثامن فی الاسرار** قالوا الروح جسم لطیف بجای  
 يتكون من لطافة الاخلاط ايرد عليه لم لا ينجى لان يتكون الروح من الهوا  
 المستنشق و حصول الموت بالحقق يدل على هذا **قال المترجم بحث**  
 هشتم در ارواح گفته اند که روح جسمی است لطیف که متولد میشود از لطافت اخلاط وارده میشود بر ان  
 اینکه چرا جز نیست که تشکیل شود روح از هوا می تنشق و حصول موت بخف کردن گلوالات میکند بر  
**جواب** بدان که این اعتراض قدیمی است چنانچه فاضل نقییس در شرح موجز آورده و گفته  
 که اگر روح از هوا می تنشق متولد شد چنانچه هالینوس با و تصریح کرده لازم آنکه قوی از فقدان غذا ضعیف  
 نشوند و هم از مضغفات دیگر مثل استقرار و ریاضت و تعب و سهو و غفلت و ضعف قوی نشوند زیرا  
 به در روح بلب بقای استنشاق باقی است و هرگاه روح باقی ماند قوی نیز باقی خواهند ماند از براس  
 اینکه روح موضوع با جمل قوی است ایراد فاضل از شارح لفظ موضوع اشاره است باینکه محل عام  
 است از ماده و موضوع بقصر شرح شارح موافق و غیره و توقیه که محل قوی شد حال هم قوی خواهد  
 لکن هوا منفذ و سبذرق روح است لبسوی جمیع اعضا چنانکه اب منفذ غذا است لبسوی اعضا  
 انتهی مع التوضیح و موع الایرادات در شرح موجز برین اعتراض کرده که و تغذیه هوا بر اسی روح

باینکه در قانون و شرح و فی الکامل و فی الفیوض الجلیلی و فی التشریح و غیره تفصیل و توخیم فائده اولی در خلق انحصار انسی قدم در قانون ذکر نموده بلکه عرض بدان نموده اند و ملا سدید گافرنی نیز در شرح خود بر کلیات قانون از حل این عبارت حسب عادت خود سکوت کرده و با بکار در تفحص خود آنچه درین مقام یا قریب است نموده و **قال** مباحث الاطباء و البحت الثامن فی الاسرار قالوا الروح جسم لطیف بجای يتكون من لطافة الاخلاط ايرد عليه لم لا ينجى لان يتكون الروح من الهوا المستنشق و حصول الموت بالحقق يدل على هذا **قال المترجم بحث** هشتم در ارواح گفته اند که روح جسمی است لطیف که متولد میشود از لطافت اخلاط وارده میشود بر ان اینکه چرا جز نیست که تشکیل شود روح از هوا می تنشق و حصول موت بخف کردن گلوالات میکند بر **جواب** بدان که این اعتراض قدیمی است چنانچه فاضل نقییس در شرح موجز آورده و گفته که اگر روح از هوا می تنشق متولد شد چنانچه هالینوس با و تصریح کرده لازم آنکه قوی از فقدان غذا ضعیف نشوند و هم از مضغفات دیگر مثل استقرار و ریاضت و تعب و سهو و غفلت و ضعف قوی نشوند زیرا به در روح بلب بقای استنشاق باقی است و هرگاه روح باقی ماند قوی نیز باقی خواهند ماند از براس اینکه روح موضوع با جمل قوی است ایراد فاضل از شارح لفظ موضوع اشاره است باینکه محل عام است از ماده و موضوع بقصر شرح شارح موافق و غیره و توقیه که محل قوی شد حال هم قوی خواهد لکن هوا منفذ و سبذرق روح است لبسوی جمیع اعضا چنانکه اب منفذ غذا است لبسوی اعضا انتهی مع التوضیح و موع الایرادات در شرح موجز برین اعتراض کرده که و تغذیه هوا بر اسی روح

بسوی اعضا نظر است زیرا که روح جسم است و رعایت لطافت محتاج و تخصیض بسوی مبدق و منفذ  
 نیست بخلاف غذا زیرا که کثیف غلیظ است ضرور است برای او از منفذ و مبدق پاک باشد نفوذ و جریان  
 آن در فضائق انتهی و جواب داده اند ازین بعض اکابر در انوار الحاشی که روح اگر چه لطیف است لکن  
 اکثر مختلط میشود با اجزای غلیظ و در بیان کثیفه متولد و در بیان زیر که بدن کم خالی میشود از اینها پس برآین  
 بطی میشود نفوذ روح در مجاری پس احتیاج شد بسوی منفذ الطیف ازین بکثیر و آن هر است و عجیب است  
 ازین قائل که قدری می کند بر کلام شایع این جای پس اختیار میکنند و میگویند فی مابعد که حق نزدیک  
 من آنیکه هوا اضطرار نمی شود بسوی او مگر برای تعدیل و اصلاح و بقیقه و تحقید روح و این تهاوت است  
 انتهی **حق** گویم سوال و جواب هر دو غیر جدید اما سوال روی است اول بوجه مخالفت و ثانی  
 قائل چنانچه صاحب انوار گفته اند بدین تصریح فرموده اند و ثانی اگر قطع نظر ازین کرده شود و نیز بخیف  
 است زیرا که هر موجد روح است و بقرین کافه لطباء و سلطان حکما این سیاق این تعدیل تمام میشود  
 در فعل که من جگر آن ترویج است و این تعدیل را افاده می دهد مستشاق از ریه و سام مناس  
 بنفش که متصل بشراکین اند و چون جسم روح بسید لطیف حار المزاج سرلیج النفوذ اعضا است  
 زیرا که بر ویس هر وی باشد با نقل مانع از نفوذ و سرعت آن و شک نیست که جوهر لطیف  
 و حار کثیر و سرلیج امر که سرلیج میشود استعمال آن بسوی ناربت بوجه مناسبت جوهر خود و این  
 سودی است بسوی اشتعال و ضرر روح از استعدا و آثار نفسانی که سبب حیات است میشود و  
 معذب باعث تحلل نفس جوهر طلب بخاری میشود و لهذا ضرورت شد برای مایان از جسم بار و معدل  
 و تقوی و مصلح نفس لکن نه با قراط و الا مطلق حشرات روح خواهد شد بوجه سرعت قبول  
 وی بر اسلطان و مع این مناسبت جوهر وی در لطافت و خفقت باشد و الا باعث تکثر روح خواهد شد  
 و موصوف باین صفات سوای هوا دیگر نیست پس احتیاج بسوی او شد و شرح به علامته و التشریح  
 الاخرین انون و قتب یک این را معلوم نمودی پس بدانکه اگر چه روح حار و لطیف را اند است برایت  
 از هوا لکن بر هوا تعدیل و تقویت و اصلاح او نموده شد و هوا صاحب روح خواهد شد چون سبب با

در جواب از آن متعلق به این است  
 الا انوار و تحقید و  
 بر او روح

مقرر شده اطلب فعل جدید جسم و معنوا را اعتدال مزاج آن میشود هرگاه روح بی هوا بوجه عدم تعدیل و  
 سوء مزاج حادث قابل افعال نمی ماند پس قابل نفوذ هم نخواهد ماند که نفوذ هم منجر آن افعال روح است  
 پس نسبت تنفید روح بسوی هوا بادی ملائمت است و اطلاق تنفید روح براسه هوا باین سبب است  
 زیرا که روح هرگاه با تعدیل هوا خود منطقی میشود پس نفوذ روح که بر وجود آن متفرع است که خواست  
 و پیکره و قاعده الشیخ فاذا وصل الیه ای الی الروح صدمه الهواء و خالطه متعین الاستحالة الی الشاربه  
 الاحتمالیة المودیه الی سوء المزاج الذی یزول عن الاستعداد لقبول التأثير النفسانی فیہ الذی  
 یسبب الحیوة والی تحلیل التجرار الرطب انتهى و یا بوجه مصاحبت هوا با روح هوا منفذ گفته شود  
 بعد از مصاحبت و بعد از حد از تحریر ای مقام حقیر با ضرورت رجوع مطالعه بسوی کتاب ثالث قانون و سر  
 آن و تشریح نیز برای حل مقامی اقتدا از آن معلوم شد که شیخ معتمد بن بر جالینوس است بودن  
 وی قائل باستحالة هوا و قائل است که برای معدله معدل بتدریج است برای حرارت قلب و این  
 هوا معدوم روح است بجزیر که اغلب در روح او است یعنی هوا و چنانچه آب با نفوذ غذا ای عضو میشود و چنانچه  
 این روح غیر مرکب از هر دو غذای و منفذ و مبدق است لکن آب پس برای غذای بدن و هوا برای  
 روح و هر دو برای هر دو اند یعنی بودن هر دو جزو غذای یا مبدق و منفذ فاضل جیلانی در مقام گفته  
 که روح جوهر لطیف است از جنس بخار متولد میشود از خون وارد برطن اسیر قلب زیرا که صور مرکبات  
 از قوی و نفوس حاله می کنند اجرام بسیطه مثل هوا و غیر آن را و احواله می کنند ماده مخصوصه را و ماده متخصر  
 میشود مزاج خاص و محل آن باین صفت جوهر مرکب است بسیط و این دم است که مستحیل میشود  
 بسوی جوهر بخار لکن روح هوای پس یافته میشود و ملطف برای روح حیوانی و مبدق برای آن  
 و حامل خار غریزی بسوی جمیع بدن پس منزله استحالة آن بسوی الطین الی بسوی جوهر روح  
 منزله استحالة خون است در جگر و منزله قبول آن قوت دماغ برای تعدل مزاج منزله خون است  
 در عروق و قوت قبول آن استعداد را برای بودن آن غذا حقیقه و چنانچه دم تقسیم میشود  
 بسوی اعضا پس میشود گوشت و عصب و غیره و همچنین میشود روح بسوی هر واحد از آلات

جواب ایراد حسن الایالات  
 منقول من کتاب  
 حقایق صفا الی  
 صفا



حواس و محل قوی که تحسین و تکوین ذکر است و بسوی آلات غضائی محکمه بالا اختیار می شود روح نفسانی  
 خاصه منتی پس ازین بیان معاد شد که روح هوا و لطیف روح حیوانی است و آن روح غلب  
 الهوائیت است و اطلاق روح بر آن یا باعتبار مجموع مختلط است یا باعتبار عدم صرفت و می اطلاق  
 هوایی بودن بر آن باعتبار غلبه آن است پس چنانچه برین روح اطلاق هوایت است و آن  
 منفذ روح حیوانی صرف است بچنین این هوای منفذ نیز صرف نیست بلکه مجموع مختلط از روح و هوا  
 و اطلاق هوا بر و باعتبار ماکان است یا باعتبار غلبه هوایت بر و یا باطلی و لعل المنصف یستعمله  
 و الحال المتعصب یرده و اجاب پس نفس حقیر از قبول آن استنزاز دارد بوجه عدیده و اما اول  
 تسلیم نمی کنم باختلاف باختره غلیظه و ریاح کثیفه متولد در بدن از روح حیوانی که بیشتر این نافذ می شود  
 و در قلب پیدا میشود بوجه کثرت حرارت و نایا اگر تسلیم کنم که روح مختلط باختره غلیظه و ریاح کثیفه  
 میشود لکن هوای منفذ نیز خالی از مخالطت باختره نایه کثیره بتصریح شراح قانون اینجا و از دیگر مختلط  
 مختلط کثیفه تشدد جبر آن نمی شود پس اینچنین هوای منفذ لطیف بلکه لطیف خواهد بود اگر قائل  
 از جانب مجیب بگویم که هرگاه تسلیم نمودی که روح مختلط باختره غلیظه و ریاح کثیفه میشود و بون هوا منفذ  
 روح از مسلمات اللباسست و خود هم مورد این قایل و ناقل از اطباء است و مراد ایشان بظاهر همین  
 هوای مختلط است زیرا که هوایی جو - کسر از اختلاط خالی میباشد فماید علی الجب یرد علی المور  
 گویم نسبت نفیذ که علامته سابقا بوجه دیگر میگویم نه بوجه لطافت هوا از روح و نه بنفوذ حقیقه او  
 قایل ام چنانچه مجیب گفته بدو اوقات است روح و مخالطت او حتمی لطیف از هوا است و بعد مخالطت  
 احرار هوا خواهد شد و هوای بطور ابر و از آن است و برودت موجب ثقل و کثافت میشود و چنانچه  
 هوایی کثیف کی منفذ لطیف خواهد بود و یویده ما قاله الفاضل العلامة ان الهواء ان کان حاراً  
 لکنه بالقیاس الی مزاج الروح بارد و بالان الروح الذی فی البدن احرار و احرار علی ما بان فی امره  
 الاعضاء فاذا اختفت ازادوت حرارتها بک اسی بسبب اختلاط الاجزاء الدخانیة المتولدة عند  
 تولد الروح التي من شأنها التحلل و لان الهواء بارد بالقیاس الی مزاج الروح الحار فی البدن الاجزاء

عاقل و غیر عاقل  
 و غیر عاقل و غیر عاقل  
 و غیر عاقل و غیر عاقل  
 و غیر عاقل و غیر عاقل  
 و غیر عاقل و غیر عاقل

الروحانية كان بالقياس الى الروح التي تختلط بها ملك الالهة ابر دور البقا ان تقرير مجيب به  
 ميشود كه هو منفرد روح مختلط بالبخرة كثيرة غليظة و رايح كثيفة است جي گويم اولاً كلام اطباء و مطلق روح  
 در روح كذا في ثانياً حرارت روح باعث تحليل اسما خواهد شد و حاجت منفذ در مگر قتيقه حرارت و لطافت  
 آن را نكند از و باشد و اين باطل است بتصريح كافة اطباء اگر قائل از جانب مجيب گويد كه فعل تشييد  
 موقوف بر حرارت نيست بلكه بر اعتدال توأم است و شك نيست در اعتدال توأم روح كذا است  
 باختلاف گويم اولاً در اعتدال توأم آن و تنفید از و كلام است ارمي اعتدال مزاج خواهد شد و گويد  
 است اين پنجم و مجيب از فاضل جيلاني در انوار الحواشي نقل كرده قبول بان تعديل بنده انوار  
 للروح ليس بلان يجمعها بر دما كان عسبه في اصل مزاج بل بان يريده الى خراج الاصل من المزاج  
 المحل الحاصل بالا حقان الذي لوبقي احترق كذا افاد الجيلاني و ثانياً مجيب معترف تنفید بوايه  
 لطيف براس روح كذا في كثيف است پس الاحمال را نكند الحواشي خواهد شد از روح نزرديك مجيب  
 پس ايراد بحال خود ماند و خامش اهرگاه اهو به حاره شدت قيطه پير روح و مانع روح از اشتعال  
 آن مي سفند و اين امر به اينكه از روح هو اكثيف باشد و روح از ان لطيف باشد حاصل نميشود  
 همچنين هوای مختلط لطيف از روح مختلط بالبخرة و رايح خواهد شد و تسليم مي و منع و غيره  
 لا اقول قبول است و يونده ما قاله صاحب انوار الحواشي في حل قول الشارح الاكراني برده منع نقلاً  
 عن الجيلاني و في بعض النسخ برده و منعه الى ان قال و بهذا البيان ينفع استبعاد حصول الترويح  
 من الالهوتية الحارة في شدة القيطه مثلاً و بان هذا هو العلم سبق على حرارته الاصلية بل بما ورة الهوا  
 المائتة و مخالطة بها صار بارداً بالقياس الى المزاج الاصل للروح الغالب عليه الهوائية و النار و سادتها  
 اگر تسليم كنم اين را پس چرا ممكن نشود كه همچنين روح مثل روح محقق كه حرارتش نكند ميشود و بواجب مختلط  
 اجزائي و خاتمه متولده از طبع روح كه نسبت آن نسبت خلط فضلي است بسوي بدن كما صرح به اكثر  
 تبعاً لاطباء و من الاقاصي الى الاواني اين مع كذا في هم بوجه عدم خلوس جوهر و مثل آن روح بسوي  
 خارج خارج شود و چنانچه و نافذ در مجاري بدن نمي شود و همچنين اين هم و آن روح بتصريح كافة اطباء خارج

بجواب روح  
 الالهوتات از جانب  
 دارالشفقة

باستصحاب هو التحریک قوت و افه بر نفس بسوی خارج می شود نه نافذ در اعضا که غرض شارح تفسیر  
 است و ایراد مورد روی است و این را تنقیه میگویند که فعل دومی تعدیل است قال الشیخ و البیضا  
 بصدره عند النفس قال شریف الاطباء بان یقبض الحجاب والریه والشرئین فتندفع ملک  
 الی بخیره مثل هذا برق الکلیل یبتلی هو ابوالانسان و یقرع بالانقباض انستی و این تنقیه باستصحاب هو  
 و تحریک و افه برای اجزاء خانی و هو ای متسخن که در صورت بقائی آن باعث تسخن و اتراق روح  
 و تنگی مکان خواهد شد می شود و کما قاله الاطالی و باجماع چنانچه بخیره و خانیه متولد از طبع روح تمیز این از قوت  
 ممیزه در قلب میشود و همچنین هو ای متسخن تمیز شود و اخراج این بر نفس شود و شرح بالشیخ و  
 العلامة و بر جبهه قهقری بر نفس رجوع بسوی خارج میشود و قد مر شرح به واحد غیر واحد و مراد از روح  
 روح حیوانی از نفوذ آن و اعضا دماغ و کبد و دیگر اعضا بواسطه آلات مرت پس مندرج شد آنچه  
 گفته شود از جانب محیب که اگر روح نافذ در عضوی مختلط بر یا ح کثیفه و مختلط با بخیره غلیظه شد طبیعت  
 مضطرب شد بسوی اخراج چنین روح بر نفس بسوی خارج لا محاله انجین روح الاولاد و حجاب  
 بقوه احتیاجی خواهد شد من بعد بر نفس خارج خواهد شد و نفوذ باستعانت هو از دوسر و مسلم  
 است چه فساد این روح ضرورتیست که در عضو مجبور از بخیره و تنه ری باشد پس چنانکه اولی باستعانت  
 هو ازین مجاری نافذ شده تا باین عضو رسیده بود و همچنین همگام در نفس رجعت قهقری نیز ازین عضو  
 اولی باستعانت هو ای منفذ درین مجاری نافذ شده خارج خواهد شد و بدین طریق جدا الاسته  
 فیه نعمتی بدیناظهر فی و لعل الحق لا یتجاوز عنه و الحق الحق بالاتباع ثم قال الکرنانی و انچه نزد ایشان بگوید  
 روح از هو ای مستشرق دلالت می کنند این است که هر گاه کسی تامل جسم نفس میکند بکلی میشود  
 و نیست بر این سبب مگر انعدام روح بسبب انعدام ماده او که آن هو است و جوایش اینکه روح  
 حد بسیار است پس در حال احتیاس هو ای که نسبت بآن با در دست مزاج روح خارج خواهد شد و روح  
 محترق خواهد گشت و موت لازم خواهد آمد زیرا که در روح این وقت استعداد قبول قوت حیات باقی نخواهد  
 پس باین شد و محترق بسبب انتهای مادی و نیست بلکه بسبب انتهای مصلح او است و نیست

کتاب مصنف و ام فیضیه  
 در ادوات اجزای

که بعضی اطباء مشهورین چنانچه در جواب این ایراد عبارت شریف از ادویه قلبیه که شرح بناسبت  
 مقام نقل کرده اند نقل کرده و بقوله قال الشیخ فی الادویه القلبیه نشیند ان يكون الحكماء واتباعهم قد انفقوا  
 ان الفرح والغم والخوف والحرز والعضب من الانفعالات الخاصة بالروح الحيواني بل قد يسيرون في نقل  
 ودر مقام بجا است ثم قال ثم قال الشیخ فی کلیات القانون كما قد يتولد من كثرة الاخطا الى قول الروح  
**حق** کبر کوم که ایراد نمائیم اینجا غلط است ثم قال واما قال جالینوس من انه يتولد من الهواء المستشق  
 هو فاسد لانه يجب حينئذ ان لا يضعف القوى عند عدم الغذاء لان الاستشاق موجود وهو المستشق  
 حاصل فیصل مدده وبقیونی وبقی قوی الحال قوی الحمول والصورة الحافظة **حق** کبر کوم که بعضی  
 اطباء مشهورین این عبارت را تصرف روی خود از شرح کرمانی نقل کرده اند قال القاضی  
 الکرامی ولو كان الروح متولدا من الهواء المستشق لزم ان لا يضعف القوى من عدم الغذاء مع بقاء  
 الاستشاق لان مدد الروح هم يكون باقی وبقی قوی الحال قوی الحمول والصورة الحافظة لانه محل  
 اما وبقی قوی الحال قوی الصورة او الكيفية الحافظة **حق** کبر کوم که بعضی از ما علم میسر  
 درین کلام است بوجه مدیده اولاً اینکه جائز است که ضعیف شود بدن بوجه فقدان غذا و برای همین ضعیف  
 میشوند آلات نفس پس قادر نمی شود بر جذب هوای کافی برای تولید روح و ثانیاً اینکه جائز  
 است که تولد روح از هوا شود و با شدت بقاء غذا از بدن تا پیدا کند بدن خون را از غذا و روح را  
 از هوا و ثالثاً این که بقای محل مستلزم بقای حال است مثل جسم ایضاً که باقی می ماند  
 بعد زوال بیاض آن خصوصاً حال آنکه قوی نزدیک ایشان از جنس کیفیات انداختی **حق** کبر کوم  
 اگر چه این ایرادات قوی اند چه اعتراض اول ما خداوند بیست علی ما نقل ما عت صاحب الفوائد  
 الحاشی بانه يجوز ان يكون الضعف في حال قلة الغذاء وعدمه بسبب قصور اعضاء النفس والاششاء  
 نقصان الحرارة الخزنية لعدم وصول المدد بالبطوبة الخزنية الذي يحصل من الغذاء فان نقصان  
 يوجب نقصان النفس والاستشاق الذي هو مدد الروح ولعدم وصول بدل ما يتخلل من الروح  
 تضعف القوى القبة وبقی قوی الحال قوی الحمول والصورة الحافظة **حق** کبر کوم که بعضی

از این جواب  
 بعضی اطباء مشهورین  
 در جواب ایراد استندیه از کرمانی  
 منصف الا وبقی قوی الحال قوی الحمول



در خانیة كان بالقیاس الی الروح التي تختلط بها ملک المایة الحارة ابر دورا بقا از تقریر مجیب معلوم  
 میشود که هوا منفرد روح مختلط با بخره کثیره غلیظه دریا ح کثیفه است می گویم اولاً کلام الطبا و مطلق روح است  
 در روح کذا فی ثانیاً حرارت روح باعث تحلیل آنجا خواهد شد و حاجت منفذ دارد مگر قتی که حرارت و لطافت  
 آن زائد از و باشد و این باطل است بقصر طرح کافه الطبا اگر قائل از جانب مجیب بگوید که فعل تنفید  
 متوقف بر حرارت نیست بلکه بر اعتدال توأم است و شک نیست در اعتدال توأم روح کذا است  
 باختلاف گویم اولاً در اعتدال توأم آن تنفید از و کلام است از می اعتدال مزاج خواهد شد و مؤید  
 است این آنچه و مجیب از فاضل جیلانی در انوار اکواشته نقل کرده بقوله بان تعدیل هذا السوء  
 للروح ليس بان يجعله ابر و عا كان عليه فی اصل مزاج بل بان یبره الی مزاجه الاصلی من المراتج  
 احد الحاصل بالاحتقان الذی لولبی احترق کذا افاد الجیلانی و ثانیاً مجیب معترف تنفید هوا یه  
 لطیف بر اس روح کذا فی کثیف است پس لا محاله زائد حرارت خواهد شد از روح نر و یک مجیب  
 پس ایراد بحال خود ماند و خاصاً هرگاه اهو به حاره شدت قیظت بر روح و مانع روح از اشتغال  
 آن می شود و این امر باینکه از روح هوا کثیف باشد و روح از ان لطیف باشد حاصل نمیشود  
 همچنین هوا می مختلط لطیف از روح مختلط با بخره و ریاح خواهد شد و تسلیم می و منع دیگر منع مجر و غیر  
 لائق قبول است و یوده مقاله صاحب انوار اکواشته فی حل قول الشارح الکرامی برده منع نقلاً  
 عن الجیلانی و فی بعض النسخ برده و منع الی ان قال و بهذا للبیان یندفع استبعاد حصول التروح  
 من الاهوتیه الحارة فی شدة القیظ مثلاً و بان هذا السوء المسمی بطق حرارتیه الاصلیه بل بمجاوره الهواء  
 المائیه و مخالطه با صابره ایا القیاس الی المزاج الاصلی للروح الغالب علیه الموائیه و التاریه و سادساً  
 اگر تسلیم کنیم این را پس چرا ممکن نشود که همچنین روح مثل روح متفق که حرارتش زائد میشود و بوجه مختلط  
 اجزای و خانیة متولد از طبع روح که نسبت آن نسبت خلط فضلی است بسوی بدن که صرح به اکثر  
 سبباً للطبا و من الاقامی الی الاوانی این روح لذائی هم بوجه عدم خلوس جوهر و مثل آن روح بسوی  
 خارج خارج شود چنانچه او نافذ در مجاری بدن نمی شود و همچنین این هم و آن روح بقصر طرح کافه الطبا

ملاحظات  
 در جواب ایراد روح  
 الطبا و از ثانیاً یضحت  
 در استنباط



باستصحاب هو اکثر کپ قوت و افق بر نفس بسوی خارج می شود نه نافذ در اعضا که غیر من شایع بر  
 است و ایراد مورد در وی است و این را آنست که میگویند که فعل دومی تعدیل است قال الشیخ و الحقیقه  
 بصدوره عند رد النفس قال شریف الاطباء بان یقبض الحجاب والریه و الشرايين فتندفع ملک  
 الانجریه مثل هذا برق الحجاب و یتمی هو اربال الانبساط و یقرع بالانقباض انتهى و این تفسیر باستصحاب هو  
 و ترکیب و انقباضی می باشد و هو ای متشنج که در صورت بقای آن باعث تشنج و احتراق روح  
 و تنگی مکان خواهد شد می شود و کما قاله الاطالی و باجمعه چنانچه انجریه و خانیه متولد از طبع روح تمیز این از قوت  
 میز و در قلب میشود همچنین هو است متشنج تمیز شود و اخراج این بر نفس شود و مطرح به الشیخ و  
 العلامة و بر جعت قهری بر نفس رجوع بسوی خارج میشود و مطرح به واحد غیر واحد و مراد از روح  
 روح حیوانی از نفوذ آن در اعضا و دماغ و کبد و دیگر اعضا بواسطه آلات مست پس مندرج شد آنچه  
 گفته شود از جانب محیب که اگر روح نافذ در عضوی مختلط بر یا ح کثیفه و مختلط با انجریه غلیظه شد طبیعت  
 مضطرب شد بسوی اخراج چنین روح بر نفس بسوی خارج لا محاله انجبین روح الاولاد در مجاری  
 بنفوذ احتیاجی خواهد شد من بعد بر نفس خارج خواهد شد و نفوذ باستعانت هو از دوسر و مسلم  
 است چنانکه این روح خرد نیست که در عضو بیدار از جنم و تضییع می باشد پس چنانکه اولاد باستعانت  
 هو ازین مجاری نافذ شده تا باین عضو رسیده بود همچنین هنگام رجوع قهری نیز ازین عضو  
 اولاد باستعانت هو از منفذ درین مجاری نافذ شده خارج خواهد شد و به اظهار جدا الاستره  
 فیه انتهى هذا ما ظهر فی و لعل الحق لا تجاوز عنه و الحق الحق بالمتابع ثم قال الکرمانی و انچه نزد ایشان قبولند  
 روح از هو است متشنج دلالت می کند این است که هرگاه کسی تاملت حسب نفس میکند یا که میشود  
 و نیست بر این سبب مگر انعدام روح بسبب انعدام ماده او که آن هو است و جوایش اینکه روح  
 تدبیر است پس در حال احتیاج هو اگر نسبت بآن بار دست مزاج روح خارج خواهد شد و روح  
 محترق خواهد گشت و مهت لازم خواهد آمد زیرا که در روح این وقت استعداد قبول قوت حیات باقی نخواهد  
 پس ملاک شدن محترق بسبب انفاسی ماده او نیست بلکه بسبب انفاسی مصلح او است و نیست که

بناب صف و انقباض  
 بعد از موت و انقباض  
 بعد از موت و انقباض

که بعضی اطباء مشهورین چاره در جواب این ایراد عبارت است: شیخ از ادویه قلمبیه که شرح بمنا سبت  
 مقام نقل کرده اند نقل کرده و بقوله قال الشيخ فی الادویه القلمبیه شبه ان کیون الکهار و التبا عظم اندا نقضوا  
 ان الفرح والغم والخوف والحزن والاضطراب من الانفعالات الخاصة بالروح الحيوانی بلکه میگویم که نقل از  
 در مقام بجا است ثم قال ثم قال الشيخ فی کلیات القانون کما قد يتولد من كثافة الاخلاط الى قوله الروح  
**حق** میگویم که ایراد ثم اینجا مدست ثم قال واما قال جالینوس من انه يتولد من الهواء المستشق  
 هو فاسد لانه يجب حينئذ ان لا يضعف القوى عند عدم الغذاء لان الاستشاق موجود وهو المستشق  
 حاصل فیصل مدده وبقوی وبقوی قوی الحال قوی الحمول والصورة الحال فیه **حق** میگویم که بعض  
 اطباء مشهورین این عبارت را تصرف ردهی خود از شرح کرمانی نقل کرده اند قال القائل  
 الکرامی ولو كان الروح مستولدا من الهواء المستشق لزم ان لا يضعف القوى من عدم الغذاء مع بقاء  
 الاستشاق لان مدد الروح هم کیون باقی وبقی کان الروح باقیاً كانت القوى ایضاً باقیه لانه محل  
 اوما وبقی قوی المحل قوی الصورة او الکلیفیه الحال فیه **حق** میگویم که بعض اعراض میگویم  
 درین کلام است بوجه مدیده اولاً اینکه جائز است که ضعیف شود بدن بوجه فقدان غذا و برای همین ضعیف  
 میشوند آلات نفس پس قادر نمی شوند بر جذب هوای کافی برای تولید روح و ثانیاً اینکه جائز  
 است که تولید روح از هوا شود و باشد تبعاً ب غذا از بدن تا پیدا کند بدن خون را از غذا و روح را  
 از هوا و ثالثاً تسلیم می کنم که بقای محل مستلزم بقای حال است مثل جسم همیض که باقی می ماند  
 بعد زوال بیاض آن خصوصاً حال آنکه قوی نزدیک ایشان از جنس کیفیات اند انتهی **حق** میگویم  
 اگر چه این ایراد قوی اند چه اعراض اول ماخذ او همیشه است علی ما قلنا عنه صاحب النوا  
 الحاشی بانه يجوز ان کیون الضعف فی حال قلة الغذاء وعدمه بسبب قصور اعضاء النفس والاستشاق  
 نقصان الحرارة الغریزیه لعدم وصول المدد بالوطیة الغریزیه الذی یحصل من الغذاء فان نقصان  
 یوجب نقصان النفس والاستشاق الذی هو مدد الروح و لعدم وصول بدل ما یختل من الروح  
 تضعف القوى الدبیه علی تقدير بقاء القوة کما كانت يجوز ان کیون الضعف وعدم ظهور آثار القوة

این ایراد جواب  
 بعضی اطباء مشهورین  
 در جواب ایراد است  
 ضعیف کار و عقلی می باشد

بعد از مطاوعه آلات البدن بقدران بدل با تحلل استی ممکن مظهری جواب از هر یک ایرادات ممکن است اما از  
 اول پس ضعف بدن یا نیز مرتبه که قدرت بر جذب هو اندازد بعد مدت مدیدی و سه صده بعد خواهد شد و اغلب که قبل از این  
 مدت در صورت ضرورت دایمیه بسوی بدل با تحلل مقارنت موت یا موت خواهد شد و هرگاه قبل از این  
 ضعف بدن قوی می یابیم و معده را جذب هوا و استنشاق آن بدستور میشویم و مشاهده برین دال است  
 در فقر و احتیاجین که اکثر آنها را از گرسنگی نجات نمی شود پس معلوم شد که وجهی ای آن نیست مگر  
 عدم تولید روح بسبب فقدان غذا اگر انیکه گفته شود و آنچه برین حقیق از رب قدر شکست شده که عدم  
 بدل با تحلل مستلزم ضعف بدن خواهد شد و از خلا امتصاص اعضا که موطن است و نخواهد داد و اطمینان  
 در کل حال منافی و ضعف بدن قوی است و اما از ثانی انیکه اگر تولد روح مشروط بتجارب غذا از دماغ لئیس  
 و اتباع او بودی لازم آمد که از فقدان غذا یک و زده تولد روح نشدی و موت لازم آمدی چنانچه در جس  
 هوامی شود و اولیس غلیس و اما جواب از ششم انیکه قوت محل مستلزم قوت حال است اگر چه قوی نزدیک  
 اطباء از جنس کیفیات اندر زیر که وقتیکه اگر مرگد خواهد بود مقدار حرارت آن گما و کیناز آمد خواهد بود و مراد  
 از محل مطلق است نه خاص آن چنانچه مورد گمان کرده و این محل مطلق یعنی ثوب غیر مقید محتاج  
 بیاض نیست آری ثوب ابیض بچثیت بیاض که محل خاص است بعد از ازال جسم باقی نمی ماند و این بدان  
 آنکه علاوه از این محل عام است از موضوع و غیر موضوع و اگر چه ارواح محال قوی و موضوعات اند و تو  
 کیفیات و اعراض مگر ارواح در ماهیت و حقیقت خود محتاج بقوئی اند همچنین ثوب مطلق محتاج در ماهیت  
 و ماهیت خود بسوی بیاض و سود نیست آری ثوب ابیض مقتدر در وجود خود بسوی حال است و این قوت  
 محل یعنی ماده است نه موضوع پس ایراد بعض اعظم وارد نخواهد شد زیرا که کلام در موضوع است نه در  
 محل یعنی ماده فضلا عن الخلق المقید به امن سول نه تریختی الکلیل و الا سطرالی من قال بل الی یاقیل و کونجک  
 ترین طلبین بان و رضی الاطباء گفته می گویم که تسیم نمی کنیم که کون روح از هواست مستلزم است زیرا که  
 و تسیم که نود کند در میت و اگر چه بکدامی صورت باشد و برسد بسوی دل میت لازم آمد که پیدا شود و در آن  
 روح وزنده گردد و این محال است **حقیر گویم** از وی تعجب است که وجودش را بطور تعارض

ایجاب ضعف دائمی  
 پس از این ایراد  
 جواب از ایرادات

موانع را کمال کم کنی انکاسته و زبان ایراد بر چندین تشبیب از اکابر این فن که متفق علی فیض و کمال است  
 بجهت فهم علم دمی کشاده و ندانسته که این حکم مثل احکام طبیعیه متفقین است و حی است نه میت علاوه بر این  
 بتصریح این ابی صادق در شرح مسائل ابن حنین و فاضل جیلانی در شرح قانون گرم  
 کردن دل هوا با احتیاط باعث تکوین روح حیوانی بر مذہب جالینیوس و تابعین اوست زیرا که متفق است  
 اینکه عمل کند یکی از دو ضد در دیگر و از آن منفعل نشود مگر اینکه انفعال هر واحد از این هر دو انفعال صلاح است  
 نه فساد و استقرار **حجت** گرم گرم کردن دل هوا را متعلق بحرارت غریزیه است که در میت منقوض  
 است و بتصریح فاضل جیلانی این جواهر از حرارت غریزیه حرارت موجوده بالفعل خاصه مجبویان است که  
 از شان دمی این است که باشد آله برای قوی در افعال زیر لکیر نیست از قوی که فعل کند بغیر این  
 حرارت و این روح نزدیک جالینیوس حال حرارت غریزیه بیسوسی جمیع بدن و آن حامل جمیع قوتها و آنها  
 نزدیک جالینیوس است و بجز بدن میت منقوض است و همچنین دیگر از شرط تولید روح نفسانی و غیره  
 از هوا اند که جلد در بدن میت منقوض اند لا فطول الکلام بذکر و باطله ایرادیکه دال بر کمال جهالت وی  
 است و آورده و در **قال فی مباحث الاطباء البحت التاسع فی الفوی فالوفاق**  
**البصر و وضعها التقاطع الصلیب لئلا یسری النقی الواحد شئین ید علیه فعلی هذا**  
**یلزم ان یسمع الصوت الواحد صوتین لان قفایة السمع لیست مودعة**  
**فی موضع التقاطع بل فی العصبه المفر و شة فی کل واحد من الاذین و**  
**والضایان الفروت بین القویة الباصرة و بنطاسیا علیک لازم قال المرحوم**  
**بحسب من در قوی گفته اند که قوت بصر موضع تقاطع صلیبی است تاشی واحد دوشی مرئی نشود و دارد**  
**سه نشود بران ایش که بنابرین لازم آید که در صوت واحد دو صوت سموع شوند زیرا که**  
**قوت سمع مودع نیست در موضوع تقاطع بلکه در عصب مفروض است و بر هر واحد از هر دو گوش**  
**و نیز بیان فرق در میان قوت بصر و سمع است که بر تو لازم است جواب بدان که این**  
**اقراف از قرشی است که در شرح قانون گفته که هر گاه جمیع النور مقرش که شئی واحد دوشی مرئی نشود**

و اینست که  
 ایراد دیگر که  
 ایراد دیگر که  
 ایراد دیگر که

لازم می آید که نشی واحد و مرتبه بسبب شمولی که توت سمع در هر دو گوش است و در آن مجلی السمع نیست  
و نیز قرشی خود جوایش داده که امر سمع مثل امر بصر نیست زیرا که ادراک سمع از جنس ادراک است  
زیرا که طبع نمی شود و شمع صوت در حاسه سمع چنانچه منطبع میشود شمع مبصر در حاسه بصر و شمع  
توت لمس تشکر است براسه حصول آن و جمیع جلد و اکثر لحم و غشیه همچنین توت سمع چون از جنس  
لمس است با وصف حلول در دو موضع اگر محسوس آن واحد بود مضافه نیست و اما نفس گفت  
این جواب مانع نیست زیرا که نقل خواهیم کرد این کلام را بسوی حاسه لمس و نخواهم گفت که لازم خواهد  
آمد بر این که مدرک شود نشی واحد بجایه لمس شاید که کشیده برای اکثر توتی لمس باعتبار  
محال آن انتی و بعضی شراح قانوچه ازین ایراد شراح جواب داده علی ما نقل نموده  
که مطلبش این است که مراد قرشی اینست که صحیح نمی شود مقال البصار بسان احساسات زیرا که  
حصول شمع امر واقع است پس نزدیک تعداد متعده خواهد شد و وجود حصول آن  
وجود ملحق ضروری است آنگاه متحد شوند و دو شمع حاصل بخلاف سمع و سائر حواس که محسوسات  
آن کیفیات متعده حصول در حاسه غیر قاره الاجزاء متفرع می شود اجتماع آن در وجود بلکه  
یافته میشود اجزای آن بر سبیل تجدد پس حاصل میشود هر یک ازین محسوسات از مشاعر  
خود با تفصیل مشاعر از مشاعر بسوی حس مشترک بر سبیل استقرار و تعاقب غیر قاره الاجزاء و این  
حصول تازمانی که منفعل شود حاسه از آن است پس برای امتناع اجتماع اجزای محسوسات  
در وجود احتیاج نیست بطرف موضعیکه مجتمع میشود آنگاه ملحق باشد و ادراک میکند  
نفس این محسوسات را با مشاعر خود نزدیک حصول محسوسات در حس مشترک بر سبیل حس  
انها حرکت و زمان را انتی و شریف الاطباء برین جواب وارد کرده اند که شمع که در محسوس  
سمع غیر قاره الاجزاء است لکن در بودن محسوس لمس غیر قاره الاجزاء تا مل است و نیز اگر باشد  
علام قرار اجزا موجب برای علام تعدد آهانه باشد حرکت و امور تدبیریه نیز دیده شوند و احراز نزدیک  
اختلال ملحق و عدم اتحاد آن در حول انتی ممکن است که منع کرده شود قول شارح الایضی بنی

المنال شریف  
الاعیان فی حاشیه  
علا شریح الکافی  
معه جزو الحکم  
معه ارضی حرم  
سید استقامت

علامه خواجه السمع  
علامه خواجه السمع  
علامه خواجه السمع  
علامه خواجه السمع

زیرا که بذبب حق که البصار با تطبیع میشود پس از تعدد در اشیای تعدد در حق خواهد شد لهذا وجود و بقی  
ضروری شد بخلاف سائر حواس و من جمله آن لمس و سمع که بافعال است و ازین  
این اصل سوال و جواب هر دو سابقا نیز میشود و کذا فیصحن من بعض اشخاص بعض الاعاظم علاوه  
ازین **حق** گویم اگر قائل از جانب مجیب بگوید باینکه ممکن است گفته شود و جواب  
ایراد ملا فیس که لازم خواهد شد برین آنکه که شارح ازین چه واد گرفته اگر اودی این است  
که مدرک شود شئی واحد تمام حاسه لمس جمیع بدن اشیائی کشیده و در زمان واحد پس ظاهر الطلا  
ست و اگر اودی باینکه مدرک شود شئی واحد بر سبیل بدلیت باعتبار تعدد محال اشیائی کشیده پس  
جائز است و مضر مجیب و مفید ناقص نیست زیرا که هوای حاصل صوت معاد هر دو گوش بجز تقدم  
و تاخر زمانی می رود لهذا مدرک معاسیکرد و اگر یک سوراخ گوش چنان بند شود که هوای حاصل  
صوت با و نرسد و در سوراخ کتاده برسد پس در آن طایفه سبیل البدلیت و صوت  
مسموع خواهد شد همچنین افعال حاسه لمس از لموس علی سبیل البدلیت مضر  
نیست گویم مراد شارح اینکه چنانچه وقتیکه هر دو گوش و او صحیح باشند صوت واحد و صوت مسموع  
با وجود تعدد گوش نمیشود بخلاف وی قوت لازم است که باعتبار تعدد قوت تعدد لموس میشود  
و حاصل ایراد اینکه تعدد شئی واحد بر سبیل چنانچه لازم می آید در البصار بوجه تعدد محال و آن جلیبیه است  
همچنین در لمس است پس سزاوارست که لازم کرده شود این تعدد در سمع نیز بر بنای قیاس  
قوت لمس چنانچه چون این جواب قرشی دافع ایراد نیست و نقض بروی قومی بود لهذا صاحب انوار  
احوالی فرموده که این اعتراض از شارح قوی است حاضر نیست هنوز برای من جواب آن پس  
آنچه شریف الاطباء در حاشیه خود نقل کرده است که نظر است اگر چه مناسط نباشد و آن اینکه  
جواب اول ازین فاسل کاشی بدو وجه و ذکر کرده یکی از آن سید زاهد در حاشیه خود بر شریک  
همی اکل و تقریر وی با اینصاح و تصرف جمید انیکه صورت منطبعه در هر دو جلیبیه متعدد می شود  
بشد و محل نه از از مشغلات است چنانچه ثابت شد پس اگر متقن نشود صورت در متقن هر اُمید حری



خواهد شد شی واحد و شی بوجه تعدد مبصر بالذات و آن صورت بخلاف سمع زیرا که مسموع بالذات  
 هوایی متکلیف بصوت است و به شخص واحد است جوهری فرغی آن متحد اند و حقیقت  
 و کیفیت صوتیه و متعدد نمی شود زیرا که قوت سامعه محل او نیست پس خواهد شد مسموع شی  
 واحد و با یکبار احساس میشود متعدد محسوس بالذات نه از تعدد الی ادراک آن اینجا المقتی است  
 بخلاف بصرو قیاس کن برین شمع که ادراک میکند بدو زائده را محله واحد و همچنین بس و شاید  
 که مراد مصنف نیز از قول خود لان ادراکها آنچه گفته شد یعنی یک حس منفعل میشود و متبوع هوا  
 و آن واحد است متعدد نمی شود پس متعدد نمی شود مسموع این است آنچه مخطوط میشود  
 به بال و حق تعالی عالم است بحقیقت حال **حقیر** گویم بر انفعال صاحب بس از هوا  
 اگر چه تطبیق جواب ممکن است لکن خالی از تقصیر نیست زیرا که مسموعات کثیر اند و بر آن این جواب  
 منطبق نمی شود و هذا صاحب روضه اجماع در جواب آورده بقوله قول الصوت علی ما حققناه و ما  
 بكل الهواء الجوا و للبدن و تمام هذا الهواء المتصل بکیف بکیفیه الصوت و یدرک تکلیف الکیفیه لکل  
 من السامعین فیجب ان کیون احساسان بالاذنین کما ان فی الشائعه لیشم و یدرک الکیفیه  
 المشتمله القایه بالهوا و المتصل تباه و یدرک لکل من الرذذین اللتین هما الذات شم و لما کان الهواء  
 متصلاً واحداً متصفاً بالصوت او بالرائحه لم یعدد الصوت و الرائحه و اما البصار فتعلق بالصورة  
 احاطه للمبصر عند الباصرة فلو تحقق البصار بانطباع الصورة فی البصیرة یرمی الی شی واحد  
 شیین و با یکبار الفرق بین ادراک البصر و ادراک السمع باحققناه اعراضاً انتهى **حقیر** میگوید  
 این جواب مطابق جواب منقول شریف الاطباء از حاشیه شرح هیاکل است فقط  
 اختلاف عبارت است پس نسبت این جواب که صاحب روضه اجماع بسوی خود ننموده عجب است  
 و نیز جواب دیگر ازین ایراد صاحب روضه اجماع فصل کرده بقوله واجب بوجه احسن یوان  
 الفرق بین الصوتین انما عندنا باختیار حال الاحوال ان حصة الصور المتعدده عند الباصرة یقتضی  
 تعدد المرئی بخلاف السامعه فان اعتبار حال السامعه ان لا یوثر تعدد الصورة و وجه تبحر فی حله

کاشی در ایراد شریف الاطباء اجماع و  
 صاحب روضه اجماع و ایراد بود  
 از مفسرین علامه و مفسرین



اور احساس دو حریف متضاد برای همین توفیق که ضرب کرده شود از پنج انگشت متلا جبهی سماعت  
 خواهد کرد از دو صوت واحد را گویا ضرب کرده شده بیک انگشت و ممکن نیست سامع را که سماعت  
 کند دو صوت و زمانه را و این امر مفروض شده در موضع خود و لکن آنچه گاهی خیال کرده میشود  
 از اینکه سماعت کرده می شود دو صوت مختلف معا وقت غنای معنی بدو سخن مختلف معا  
 پس آن وهم است که پیدا شده از اینکه سامع هرگاه بود عارف بدو سخن پس توفیق که سماعت  
 کرده کدامی خیرتری را از هر دو یا کرده سخن نگین را در خیال خود دانسته که غنا خواهد کرد این غنا  
 پس هرگاه سماعت کرد صوت دیگر را از معنی دیگر عارف شد برای احوال مذکور پس تو هم کرد  
 که سماعت کرده دو صوت هم خواهد بود و یک سماعت کرده هر دو را بر ترتیب و آنچه یک دفعه این وهم  
 از اصل است آنچه ذکر کرده ام از استیصال آواز با متعدد از ضرب اصابع متعدد و معابر شش  
 واحد هرگاه عمده شد پس پس بگویم اگر برسد از هر چشم بسوی حس مشترک شش تیر اندیشه ادراک  
 خواهد کرد و شش را از حنا شش واحد خواهد شد چهار مغز واحد متلا توفیق حس کرده شود پس  
 واحد و توفیق احساس کرده شود و باین محمل شود و امر معاش آن لایزال خلق کرده شد و معنی  
 که متوجه شوند نزدیک او و شش مساوی از شخص واحد از دو چشم تا لازم آید فساد مذکور و اگر آن  
 حاسه سمع هرگاه ممکن نبود و ادراک دو صوت معا در زمان واحد بعد از اینکه باشد در میان  
 هر دو ترتیب زمانی تقدم و تاخر پس اگر باشد مساوی از هر دو گوش صوت او از واحد متعدد  
 باشد بلب او آواز رسیده از هر دو گوش نخواهد شد اشتباه در اینکه درک آواز واحد است  
 یا نه از چنانچه همین حال است در لمس پس اگر گرفته شود و بعد از شش قوت لمس با اعتبار  
 تعدد محال آن پس آن هم ادراک نخواهد کرد بقوت لامسه که در عضو واحد است مثل انگشت  
 نزد مثلا دو حرارت را بلکه ادراک نخواهد کرد قوت لامسه حرارت دیگر و برودت را اگر قبل آن یا بعد  
 آن و برای همین احتیاج نشد بسوی خلق موضع مثل جمیع النور یا متباعد نشود نزدیک حس  
 مشترک صورت مسموع واحد و لمس حس واحد و توفیق تدبیر کنی درین کلام ظاهر خواهد شد برای توضیح

در این کتاب  
 از تالیفات  
 علامه  
 آیت الله  
 العظمی  
 خراسانی  
 قدس سره

بحث که ذکر کرده است آن را اتمی در شرح خود و شاید که بود از قدما و یا بنده منسوب کرده این بحث را علامه  
 دوانی در شرح خود برای همای کلی بسوی نفس خود بعد از شرحی دیگر کرده برای این بحث جواب اخصف  
 این بحث و منقولش کرده شد آن جواب بتقل کلام بسوی قوت لاسه انتی ما را در ترجمه بالفارسی و نقل  
 الاطباء در حاشیه خود علم بیان این جواب بوجه ممنوع بودن بعضی مقدمات طولیه گفته و شاید که  
 بهمین وجه صاحب انوار الحواشی ذکرش فرموده اند و بعضی اطباء مشهورین بعد از آن و تصرف قلیل  
 جزیب عادت خود این جواب را بسوی خود منسوب کرده اند و این ایرادات غیر جزیب کوچک ترین اطباء  
 آورده و با بطلان آنچه در دست شود برین جواب علی ما یخبر بالبال و جوه علیده اند اول اینکه در این جواب بزرگ  
 انطباع است و ثانیاً در احوال حواس دیگر از قبیل تغییرات مزاجیه یا تفرقه و توابع آن گفتن نیز خالی  
 از منع نیست و ثالثاً عدم ادراک دو سخن مختلف ممنوع است و رابعاً از استحالة سماعت آوازهای  
 نهج واحد بقریب طبل بقریب عدم و یا از استحالة سماعت دو سخن مختلف با آواز نرم و وقت توجه و خیال سانس  
 لازم نمی آید و قیاس کسی دیگر می قیاس الفارق است و خامساً قیاس بالاد در علم ادراک و مشق  
 مختلف در زمان واحد جایی که نامست و شاید به خلاف این زایل است آری ادراک اصوات متعدد  
 مختلف در زمان واحد ممنوع و محال است و سادساً در نفیس بن محض اینکه چنانچه شی  
 واحد سبیل البدلیت مدرك استیای کثیر و باعتبار تعدد اشخاص قوی لامه می شود همچنین  
 لازم آید صوت واحد باعتبار دو گوش و دو صوت مدرك میشوند و لیس لک پس اگر شریف  
 الاطباء و صاحب انوار الحواشی این ایرادات مراد گرفته باشند پس اگر بعضی ازین قوی اند که جواب  
 بطلان ایرادات ممکن است اما جواب از اول اینکه مذیب انطباع در رویت از دیگر مذایب قوی و مختار  
 است لکن اینها نمی جواب برین فاضل کاشی نیز نخواهد پس درین امر فاضل جیلانی منقول نیست  
 و از ثانی اینکه در احوال حواس دیگر هرگاه بانفعال اند پس خالی از تغییرات مزاجیه و تفرقه و توابع  
 آن نخواهد شد که لا یخفی قتال و از ثالث و رابع و خامس اینکه باینکه این دو صوت مختلف و دو سخن  
 مختلف و قیاسک سامع متوجه و عالم بان باشد اگر چیزی بخیر می شود پس بوجه علم سامع در ممنوع و جوه

از اخصف  
 که در این  
 کتاب  
 ذکر شده  
 است

ایرادات  
 وجوه آنست که  
 بحث است که چنانچه  
 در کتاب مذکور

نفس است والا متمیز نخواهد شد و از سادس اینکه اگر علی سبیل البیادیت متنی واحد در ک استیامی کثیره  
 بتجدد محال شود تا هم صاحب محج العین نیست و قدر چه قدر که پس اگر بچشم ارادت دیده شود و گوشت  
 شنوا اصفا نموده آید این جواب بهتر است که از ان اصل ایراد و جواب قوی و نقص کربانی بر جواب و منافع میشود و اینها  
 الحان و عمل البیادیت بعد از کلام از آنچه موع الا بر ادوات در شرح موجب گفته که برای من اشکال غلطی و آن اینکه اگر  
 البصار باطلی است هر آینه واجب خواهد شد اینک مدرک گردد و واحد و نزدیک در هر دو جلیدیه و شیخ است یکی از همین ناظر و گوشت  
 از بسیار آن زیرا که شیخ واقع است در رطوبت جلیدیه از هر عین پس ادراک خواهد کرد و در اوقات با صره که در متنی است  
 از هر دو جانب زیرا که هر دو شیخ متحد میشوند نزد و متقی زیرا که قوت ادراک در اینجا است نه اینکه موقع اشتباح  
 است زیرا که شیخ واقع نمیشود مگر در جسم شفاف محض مثل زجاج و بطور و متقی چنین نیست پس قول  
 آنها با تجمیع و شجین نزدیک متقی قول فاسد است و اگر باشد البصار بخروج شعلح پس لازم آید از ان  
 جواز رویت بوقوع خطوط شفافیه بر جسم بر استقامت بوجه بودن خطوط خارج از محج العین بسو  
 مبصر و وضع اختلا پس و قیاس که جابر شد این جائز نشد رویت اشتباح از انابیب منحنیه و چنین نیست  
 پس ثابت شد این وقت که قوت با صره نیست نزدیک متقی بلکه حق نزدیک من اینک قوت بعد نزدیک  
 موقع اشتباح و آن رطوبت جلیدیه است و ظن واقع در اینک لازم آید اینک دیده شود وشی واحد  
 و وشی زیرا که برای شیخ در دو جلیدیه و وشی اند پس این ظن فاسد است زیرا که نفس و قوت مدرک  
 و قیاس ادراک خواهد کرد وشی واحد را بدو که در زمان واحد و مکان واحد بر پنج واحد نخواهد شد ادراک  
 و وادراک و قیاس واقع خواهد شد و خلل درین امور واقع خواهد شد متمیز در بیان دو ادراک پس دیده  
 خواهد شد وشی واحد وشی چنانچه در جلال است بوجه وقوع اختلاف در محل ادراک این وقت پس مختلف خواهد شد مستط و دو شیخ  
 بر آنه و ال قوی از دین السوی بالا یا السوی زیرین استقی کلامه المخرجه **حج** کفر کفر فیه نظر من  
 و جوه مدیده ترک منها ما هو بالسم الاجلی و بنین منها ما هو الا خفی اما اول قول وی واجب اینک ادراک کرده  
 شود و انحرافی قول آتی وی است که هر دو شیخ متحد میشوند نزد و متقی و ثانیاً قول وی نه اینکه موقع اشتباح  
 است اگر مرد وشی اینک اولاً بران شیخ واقع میشود پس غیر مسلم است و نه هر ادکامی قابلین باطل و جلع

اینها با تجمیع و شجین نزدیک متقی قول فاسد است و اگر باشد البصار بخروج شعلح پس لازم آید از ان جواز رویت بوقوع خطوط شفافیه بر جسم بر استقامت بوجه بودن خطوط خارج از محج العین بسو مبصر و وضع اختلا پس و قیاس که جابر شد این جائز نشد رویت اشتباح از انابیب منحنیه و چنین نیست پس ثابت شد این وقت که قوت با صره نیست نزدیک متقی بلکه حق نزدیک من اینک قوت بعد نزدیک

است و اگر ارادی اینک شمع انجامتا دی نمیشود و بجای دوق شمع بتادی نمایانیت پس درج  
 موافق حکاست چه باقیست گفته من آن قوه الابداء موصوفه فی الموضع المشترك لیکون الحین  
 موضع واحد بتادی البید الشحان فیتحدان بهناک موافق قول گذشت قبل او نیز است که بر دوشمع متحد  
 میشود و نزد متقی و ثانی قول دی بفساد بودن قول کلماتی شحان فاسد و بنا را بر فساد علم اوست و بدانکه در شرح  
 تجرید علامه توشیحی دیگر شرح تجرید و شرح سور و غیره مذکور است در تاول کلام قائلین بذهب  
 خروج شعاع و هر ناقل از امام رازی اند که شیعی و فقیه مقابل میشود و شعل بر سر استقامی شود  
 بر اینک فائض میشود بر سطح آن از مبدأ فیض شعاع که باشد این شعاع قاعده مخروط که  
 دی نزد مرکز برست لکن قائلین انید بذهب نام می اندازد و شمع شعاع بسبب مقابل برای عین بخروج  
 شعل از عین بجا از قیاس تسبیح حدوث ضو در مقابل آفتاب بخروج منور از ان لبوی انچه مقابل  
 آفتاب می شود و این تاول با وجودیکه واضح است بهات مورد بر این بذهب است چنانچه از امام منقول  
 است قانع شبردی که می آید نیز میشود پس بدان را بکار قول وی بوقوع مبصر بر استقامت  
 باطل است بوجه عدم مقابل و خاصا این هم باطل است انچه گفته بخروج خطوط از مجمع النورین لبوی  
 مبصر موضع انچه بخروج شعاع از هر دو عین میشود و الکتاب حکمیه مشاهده علیه و هر گاه مقابل  
 شمع است پس خروج خطوط منحنیه - باطل است علاوه ازین قول وی از مجمع النورین عسلط  
 چه مجمع النور واحد است نه دو مکان هم و سا انچه برین بذهب گفته برویت اشباح از انابیب منحنیه  
 باطل است بوجه عدم مقابل برای بمرئی و سابعا هر گاه قوت البصار نزد این مورد هم موافق قائلین انید  
 در متقی است و ادراک در انجا پس انچه گفته بقول پس ثابت شد انچه باطل است و ثانی انچه  
 از بذهب مختار خود دفع ایراد بودن شی و احد مرئی بدوشمی نموده که شمع واحد است باطل است بالبداهه  
 چه شمع متعدد میشود بعد در طوبت جلید یک محل شمع است و ثانی انچه گفته مکان واحد است  
 مختار البطلان است چه در طوبت جلید یک محل شمع است متعدد است بوجه تعدد محل زیر اگر آن  
 در طوبت در هر دو چشم است و ثانی انچه در آخر این بحث گفته با وجود تنافی وی از حق اول و ثانی

اینکه ان  
 از صفت علامه توشیح  
 موع الامارات



بر وجود محضش اینک البصار بخروج شعاع و انطباع نیست بلکه قوت الاستداس حس است  
 کیفیت محسوس با قوت ادباعتراش شعاع مبصر در جلبدیه و این اگر چه مخالف مزبج جمهورست مگر  
 حق است نزد انکس که برای ادبصیرت در امور است **حجت** گویم فی الاصل که احساس  
 این مثل قوت الاستداس است و شی محسوس تجدد محل متعدد نمی شود پس چرا گفته و احدی میگوید  
 این جا و ثانیاً اگر شعاع البصار یافته نشوند با وجود احساس کیفیت محسوس در ششم از چهار بار  
 ششمی می شود چه قوت الاستداس و غیری و غیر اعمی بر دو یافته میشود پس این قول صاحب بصیرت  
 نیست بلکه بصیرت و ثانیاً که اعم استحاله باین شعاع مبصر قائم کرده تا ادعای دعوی بلا دلیل  
 نمود و در اینجا انکسین میگفت که البصار میشود بخروج شش در بصیرت و قوتات آن بر  
 احساس میکند بصیرت مثل احساس بیدار محسوس مضائقه داشت مکانی روضه بجهان نه اینکه  
 قوت مدد که عین قوت الاستداس است که از علم از ادب تفصیل ملحق بموضع آخر و با بجهت غرض از نقل کلام  
 مواعد الا بر ادوات جای برای آگاهی از خرافات و بی براسه مانع از کتاب است و استیاب قول  
 در ادوات مختاری را انکسایش این کتاب ندارد و تصحیح اوقات جداست و آنچه در جواب این ایراد گویند  
 ترین اطباء گفته قابل نقل نیست و فرق در میان حس مشترک و قوت باصره اینکه  
 باصره مثل شامه و غیره و ادراک کی نوع می نماید و محسوس باصره ضروری است بخلاف حس  
 مشترک چه ادراک او مشروط بحضور باصره نیست چه گاهی ادراک با غیبت شی مبصر نیز میشود که آن  
 نحیل میگویند و این وقت ادراک جدا محسوسات میکند چه در کات تمام حواس ظاهری باین قوت  
 متاد می میشوند و حواس ظاهری بیک نوع مخصوص اند و در کات آن نوع واحد است چه  
 در کات لون در کات رائحه و طعم از حواس ظاهری نمی شود و چه بپودن غرض از طعم شیرین  
 نه ممکن که طعم حلو و لون زعفرانی است متعلق بحس مشترک است و علامه قطب الدین شیرازی  
 و صدر الدین کشمیری رئیس المتأخرین دلیل بر وجود حس مشترک آورده اند که انبیا و اولیاء علیهم السلام  
 و نامکین می بینند صور محسوس را و می شنوند آوازها و تمیز می دهند بعضی آنها از بعضی و نیست و نه

ایرادات از بعضی آثار  
 بر کتب کتب الا بر ادوات و بیان  
 نقیضات حس مشترک  
 باصره و غیره -

مسدود و چه علامت درک نیست که در تمیز نمی شود بعضی آواز از بعضی پس باید موجود اند لکن نه و خارج  
والا امید یار او هر که سلیم الحواس می بودی پس باقی مانده ای که درک با دراک حواس باطن باشند  
و نیست درک آن محفل چه بودن امور مذکوره جسم است و حواس دیگر چه بصیرت و سیم معطل است و معطل  
می بیند و نیز فریض می کند کلام را و داعی و نه درک این امور خیال است چه اگر درک بودی مخوف و در  
شاید بودی و پس گنگ پس ثابت شد که درک این امور حس مشترک است و فی هذا المقام  
ایجاب شکی و ایرادات بنیة لا تحسن تفصیل دانی شرح التجربة و الحواس و علیها و شرح النجاة  
و شرح عیون الحکمة للامام والهدی السعیدی قال فی التجربة و شارح القوشچی فی اثبات الحس  
المشترک که من مشابهة سقیم قطرة ماء البرص و راضی است عقیق و شعله جواله البرص و راضی  
است بر نیست چنین مگر بسبب اینکه براس من تو نیست غیر که هر قسم می شود در و صورت  
قطره و شعله و باقی ماند بران تعلیل بر وجهیک متصل شود و التماسات بصیرت یا بصیرت بعضی آن بعض  
بجست که شاید شود خط برای یقین اینکه از تمام نیست در بر نرد زوال و مقابله و بسوی این  
اشاره کرده و مرقوم که لرویه القطره خطا و الشعلة دائرة و برین هم ایراد در شرح تجربه و بصیرت  
و غیره مذکور است و شیخ و عیون الحکمة فرموده و لولا لایات کما ان اذا احسنا بلون العسل ان کلم  
بانه حلوه و ان لم نجد فی الوقت حلاوة الامام و شرح عیون الحکمة رد این کرده و سه حجت بطریق  
حس مشترک در آن آورده و باجمله دلائل مذکوره حکما بر اثبات حس مشترک مختل اند لا یطو  
الکلام مذکور جمیعها و التفصیل یطلب من الکتب الحکمیة قال فی مباحث الاطباء  
اذا کان و مرأى الجسم الشفاف جها کثیفاً ینعکس شعاع البصر کالمراة  
یروى علیه ان الهواء جسم شفاف و یکون و مرأى جها کثیفاً و ینعکس البصر قال فی شرح  
و نیز گفته اند که چون مقابل جسم شفاف جسمی کثیف باشد منعکس می شود شعاع بصیرت  
در آئینه دارد و میشود باینکه هوای شفاف است و می باشد مقابل آن و یوار  
منعکس کند بصیرت را جواب حق می گویم تفصیل این کلام موقوف است

بماند از میان  
حس مشترک و در آن  
بر عدم انکار شعاع بصیرت  
و هوای شفاف

بر بیان چند امور تا حقیقت حال منکشف شود اول در تجربه این مقام از ترجم چند کجی واقع شده  
 اول در تجربه نقطه و در هر دو جا که بمعنی خلف است در هر دو جا ترجمه وی مقابل نموده است قال  
 فی العیاش و در اولی و در معنی پس و عقب و جانب پس دوم منعکس لازم است نه منعکس  
 پس تجربه این مقام چنین باید نمود و قیاس بهشت پس جسم شفاف جسم کثیف منعکس شود  
 شعاع بصیر مثل آینه وارد میشود بر آن یکپاره است و باشد پس آن جدار و در  
 نمیشود بصیر و در اصل مسئله این است که انعکاس بصیر میشود مگر از جسم شفاف صفتیل و قیاس  
 پس پشت آن جسم کثیف باشد و همین سبب قوس و قزح حادث میشود قال القوی  
 فی شرحه تجربه بدیهه الامتحان و التجربة بان الشعاع اذا وقع علی صفتیل کاملاً و مثلاً  
 منعکس منهُ الی شیء اخر و منهُ من ذلك الصفتیل کوضعه ما خرج منهُ الشعاع فزاویه  
 الانعکاس کزاویه الشعاع علی ما ذکر فی المناظر فاذا وقع صفتیل فی مقابلته المراتی  
 انعکس شعاع بصیر عنه الی وجه غیر وی و وجهه و لا شعور به بالانعکاس فیتوهم انه یراه مالا مستقیمه  
 كما هو المعتاد فیجب صورته وجهه منطبقه فی المراته و اذا کان الوجه قریباً من المراته و انحطوط المنعکسه  
 قصیه یظن ان صورته قریبه من سطح المراته و اذا کان الوجه بعیداً منها و انحطوط المنعکسه  
 طویله یحسب ان صورته غائره فی مقبلاً انتهى **حق** گویم صاحب روضه البیان  
 برین اشکال وارد کرده که اگر رویت بالانعکاس شعاع با تساوی زاویه شعاعیه و انعکاسیه  
 باشد لازم آید که مختلف نشود صورت حرکی بصیر و عظم تفاوت قدر آئینه با عظم و صغر مع تساوی  
 بعد آن زمانی باطل است پس مقدم مثل آن و در بیان لزوم گفته و قیاس منعکس شود شعاع  
 از سطحی که برای او بعدی معین است که بسوی پیشانی است فوق آن و بسوی دقن زاویه  
 مقدره معینه واجب خواهد شد اینک منعکس نشود ازین سطح شعاع دیگر بسوی آن و الا  
 لازم خواهد آمد عدم تساوی بر دو زاویه شعاع و انعکاس و بیان آن از بر بیان هندسه نمود  
 که بخوبی تطویل ذکر شد نمودم و بعد بیان بر بیان گفته پس سطح آئینه با بر است که صغیر باشد

انعکاس شعاع بصیر از آینه





ف 414 3  
 CALL NO. [ 5322 ACC NO. 13359  
 AUTHOR مظفر حسین، میرزا  
 TITLE ہدایتہ الاطباء

NOT TO BE  
 PERSIAN

ف 414 5322 13359  
 ہدایتہ الاطباء

Date	No.	Date	No.
NOT TO BE ISSUED PERSIAN SECTION			

THE B



**MAULANA AZAD LIBRARY  
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

